از نشریات مؤسسهٔ شرقیهٔ چکوسلواکیا در پراگ

کتاب

هفت پیکر

من کلام

نظامی گنجهٔ

بسعی واهتمام وتصحیح

ﻫ . ریتر و ی . ریپکا

استانبول - مطبعهٔ دولت ۱۹۳٤

فهرست

صحیفه

(1) آغاز کتاب 2

(2) در نعت سید المرسلین علیه الصلاة والسلام 5

(3) در معراج رسول الله صلی الله علیه وسلم 7

(4) در سبب نظم کتاب 12

(5) در دعای پادشاه سعید انار الله برهانه 17

(6) در خطاب زمین‌بوس 23

(7) در ستایش سخن وچند کلمهٔ در حکمت 27

(8) در نصیحت فرزند خویش 36

(9) آغاز داستان ومولود بهرام 41

(10) صفت سمنار وساختن قصر خورنق 43

(11) صفت خورنق وناپیدا شدن نعمان از ملك خویش 48

(12) شکار کردن بهرام وداغ کردن گوران 52

(13) کشتن بهرام شیر وگور بیك زخم تیر 54

(14) کشتن بهرام گور اژدهارا وگنج یافتن 55

(15) دیدن شاه بهرام صورت هفت‌پیکر در خورنق 59

(16) خبر یافتن بهرام از وفات پدر 62

(17) لشکر کشیدن بهرام بزمین عجم 65

(18) نامه نوشتن ایرانیان بشاه بهرام 66

(19) جواب دادن شاه بهرام گور ایرانیانرا 70

صحیفه

(20) رسیذن نامهٔ بهرام بایران 76

(21) برگرفتن بهرام تاج از میان دو شیر 78

(22) برتخت نشستن بهرام بجای پذر 79

(23) صفت داذ وعدل شاه بهرام گور در پاذشاهی 82

(24) صفت تنگی سال وشفقت بهرام بر رعیت 84

(25) داستان بهرام با کنیزک خویش 87

(26) رفتن بهرام بمهمانی سرهنگ از شکارگاه 93

(27) لشکر کشیذن خاقان چین وظفر یافتن بهرام گور 99

(28) عتاب کردن بهرام با امیران لشکر 105

(29) خواستن بهرام دختران هفت اقلیم 110

(30) صفت مجلس بهرام در زمستان وساختن هفت گنبذ 112

(31) صفت چگونگی هفت گنبذ وعیش کردن شاه بهرام دران 119

(32) نشستن بهرام روز شنبه در گنبذ مشکین وحکایت کردن دختر ملك اقلیم اول 120

حکایت 121

(33) نشستن شاه بهرام روز یکشنبه در گنبذ زرد وحکایت گفتن دختر قیصر روم 150

حکایت پاذشاه کنیزك فروش 151

(34) نشستن بهرام روز دو شنبه در گنبذ سبز وحکایت کردن دختر پاذشاه اقلیم سوم 163

حکایت بشر وعاشق شذن او 164

(35) نشستن بهرام روز سه شنبه بگنبذ سرخ وحکایت کردن دختر ملك اقلیم چهارم 178

حکایت دختر پاذشاه که در قلعه حصاری شذه بوذ 179

صحیفه

(36) نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد پیروزه وحکایت کردن دختر
پادشاه اقلیم پنجم 196
حکایت ماهان وقضایا که ویرا واقع شده 196
(37) نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی وحکایت کردن
دختر ملك اقلیم ششم 222
حکایت خیر وشر 223
(38) نشستن بهرام روز آذینه در گنبد سپید وحکایت کردن دختر
ملك اقلیم هفتم 243
حکایت آن شخص که می خواست که در باغ با محبوب عیش کند وهر
نوبت مانعی پا زده شده 244
(39) صفت بهار 263
(40) خبر یافتن بهرام از لشکر کشیدن خاقان دیگر باره وآ گاه شدن از
شورش لشکر 265
(41) رسیدن بهرام بخانهٔ پیر شبان 270
(42) باز خواست نمودن شاه بهرام وزیررا 275
(43) حکایت کردن مظلوم اول 277
(44) حکایت کردن مظلوم دوم 278
(45) حکایت مظلوم سیم 279
(46) حکایت مظلوم چهارم 280
(47) حکایت مظلوم پنجم 282
(48) حکایت مظلوم ششم 283

صحیفه

(49) حکایت مظلوم هفتم 285
(50) کشتن بهرام وزیر ظالم را 287
(51) عذرخواهی فرستادن خاقان چین نزدیك بهرام 289
(52) فرجام کار بهرام وناپیذا شذن او در غار 290
(53) در دعای دولت پاذشاه وختم کتاب 299

1*—43* Verbesserungen und Nachträge
I—XI Einleitung

هفت پیکر

بسم الله الرحمن الرحيم

ای جهان دیذه بوذِ خویش از تو — هیچ بوذی نبوذه پیش از تو

در بدایت بدایتِ همه چیز — در نهایت نهایتِ همه چیز

3 ای بر آرندهٔ سپهرِ بلند — انجم افروز وانجمن پیوند

آفرینندهٔ خزاینِ جود — مبدع وآفریذگارِ وجود

سازمند از تو گشت کارِ همه — ای همه وافریذگارِ همه

6 هستی ونیست مثل ومانندت — عاقلان جز چنین ندانندت

روشنی‌بخشِ اهلِ بینایی — نه بصورت بصورت آرایی

بحیاتست زنده موجودات — زنده بل کز وجودِ تست حیات

9 ای جهانرا زهیچ سازنده — هم نوابخش وهم نوازنده

نامِ تو کابتدای هر نامست — اوّل آغاز وآخر انجامست

اوّل الاوّلین به پیشِ شمار — واخر الآخرین بآخرِ کار

12 هستِ هر هستیي درست بتو — بازگشتِ همه بتست بتو

بسته بر حضرتِ تو راهِ خیال — بر درت ناشسته گردِ زوال

1b نبوذ Pe Bb | 3b انجمن : وانجمن p Le | 4b مبدع آفریذکان B Si | B Pe پیش : بخش 7a | 6b نخوانندت B Pe Bb | Le بلطف : همه و 5b | 8a زنده p R Sa Si جمله B Pe Le Li Se | 11a الاولین : اولی p R Bb الاولی Le اولین Li | به‌پیش p Le R زپیش Sa بسبق B Pe Li Se Si | وشمار B Pe Le Li Se | هست‌بوذه همه p R هست بوذ همه 12a | آخرین Li Le R الآخری p Bb آخری : الآخرین b 13a بسته بر حضرت تو p R Bb بوجود تو بسته B Pe Le Li

تو نزادی و دیگران زاذند	تو خذایی و دیگران باذند	
بیك اندیشه راه بنمایی	بیکی نکته کار بگشایی	15
وانك نا اهلِ سجده شذ سرِ او	قفل بر قفل بسته شذ درِ او	
تو دهی صبح را شب‌افروزی	روز را مرغ و مرغ‌را روزی	
تو سپردی بآفتاب و بماه	دو سراپردهٔ سپیذ و سیاه	18
روز وشب سالکانِ راهِ تو اند	سفته‌گوشانِ بارگاهِ تو اند	
جز بحکمِ تو نیك و بذ نکنند	هیچ کاری بحکمِ خوذ نکنند	
تو بر افروختی درونِ دماغ	خرذی تابناك‌تر زچراغ	21
با همه زیرکی که در خرذست	بی خوذست از تو و بجای خوذست	
چون خرذ در رهِ تو پی گرذذ	گردِ این کار وَهم کی گرذذ	
جان که جوهر شذست و در تنِ ماست	کس نداند که جای او بکجاست	24
تو که جوهر نیی نداری جای	چون رسذ در تو وَهمِ شیفته‌رای	
رهنمایی و رهنمایت نه	همه جایی و هیچ جایت نه	
ما که جزوی زسبع گردونیم	با تو بیرون زهفت بیرونیم	27
عقلِ کلّی که از تو یافته راه	هم زهیبت نکرده در تو نگاه	
ای زروزِ سپیذ تا شبِ داج	بمددهای فیضِ تو محتاج	

19b حلقه در کوش p R Bb حلقه کوشان Le | 22 om. Pa | a با چنان مرتبت O Bb | B Pe جان O آن Pa R Le Bb او b | p R که آن کوهر است 24 a | p Bb آن : این 23b | Pe Le Li همه‌جایی (Le جا خوذ) توبی وجایت 26b | B Pe Li کی p Le R Bb چون 25b | 27b زهفت p Le R Bb هفت B Pe Li | 29a ای که روز Pa Le Bb

30 حال گردان تویی بهر سانی — جز تویی نیست حال گردانی

تا نخواهی تو نیك وبذ نبوَذ — هستیِ کس بذاتِ خوذ نبوَد

تو دهی وتو آری از گِل وسنگ — آتشِ لعل ولعلِ آتش رنگ

33 گیتی وآسمانِ گیتی گرد — بر درِ تو زنند بردابرد

هر کسی نقش بندِ پردهٔ تست — همه هیچند کرده کردهٔ تست

بذ ونیك از ستاره چون آیذ — که خوذ از نیك وبذ زبون آیذ

36 گر ستاره سعادتی داذی — کی قباذ از منجّمی زاذی

کیست کز مردمِ ستاره شناس — ره بگنجینهٔ برذ بقیاس

تو دهی بی میانجی آنرا گنج — که نداند ستاره هفت از پنج

39 هرچه هست از دقیقَهای نجوم — با یکایك نهفتَهای علوم

خواندم وسرِّ هر ورق جستم — چون ترا یافتم ورق شستم

همه را روی در خذا دیذم — وان خذا بر همه ترا دیذم

42 ای بتو زنده هر کجا جانیست — وز تنورِ تو هر کرا نانیست

بر درِ خویش سرفرازم کن — وز درِ خلق بی‌نیازم کن

نانِ من بی میانجیِ دگران — تو ده ای رزق بخشِ جانوران

45 چون بعهدِ جوانی از برِ تو — بدرِ کس نرفتم از درِ تو

30b جز تو کس نیست p R Bb جز تو خوذ نیست Le | 31 نبوذ : نشوذ Pe |
b کس : خوذ Le | 35 آمذ Li | b که B Pe Li کو p R Le | 37a کز B Li N از p
R Bb آن Le om. Pe | b ره بگنجنهٔ برذ B Pe Li ره بگنجینه (که Bb) کو p R Le |
40b ورق: همه p | 42a کجا : کرا B N | p کرا : کجا Pe Le | 45a برِ تو : درِ تو B Li |
b بدرِ : برِ درِ O Sa بدگر B Pe | در : بر B Si

همه را بر درم فرستادی   من نمی‌خواستم تو می دادی

چونك بر درگه تو گشتم پیر   زانچ ترسیذ نیست دستم گیر

چه سخن کین سخن خطاست همه   تو مرایی جهان مراست همه   48

من سرگشته‌را زکار جهان   تو توانی رهاند باز رهان

در که نالم که دستگیر تویی   در پذیرم که در پذیر تویی

راز پوشیذه گرچ هست بسی   بر تو پوشیذه نیست راز کسی   51

غرضی کز تو نیست پنهانی   تو بر آور که هم تو می‌دانی

از تو نیز ار بذین غرض نرسم   با تو هم بی غرض بوَذ نفسم

غرض آن به که از تو می جویم   سخن آن به که با تو می گویم   54

راز گویم بخلق خوار شوم   با تو گویم بزرگوار شوم

ای نظامی پناه‌پرور تو   بدر کس مرانش از در تو

سربلندی ده از خذاوندی   همتش را بتاج خرسندی   57

تا بوقتی که عرض کار بوَذ   گرچ درویش تاجدار بوَذ

(2)

در نعت سید المرسلین علیه الصلاة والسلام

نقطهٔ خط اوّلین پرگار   خاتم آخر آفرینش کار

نوبر باغ هفت چرخ کهن   درّة التّاج عقل وتاج سخن

---

46 b تو می : توام Pa | 47 a بر درت چون که بنده گشتم R | b زانك B Pe Le Se | 49 a من سرگشته را p R Sa Si من که سرگشته ام Li من چو سرگشته ام B Pe Le Se | 52 b بر آری Pa R Bb | 53 nach 54 p, om. R | 56 b بر در p R | 58 a عرض p R وقت B Pe Le Li

1 B Lücke bis 7,151 | a خط : خلق Le Li Bb | b آخرکار خاتم آفرینش R |
2 b عقل : عقد Le Li Bb

3 کیست جز خواجهٔ مؤیّد رای ‌ ‌ ‌ احمدِ مرسل آن رسولِ خدای

شاهِ پیغمبران بتیغ وبتاج ‌ ‌ ‌ تیغِ او شرع وتاجِ او معراج

امّی وامّهات را مایه ‌ ‌ ‌ فرش را نور وعرش را سایه

6 پنج نوبت زنِ شریعتِ پاك ‌ ‌ ‌ چاربالش نهِ ولایتِ خاك

همه هستی طفیل واو مقصود ‌ ‌ ‌ او محمّد رسالتش محمود

اوّلین گِل که آدمش بفشرد ‌ ‌ ‌ صافی او بوذ ودیگران همه دُرد

9 واخرین دَور کاسمان راند ‌ ‌ ‌ خطبهٔ خاتمت هم او خواند

امر ونهیش براستی موقوف ‌ ‌ ‌ نهیِ او منکر امرِ او معروف

آنك از فقر فخر داشت نه رنج ‌ ‌ ‌ چه حدیثیست فقر وچندان گنج

12 وانك ازو سایه گشت روزِ سپیذ ‌ ‌ ‌ چه سخن سایه وانگهی خورشیذ

مُلك را قایمِ الٓهی بوذ ‌ ‌ ‌ قایم‌اندازِ پاذشاهی بوذ

هرکه برخاست می فگندش پست ‌ ‌ ‌ وانك افتاذ می گرفتش دست

15 با نکو گوهران نکو می کرد ‌ ‌ ‌ قهرِ بذگوهران هم او می کرد

تیغ ازین سو بقهرِ خون‌ریزی ‌ ‌ ‌ رفق ازان سو بمرهم آمیزی

مرهمش جان‌نوازِ تنگ دلان ‌ ‌ ‌ آهنش بندسای سنگ دلان

18 آنك با او بر اسب زین بستند ‌ ‌ ‌ بر کمرها دوالِ کین بستند

اینك امروز بعدِ چندین سال ‌ ‌ ‌ همه بر کوسِ او زنند دوال

5a امی و : امی Pe Le Li آیت p R | b فرش را نور : عرش فرسای Pe Le Li Bb |
8a آدمش : دامنش p R | b صاف p | 10 a موصوف Li N | 11a یافت N|
12a سپید روی زسایه کشتی (اوکه Li) وانك Pe Le Li وانکه ازو کشت سایه‌روی Bb|
15a با نکو کوهران R او ناذکو کرده را Li بانکو کرده p Pe Le Sa Si Bb| 16ab سو :
p R سر | 17 a جان p R Sa Si دل Pe Le Li Se Bb | b سنکسای Li بند پای Bb |
18a so p R Sa Si آن طرفها که راه دین Pe Le Li Se

گرچه ایزذ گزیذ از دهرش — واسمان آفریذ از بهرش

چشمِ اورا که مُهرِ مَا زَاغست — روضه‌گاهی برون ازین باغست 21

حکمِ هفصذ هزار ساله شمار — تابعِ حکمِ او بهفت هزار

حلقه‌دارانِ چرخِ کحلی پوش — در رهِ بندگیش حلقه بگوش

چاربالش گزین بأصل وبفرع — چار دیوارِ گنج خانهٔ شرع 24

زافرین بوذ نورِ بینشِ او — کافرینها بر آفرینشِ او

نَفَسش بر هوا چو مشك افشاند — رطبِ تر زنخلِ خشك افشاند

با چنان جان که هردمش مددیست — از زمین تا بآسمان جسدیست 27

آن جسدرا حیات ازین جانست — همه تختند واو سلیمانست

معجزش خارِ خشك‌را رطبست — رطبش خارِ دشمن این عجبست

کرده ناخن‌ُبرای انگشتش — سیبِ مه‌را دونیم در مشتش 30

سیب راکو زقطع بیم کنذ — ناخنِ دوستان دونیم کنذ

آفرین کردش آفریننده — کین گزین بوذ وآن گزیننده

باذ بیش از مدارِ چرخِ کبوذ — بر گزیننده وگزیذه دروذ 33

(3)

در معراج رسول الله صلی الله علیه وسلم

چون نگنجیذ در جهان تاجش — تخت بر عرش برد معراجش

سربلندیش‌را زپایهٔ پست — جبرئیل آمذ وبراق بدست

---

20 b واسمان p R وین جهان Le Li | 21 b ازین : این Le | 23 b بندکیت p | 24a بالش : یارش p | 26 nach 28 Li N, nach 27 Pe Le | 28 a ازین : ازان p R | 29a معجزش ... را p R او ... معجز Pe Le Li Bb | 30a کرد Le N | b نیمه Pe Le R Bb | 31 بوذ : کنذ Pe Le Li | a سیب کورا Li سیب را کز R N

1b برد p Le R بست Pe Li | 2b آمذ و : آمذه p N

3 گفت بر باذ نه پی خاکی — تا زمینت بگردذ افلاکی
پاس شب‌را زخیل خانهٔ خاص — تویی امشب یتاق‌دار خلاص
سرعت برق این براق تراست — برنشین کامشب این یتاق تراست
6 چونك تیر یتاقت آوردم — بجنیبت براقت آوردم
مهد بر چرخ ران که ماه تویی — بر کواکب دوان که شاه تویی
شش جهت‌را زهفت بیخ برآر — نه فلك را بچارمیخ در آر
9 بگذران از سماك چرخ سمند — قدسیانرا در آر سر بکمند
عطرسایان شب بکار تو اند — سبزپوشان در انتظار تو اند
نازنینان مصر این پرگار — بر تو عاشق شذند یوسف‌وار
12 خیز تا در تو یك نظاره کنند — هم کف وهم ترنج پاره کنند
آسمانرا بزیر پایهٔ خویش — طرّه نو کن زجعد سایهٔ خویش
شب‌روانرا شکوفه ده چو چراغ — تازه‌رو باش چون شکوفهٔ باغ
15 شب شب تست‌وقت‌وقت دعاست — یافت‌خواهی هر آنچ خواهی‌خواست
تازه‌تر کن فرشتگانرا فرش — خیمه زن بر سریر پایهٔ عرش
تاج بستان که تاجور تو شذی — برسر آی از همه که سرتو شذی
18 سر بر آور بسر فراختنی — دو جهان خاص کن بتاختنی

---

5 nach 6 p N | a این : بر p | b یتاق : براق p | 8a زهفت وبنج p R | 9a سماك : شمار Pe Le Bb | بکذران مرکب از سپهر بلند Li | b در کش ایوان قدس‌را بکمند p R | 10 ff. in p R Reihenfolge : 9 12 13 10 11 14 | 15 a تست : قدر La N | این شب قدر تست وقت دعاست R | p R N add : شب قدر آن تست وقت دعاست p

عرش را دیده بر فروز بنور — فرش‌را شقه در نورد زدور

17b همه : فلك Pe

راهِ خویش از غبار خالی کن عزمِ درگاهِ لا یزالی کن

تا بحقّ القــدومِ آن قدمت بر دو عالم روان شوذ علمت

چــون محمّــد زجبرئیــل براز گوش کرد این پیامِ روح‌نواز 21

زان سخن هوش را تمـامی داذ گوش را حلقـهٔ غلامی داذ

آن امینِ خــذای در تنزیل وین امینِ خرذ بقول ودلیــل

دو امین بر اماتی گنجــور این زدیو آن زدیو مردم دور 24

آن رساند آنچ بوذ شرطِ پیام وین شنیذ آنچ بوذ سرِّ کلام

در شبِ تیره آن سراجِ منیر شــذ زنقشِ مراد مُهرپذیر

گردن از طوقِ آن کمند نتافت طوقِ زر جز چنین نشایذ یافت 27

برق کردار بر براق نشست تازیش زیر وتازیانه بدست

چون در آورد در عُقَیــلی پای کبکِ غلوی‌خرام جَست زجای

بر زذ از پای پرِّ طــاوسی ماه بر سر چو مهــدِ کاوسی 30

می‌پریذ آن‌چنان کزان تگ وتاب پر فکند از پَیَش چهار عقاب

هرچه‌را دیذ زیرِ گام کشیذ شب لکذ خورد ومه‌لگام کشیذ

وَهم دیذی که چون گذارذ گام برق چون تیغ بر کشذ زنیام 33

سرعتِ عقل در جهان گردی جنبش روح در جــوان‌مردی

بوذ با راهواریش همــه لنگ با چنین پی‌فراخیَش همه تنگ

23b وین : وآن p | 25a شرط بوذ O R آن رسانید آنچه بوذ Pa | تمام R |
26b مهر : نقش Pe Li Bb | 27b تا چنین قربت الهی یافت p R | 30 nach 31 p R |
b مهد : فر La | 31a کزان : که از Pa چنانك در Le | b پر فکنده زپیش چار p
پرفکندی به‌پیش باز وعقاب R | 33 om. Pe Le | 35b چنان p R

36	با تکش سیرِ قطب خالی شذ	گر جنوبی وگر شمالی شذ
	مِسطرش‌را سماکِ آن جدول	گاه رامح نموذ وگاه اعزل
	چون محمّد برقصِ پای براق	در نوشت آن صحیفه‌را اوراق
39	راهِ دروازهٔ جهـان بر داشت	دُوری از دَورِ آسمان بر داشت
	می بُریذ از منـازلِ فلکی	شاه‌راهی بشـهپرِ ملکی
	ماه‌را در خطِ حمـایلِ خویش	داذ سرسبزی از شمایلِ خویش
42	بر عطـارد زنقره‌کاریِ دست	رنگی از کورهٔ رصـاصی بست
	زهره را از فروغِ مهتـابی	برقعی بر کشیذ سیمابی
	گَردِ راهش بتُرکتازِ سپهر	تاجِ زرّین نهـاذ بر سرِ مهر
45	سبز پوشیذ چون خلیفهٔ شـام	سرخ‌پوشی گذاشت بر بهرام
	مشتری را زفرقِ سر تا پای	دردِ سر دیذ وگشت صندل‌سای
	تاجِ کیوان چو بوسه زذ قدمش	در سـوادِ عبیر شـذ علمش
48	او خرامان چو باذِ شـبگیری	بر هیونی چو دیوِ زنجـیری
	هم رفیقش زترکتاز افتـاذ	هم براقش زپویه باز افتـاذ
	منزل آنجا رسـاند کز دوری	دیذ در جبرئیـل دسـتوری

R منظرش را p Sa Si مسطرش‌را 37a | La که ـ وکه p R این ـ وآن : گر ـ وگر 36b
در مسیر Pe Li N | صحیفهٔ : صحیفه‌را 38b | La AS 3860 در مسیرش Pe Le Li Se Bb
این اوراق (و آن R) نطع بتقطیع شذ p R | 39b دوری : دور p | 40a از RV آن p Pe Le Li |
| p R رویی : پوشی 45b | p R چون بر آمذ بتختگاه سپهر 44a | p کونه : کورهٔ 42b
با بهرام Li | 46b وگشت : وکرد Pe کرد Le Li N Bb | 47a تاج p R جرم Pe Le Li N |
O از : در | p R بافت : دیذ 50b OR رقیبش : رفیقش 49a | p R شیر : دیو 48b
زو Pa R

از پرِ جبرئیـل ومیکائیـل بال بر زذ بسفتِ اسرافیـل 51

گشت ازان تخت نیز رخت گرای رفرف وسدره هر دو ماند بجای

همرهـان را بنیم ره بگذاشت راهِ دریای بیخوذی بر داشت

قَطره بر قَطره زان محیط گذشت خَطوه بر خَطوه هرچه بوذ نوشت 54

چون درآمذ بساقِ عرش فراز نردبان سـاخت از کمندِ نیاز

سر برون زذ زعرشِ نورانی در خطرگاهِ سرِّ سُبحَـانی

حیرتش چون خطرپذیری کرد رحمت آمذ لگام گیری کرد 57

قابَ قَوسَـینِ او دران اثنـا از دَنا رفت سـوی اَوَ اَدنَی

چون حجـابِ هزار نور درید دیده در نورِ بی حجاب رسیذ

گامی از بوذِ خوذ فراتر شـذ تا خذا دیذنش میسّر شـذ 60

دیذ معبودِ خویش‌را بدرست دیده از هرچه غیر بوذ بشست

دیده بر یك جهت نکرد مقام کز چپ وراست می‌شنیذ سلام

زیروبالا وپیش وپس چپ وراست یك جهت گشت وشش جهت برخاست 63

شش جهت چون زبانه تیز کنذ هم جهان هم جهت گریز کنذ

بی‌جهت با جهت نذارذ کار زین جهت بی‌جهت شذ آن پرگار

---

p R add: (vgl. v. 56)

چون ازو جبرئیل ماندش باز نردبان ساخت از کمند نیاز

51 p R: سر برون زذ زمهد میکائیل برصدگاه صوز اسرافیل

52a رفرفش کرچه کشت سدره کشای p R | b هردو ماند : را بماند p ماند هر دو R | 53a بنیمه Li | b ره دریای بی‌رهان بکذاشت p | 54a قطر برقطره p | b قطره قطره هرآنچ دیذ p R | 55 om. p R vgl. v. 50 App. | 56a روحانی p R | 58b درکذشت از دنا باو ادنی p R | 59 nach 60 p R | 61 b غیر: عیب p Le | 64 nach 65 p R | b هم جهان هم جهت p R Li Bb هم جهت هم جهان Pe Le | 65 شذ آن پرگار : درآن شب تار p R

66 تا جهت بر نظر نقاب نبست — دل زتشویش واضطراب نرست

جهت از دیده چون نهان باشذ — دیذنِ بی‌جهت چنان باشذ

از نبی جز نفس نبوذ آنجا — همه حق بوذ وکس نبوذ آنجا

69 همگی را جهت کجا سنجذ — در احاطت جهت کجا گنجذ

چون نبی بی جهت خذا را دیذ — بی لب وبی دهان کلام شنیذ

شربتِ خاص خورد وخلعتِ خاص — یافت از قُربِ حق رهِ اخلاص

72 جامش اقبال ومعرفت ساقی — هیچ باقی نماندش از باقی

با مدارای صذ هزار دروذ — آمذ از اوجِ آن مدار فروذ

هرچه آورد بذلِ یاران کرد — وقفِ کارِ گناهکاران کرد

75 ای نظامی جهان‌پرستی چند — بر بلندی برآی پستی چند

کوش تا مُلکِ سرمدی یابی — وان زدینِ محمّدی یابی

عقل را گر عقیده دارذ پاس — رستگاری بنورِ شرع شناس

(4)

درسبب نظم کتاب

چون اشارت رسیذ پنهانی — از سراپردهٔ سلیمانی

پرگرفتم چو مرغِ بال‌گشای — تا کنم بر درِ سلیمان جای

66a تا جهت بر نظر Pe Le Li N تا نظر برجهت p R | 67 nach 68 p R |
68a نبی : تنش Pa نفس O | 70 b so p R Sa Si بی‌حدوث از قدم کلام Pe Le Li Se |
71b حق : دوست Li | ره اخلاص p R Sa راه خلاص Pe Li زراه خلاص Le Se |
72b نماندش از p R نماند در Pe Le Li | 73 b اوج : موج p | 74 b کار : کاه Pe Li |
76b وان p R وین Pe Le Li | 77 a کز Se Si Bb چون Li | عقیده V عقیله cet. |
داری p R Sa Si N Bb

در اشارت چنان نموذ برید	که هلالی برآور از شبِ عید	3
آن چنان کز حجابِ تاریکی	کس نبینذ درو زباریکی	
تا کنذ صیدِ سحرسازیِ تو	جاذوانرا خیال بازیِ تو	
پلپلی چند را بر آتش ریز	غلغلی در فکن باتشِ تیز	6
مومِ افسرده‌را درین گرمی	نرم گردان زبهرِ دل نرمی	
مهد بیرون جهان ازین پلِ تنگ	پای‌کوبی ببست بر خرِ لنگ	
عطسهٔ ده زکلكِ نافه‌گشای	تا شوذ باذِ صبح غالیه‌سای	9
باذ گو رقص بر عبیر کنذ	سبزه را مشك بر حریر کنذ	
رنج بر ـ وقتِ رنج بردنِ تست	گنجِ شه در ورق شمردنِ تست	
رنجِ بردِ تو ره بگنج برذ	ببرذ گنج هر که رنج برذ	12
تاكِ انگور تا نگریذ زار	خندهٔ خوش نیارذ آخرِ کار	
مغزِ بی استخوان ندیذ کسی	انگبینی کجاست بی مگسی	
ابرِ بی آب چند باشی چند	گرم داری تنور نان در بند	15
پرده بر بند وچابکی بنمای	روی بگرانِ پردگی بگشای	
چون بریدازمن‌این‌غرض‌درخواست	شاذمانی نشست وغم بر خاست	
جستم از نامهای نغزنورد	آنچ دل‌را گشاذه داند کرد	18

4b دو مو کس نداند Le | 5a سحر : صید Pe Le Li | 6 b بر : در Le |
درآتش Le Bb | 7 nach 8 p R | 7-8 om. Bb | 7a جوی : موم Pe بزم p | 8a پل p R Sa
ره Pe Le Li Se Si | b بر خر لنك Le Se برسرجنك p R Sa بس ره جنك Pe Li
بر ره جنك Si | 11b در p R Sa Si Bb بر Pe Le Li | 12 om. Le, nach 13 p R |
13b نخندذ خوش دخترش Pa Sa | 15a ابر بی p R از پی Pe Le Li | 16b روی بکران La
رو بکردان Pe و رو مکردان p R Sa Si Li و رو بکردون Le | 17a این : آن Li |
غرض : سخن p R | بر : در Le | 18b گشاذه : نشانه Pe Le

هرچه تاریخِ شهریاران بوذ — در یکی نامه اختیار آن بوذ
چابك‌اندیشهٔ رسیذ نخست — همه‌را نظم داذه بوذ درست
21 مانده زان لعل‌ریزه لختی گرد — هر یکی زان قراضه چیزی کرد
من ازان خرده چون گهرسنجی — بر ترا شیذم این چنین گنجی
تا بزرگان چو نقدِ کار کنند — از همه نقدش اختیار کنند
24 آنچ زو نیم گفته بُذ گفتم — گهرِ نیم سفته‌را سفتم
وانچ دیذم که راست بوذ ودرست — ماندمش هم بران قرارِ نخست
جهد کردم که با چنین ترکیب — باشذ آرایشی زنقدِ غریب
27 باز جستم زنامهای نهان — که پراگنده بوذ گِردِ جهان
زان سخنها که تازیست ودری — در سوادِ بخاری وطبری
وز دگر نسخهای پرگنده — هر ذری در دفینی افگنده
30 هر ورق کوفتاذ در دستم — همه را در خریطهٔ بستم
چون ازان جمله در سوادِ قلم — گشت سرجمله‌ام گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بپسندند — نه که فرزانگان برو خندند
33 نقشِ این نامه‌را چو زندِ مجوس — جلوه زان داذه ام بهفت عروس

21a ریزه : سوذه p R | b چیزی : رختی Li | 23b نقدش : نقش Pe نقشش Li|
24a زو : زان Li | 25b بر قرار روز نخست p R | 26a با : در Pe Le R N | چنان p R Bb|
b زنقش Li | 27a نهان : مهان La | 28 سواد : کتاب p R | 29a نسخها پراکنده
Pa Le R Sa Se Bb نسخهٔ پراکنده Li | b دفینه O R Sa Se Bb | افکنده : آکنده Le Li Se|
30a هر p R Bb آن Pe Le Li N | 31b جملهٔ p R Sa Li Bb | 32b نه که فرزانگان Sa
نه‌که خوذ زیرکان N Bb نه‌برو زیرکان Pe Le Li p R Se Si | برو Pe Le بران Bb بذان Sa
ازو p Li Si ازان AS 3858 بسی R | 33a زند p R Sa Si نقش Pe Le Li Se دیر NBb دین La

تاعروسانِ چرخ اگر یك راه   در عروسانِ من کنند نگاه

از هم‌آرایشی وهمکاری   هر یکی را یکی کنذ یاری

آخر از هفت خط که یار شوذ   نقطهٔ بر نشانِ کار شوذ   36

نقش‌بند ارچه نقشِ دَه دارذ   سرِ یك رشته‌را نگه دارذ

یك سرِ رشته گر زخط گردذ   همه سر رشتها غلط گردذ

کس برین رشته گرچه راست نرفت   راستی در میانِ ماست نرفت   39

من چو رسّامِ رشته پیمایم   از سرِ رشته نگذرذ رایم

رشته یك‌تاست ترسم از خطرش   خاصه زاندازه بُرده ام گهرش

در هزار آب غسل بایذ کرد   تا بآبی رسی که شایذ خورد   42

آبی انداختند مردم شذ   آبِ انداخته بسی گم شذ

من کزان آب ذر کنم چو صدف   ارزم آخر بمشتی آب وعلف

سخنی خوش‌تر از نوالهٔ نوش   کی سخا سوی من نذارذ گوش   45

در سخا وسخن چه می‌پیچم   کار بر طالعست من هیچم

نسبتِ عقربیست با قوسی   بُخلِ محمود وبذلِ فردوسی

[اسدی را که بو دلف بنواخت   طالع وطالعی بهم در ساخت]   48

من چه می‌گویم این چه گفتِ منست   کابم از ابر ودرّم از عدنست

صدف از ابر گر سخا بینذ   ابر نیز از صدف وفا بینذ

کابر آنچ از هوا نثار کنذ   صدفش درِّ شاه وار کنذ   51

37a نقش‌بندی که p R | b یك سر Li | 38b سربالها Pe Le | 39a بذین p R Le | 40b پایم Le Li N | 42a همه : هزار p R | 43a ومردم Pe Le | 45b کی Pa Bb که Pe Le Li Se N کر O Si کز Sa کو R | 46b ومن O Li R | 48 om. p | 49 vor 61 p R | 51a کابر آنچ p R ابر هرچه Pe Le Li | p R add:

جبرئیلم نه ـ جنّی قلمم   بر صحیفه چنین کشذ رقم

کین فسون را که جنّی آموزست   جامه نوکن که فصل نوروزست

54 آن چنان کن زدیو پنهانش   که نبینذ مگر سلیمانش

زوطلب کن مرا که مغز من اوست   من کیم باز مانده لختی پوست

موم ساذم زمهر خاتم دور   خالی از انگبین واز زنبور

57 تا سلیمان زنقش خاتم خویش   مُهر من برچه صورت آرذ پیش

روی اگر سرخ وگر سیاه بوَذ   نقش بندش دبیر شاه بوَذ

برمن آن شذ که درسخن سنجی   ده دهی زر زنم نه ده‌پنجی

60 گر نخرّذ کسی عبیر مرا   مشک من مایه بس حریر مرا

نغزگویان که گفتنی گفتند   مانده گشتند وعاقبت خفتند

ما که آجرتراش آن گرهیم   بند واگیر دامیان دهیم

63 زان نمطها که رفت پیش از ما   نوبری کس نداذ بیش از ما

گرچه زالفاظ خوذ بتقصیریم   در معانی تمام تدبیریم

پوست بی‌مغز خورده‌ایم چوآب   مغز بی پوست می دهیم جواب

این سخن را که جاه می خواهم   مدد از فیض شاه می خواهم

هرچه اورا عیار یا عددیست   سبب استقامتش مددیست

در مدد پیش بارکه باشذ   چار در چار شانزده باشذ

52a جنی : چینی p R | b کشذ : زنذ Pe Le | 53a جنی : چینی p R Bb | b جامه نو : جامهٔ p |
56a ساذه Si سازم Pe Le Li Bb صافم p R Sa | b زنبور : انکور Pe Le Li |
58b دبیر : نکین Li | 59 nach 60 p R | b زنم : دهم Pe Le زذم Le |
60a گر نخرذ Pe Le گر نجویذ p R کر نخرذ کر Li Bb | 62a آجرتراش : عسکر تراش p R |
این Pe Le | b دامیان Bb داهیان p Le Li راهیان La R | رهیم R Bb | 63b نداذ : ندیذ Le Bb
نداذه Li نداشت p | 64a زالفاظ : زالماس Pe Le Li | بتقصیرم p | b تدبیرم p | 65 om. R |
خورده ایم p Sa Si دیذه‌ایم Pe Le Li Se N Bb | چوآب : چو خواب Pe Le Bb بخواب Li Se |
b میدهیم p Sa Si دیذه‌ایم Pe Le Li Se N داده‌ایم Bb

با همه بی دری ونو سخنی   بر نتابیم روی ازان کهنی 66

حاصلی نیست زین دُرآموذن   جز بپیمانه باذ پیموذن

چیست کانرا منِ جواهرسنج   بر نسنجیذم از جواهر وگنج

بر گشاذم بسی خزانهٔ خاص   هم کلیذی نیافتم بخلاص 69

با همه نزلهای صبح نزول   هم باستغفر الله ام مشغول

ای نظامی مسیحِ تو دمِ تست   دانش تو درختِ مریمِ تست

چون رطب ریزِ این درخت شذی   نیك باذت که نیك‌بخت شذی 72

(5)

در دعای پاذشاه سعید انار الله برهانه

ای دلا زین خیال‌سازی چند   بخیالِ خیال‌بازی چند

از سرِ این خیال درگذرم   دور به زین خیالها نظرم

آنچ مقصود شذ درین پرگار   چار فصل است به زفصلِ بهار 3

اوّلین فصل آفرینِ خذای   کافرینش بفضلِ اوست بپای

وان دگر فصل خطبهٔ نَبَوی   کین کهن سکّه زو گرفت نوی

فصلِ دیگر دعای شاهِ جهان   کان دعا دُر بر آورد زدهان 6

66a بی‌دری p cf. 8,33 نادری Pe Le Li | b ازین p Le R از Bb | 67a زان Le |
68a کانرا : کانجا Pe Le | 69a خزانهٔ : خزاین p Li خزینهٔ Bb | b زخلاص Pe Le |
71b دانش : دامن p دل‌من R | 72a چون کنون زیر آن Pe Le چون که تو زیر آن Li |
1a دلا زین Bb دل زین Pe دل ازین p Le Li | سازی : بازی p R Bb | b بازی : سازی Li |
3a بذ N | 4b بپای p Li R Bb بجای Pe Le

فصلِ آخر نصیحت‌آموزی   پاذشه را بفتح وپیروزی

پاذشاهی که ملكِ هفت اقلیم   دخلِ دولت بذو کنذ تسلیم

9 حجّتِ مملکت بقوّت وقهر   آیتی در خذایگانیِ دهر

خسروِ تاج بخشِ تخت نشان   بر سرِ تاج وتخت گنج‌فشان

عمدهٔ مملکت علاء الدین   حافظ وناصرِ زمان وزمین

12 شاهِ کُرپ آرسلانِ کشورگیر   به از آلب آرسلان بتاج وسریر

نسلِ آقسنقری مؤیّد ازو   اب وجد با کمالِ ابجد ازو

مهدیی کافتابِ این مهدست   دولتش ختمِ آخرین عهدست

15 رستمی کز فلك‌سواریِ رخش   هم بزرگست وهم بزرگی‌بخش

هم‌سرِ آسمان وهم‌کفِ ابر   هم بتن شیر وهم بنام هژبر

قفلِ هستی چو در کلیذ آمذ   عالم از جوهری پذیذ آمذ

18 اوست آن عالمی که ازکفِ خویش   هر دم آرذ هزار جوهر بیش

صحفِ گردون زشرحِ او ورقی   عرقِ دریا زفیضِ او عَرَقی

بحر وبر هر دو زیرِ فرمانش   بری وبحری آفرین خوانش

21 سربلندی چنان بلندسریر   کز بلندیش خرد گشت ضمیر

| La ستان : نشان | Pa خسروی 10 a | p Bb پاذشا b | p R دیکر : آخر 7a
Si شاه آلب ارسلان Se شاه کربه Pe Le Li شاه کرب 12a | Pe Le Li عمدة الملکت 11a
La شاه‌آلب p R Sa شه قزل | b آلب: اربه Pe ارب Lc | 13 nach 23 Pe Le Li
an dieser Stelle p R Bb | b جد واب O R | 16 a هم بر: هم سر p R Sa | b بتن R
پی p Pe Le Li Sa Si | 17a عقل هستی که در وجود Pe Le Li | b سعود: پذیذ Pe Le
ببود Li | 18 p add.:

عکس رویش زجنس هر حرفی   رنگ توقیع کرده شنکرفی
ملك بی کوشمال تصدیعش   سرخ رو از وقار توقیعش

19b عرق: فیض Pe Le | 20b بحری وبری Li | 21b بزرگیش: بلندیش O Bb | اثیر: ضمیر La |

در بزرگی برابرِ مَلَکست　　وز بلندی براذرِ فلکست

بر تنِ دشمنانش برقع دوز　　برقِ شمشیرِ اوست برقع‌سوز

فتح بر خاکِ پای او زده فرق　　فتنه در آبِ تیغِ او شده غرق　24

آبِ او آتشِ اثیرانگیز　　خاکِ او باذ را عبیرآمیز

در نبردش که شیر خارذ دم　　اسبِ دشمن بسر شوذ نه بسُم

در صبوحش که خونِ رز ریزذ　　زابِ یخ بسته آتش انگیزذ　27

حربه‌را چون بحرب تیز کنذ　　روز را روزِ رستخیز کنذ

چون درِ کانِ جود بگشایذ　　گنج بخشذ گناه بخشایذ

شه چو دریاست بی‌دروغ و دریغ　　جزر و مدّش بتازیانه و تیغ　30

هرچ آرذ بزخمِ تیغ فراز　　بسرِ تازیانه بخشذ باز

مشتری‌وار بر سپهرِ بلند　　گورِ کیوان کنذ بسُمّ سمند

گر ندیذی بر اژدها شیری　　وافتابی کشیذه شمشیری　33

شاه را بین که در مصاف و شکار　　اژدهاسوز گشت و شیرسوار

تاجخشِ زیرِ اژدهای عَلَم　　اژدها را چو مار کرده قلم

تنگیِ مطرحش بتیرِ دوشاخ　　کرده بر شیرِ شرزه گور فراخ　36

22b براذر Pe Li R برابر p Le Bb | p add.:

نام او رتبت علا دارذ　　کر کذشت از فلك روا دارذ
فلك بی علا چه باشذ پست　　در علا بی فلك بلندی هست

23 Auf diesen Vers folgt in Pe Le Li 13 | 23a دشمنانش Pe Le | p add.:

نوك تیرش بهر کجا که بتافت　　که جکر دوخت کاه موی شکافت

In p folgt dann 33-44, 26-32, 48, 24-25, 51-60, 47, 45-46, 61 ff. | 24-83 om. Bb | 24a بر فرق تاج او Le بر پای فرق او Pe بر فرق پای او R | 25a اثیر: ضمیر R |
34 b اژدها صورتست Pe Le Li R | شکار: سوار O Li R

بازیِ خرس بُرده از شمشیر　　خرس‌بازی در آوریذه بشیر
شیرگیری ولیک نَز مستی　　شیرگیری باژدها دستی
39 [گرگِ درّنده‌را بکوهِ سهند　　دست وپایی بیك دوشاخ فگند
شه چو از گرگ دست وپا برده　　شیر با او بدست وپا مرده]
تیرش ازدستِ گرگ وپای پلنگ　　بر تنِم گور کرده صحرا تنگ
42 صیدگاهش زخونِ دریا جوش　　گاه گرگینه گه پلنگی‌پوش
بر گرازی که تیغ راند تیز　　گیرذ از زخمِ او گراز گریز
چون بچرمِ کمان درآرذ زور　　چرم را بر گوزن سازذ گور
45 کنذ ار پای در نهذ بمصاف　　سنگ‌را چون عقیق زهره‌شکاف
آن نمایذ بتیغِ زهراندوذ　　کاسمان از زمین برآرذ دوذ
اوست در بزم ورزم یافته نام　　جان‌ده وجان‌ستان بتیغ وبجام
48 خاكْ تیره زروشناییِ او　　چشمْ روشن بآشناییِ او
[نافِ خلقش چو کلكِ رسّامان　　مشك در جیب ولعل در دامان
گشته ازمشك ولعلِ او همه جای　　مملکتِ عقدبند وغالیه‌سای]
51 از قبای چنو کله‌داری　　زاسمان تا زمین کله‌واری
وز کمانِ چنو جهان‌گیری　　چرخِ نه قبضه کمترین تیری

37a برده: داذه p 38 a ولیك نه‌ز p R ولی نه‌از Pe Le Li b کیری Pe Le R کیرذ p Li |
39-40 om. p | a بکوه سمند Le بتیغ وکمند La بکرز وکمند V | 40a شه چو : شاه Le |
41a و om. p | وپای Pe تیزش کرك بوذ وپای Li نیروی کرك برده پای Le بر سر کرك برده پای
R تیزش کرك برده پای | 42 a زخون چو دریا Pe چو خون دریا نوش Le |
43 b تیغ : زخم p | 46a اندوذ : آلوذ p | 47 a نام : کام p | 48 اوست p |
b با آشنایی : بپادشاهی p | 49-50 om. p | a رسّامان : رسان عطر Le | 50 om. Le | b عقدبند :
بند عقل Pe بند وعقل R پر زلعل Li | 51 b چنو : چو او Li چنان p | b آسمان p |
52 a وز : از Pa Li | چنو : چنان p Li | جهان : کمان p

زان بزرگی که در سگالش اوست | چار گوهر چهاربالش اوست
دشمنش چون درخت بیخ‌زده | بر در او بچارمیخ زده 54
زافتاب جلال اوست چو ماه | روی ما سرخ وروی خصم سیاه
چه عجب کافتاب زرّین‌نعل | کوه را سنگ داذ وکانرا لعل
گوهر کان حرم‌خریذهٔ اوست | کان گوهر درم‌خریذهٔ اوست 57
داذه جَرْعَش بکوه ودریا قوت | نام این ذر نشان آن یاقوت
پاس دارذ دو حکم در دو سرای | ضابط حکم خلق وحکم خذای
می پذیرذ زفیض یزدان ساز | می رساند ببندگانش باز 60
چون جهان زوگرفت پیروزی | فرّخی باذش از جهان روزی
همه روزش خجسته باذ بفال | پاذشاهیش را مباذ زوال
نظم اولاد او بسعد نجوم | ذر بذر باذ تا ابد منظوم 63
از فروغ دو صبح زیبا چهر | باذ روشن چو آفتاب سپهر
دو مَلِک‌زادهٔ بلند سریر | این جهان‌جوی وآن ولایت‌گیر
این فریذون‌صفت بدانش ورای | وان بکیخسروی رکاب‌گشای 66
نقش این بر طراز افسر وگاه | نصرة الدّین ملك محمّد شاه
نام آن بر فلك زراه رصد | گشته مِنْ بَعْدی اِسْمُهُ احمد

---

53 اوست : او Pe Le | 55a جلال : جمال Pe | 57a کوهری p R Pe | خریذهٔ : دریذهٔ Pe Se
چو جرم دیذهٔ Si | 58 nach 53 Li | a داذ Pa | جزعش : جرعش Pa R Si حرحش Pe Li
جرخش (؟خرجش) Le Se | b این : او Pe Le Li | نشان : بکو p فشان Se | آن : او Le واو Se این Pe Li
| p رای او : ضابط b | Pe Le Li R Se زحکم p وحکم Sa Si دوحکم 59a | R واین p وان
Si p اسلاف : اولاد 63a | Pe Le پاذشایت b | Pe Le روزت 62a | Pe Le باذت 61b
66b وان چو اسکندر جهان‌پیمای p | 67a این بر : بند Pe Le Li R | 68a آن : او Pe Le Li
ز : چو Li | بعدی : بعد Pa Pe Li R

69 در دو صورت که حکمشان بهمست   احمدی و محمّدی رقمست

[چون ببینی درین خجسته دو نام   در یکی دایره کنند مقام]

چون دو ضلع از خطی برون آیذ   فرق کردن میانه چون شایذ

72 دایم این را زنصرتست کلیذ   وان زفتح فلك شذست پذیذ

نصرت این را بتربیت کاری   فلك آنرا بتقویت‌داری

این زنصرت زده سه‌پایهٔ تخت   فلك آنرا چهارپایهٔ بخت

75 چشمِ شه زیرِ چرخِ مینایی   باذ روشن بذین دو بینایی

دَوْرِ ملکش بذین دو قطبِ جلال   منتظم باذ بر جنوب وشمال

دولتش صید وصید فربه باذ   روزش از روز وشب زشب به باذ

78 باذ محجوبهٔ نقابِ شبش   نورِ صبحِ محمّدی نسبش

در سوادِ شبِ سلیمانی   عرشِ بلقیس باذ نورانی

این چو آبای چرخ باذ بجود   وان شذه ختمِ امّهاتِ وجود

81 نامِ این خضرِ جاوذانی باذ   حکمِ آن آبِ زندگانی باذ

سایهٔ شه که هست چشمهٔ نور   زان گل وگلستان مباذا دور

ازلی شذ جهان پناهیِ او   ابدی باذ پاذشاهیِ او

69a حکمشان : اصلشان p | 70 om. p | 71a دو ضلع از خطی La N دو وضع از خطی Se
دو ضلع از یکی Pe La Le Li R | 72a اینرا Li | b میانه : بکو که p | دو طالع زخط Pe Le Li
وین Pe La Le Li R | 76a ملکش : قطبش Pe Le Li | b بر : در p | 79 nach 80 Pe Le Li R
a در سواد شب p در حفاظ خط Pe Le Li R | 80a آبای چرخ : آبا وجد Pe Le Li R
b ختم : جسم p چشم La R | 81a نام : عمر p | b حکم : رزق p | او : آن p | 83a بشاهی : پناهی p
b ابدی : کابدی p

(6)

درخطاب زمین‌بوس

ای کمربستهٔ کلاهِ تو بخت   زنده‌دارِ جهان بتاج وتخت
شب بپاسِ تو هندویست سیاه   بسته بر گردِ خوذ جلاجلِ ماه
صبح مفرد روِ حمایل‌کش   در رکابت نفس بر آرذ خوش   3
شامِ دیلم‌کله که چاکرِ تست   مشك‌بو از گیاهیِ درِ تست
روزِ رومی چو شب شوذ زنگی   گر برونش کنی زسرهنگی
در همه سفره کاسمان دارذ   اِجریِ مملکت دو نان دارذ   6
کمتر اِجری‌خورِ ترا بقیاس   قوتِ هفت اخترست جرعهٔ کاس
خاتمِ نصرتِ الٓهی را   ختم بر تست پاذشاهی را
آسمان کافتاب ازو اثریست   بر میانِ تو کمترین کمریست   9
مه‌که از چرخ تختِ زر کردست   با سریرِ تو سر بسر کردست
آبِ چشمه که اصلِ پاکی شذ   با تو چون آبِ شورخاکی شذ
لعل با تیغِ تو خزف‌رنگی   کوه با حلمِ تو سبك‌سنگی   12
پاذشاهان که در جهان هستند   هر یك ابری بدست بر بستند
جز یك ابرِ تو کابر نیسانیست   آن دگر ابرها زمستانیست
[خوان‌نهند آنگهی که خون‌بخورند   نان دهند آنگهی که جان ببرند]   15

1-77 om. Bb | 3-32 om. Pe | 3a مفرد رو : مفرد که شذ p | 4a شام V شاه cet. | 5b بسرهنگی Le Li | 7a اجرا p | 10 کردست: کرده Le | 11b چشمه: شور Le Li R چشم La | 13b در: بر p | 14a جز تو کابر تو p | 15 om. p

تو بران کس که سایه اندازی — دیر خوانی وزوذ بنوازی

قدرِ اهلِ هنر کسی داند — کو هنرنامها بسی خواند

18 آنك عیب از هنر نداند باز — زو هنرمند کی پذیرذ ساز

ملك را زافرینشت شرفست — وافرین نامه‌ات بهر طرفست

در بزرگداریِ ولایتِ جود — دولتِ تست پاسدارِ وجود

21 رونقی کز تو دیذ دولت ودین — باغ نادیذه زابرِ فروردین

گر کیانرا بطالعِ فرّخ — هفت خوان بوذ یا دوازده رخ

آسمان با بروجِ او بدرستْ — هفت خوان ودوازده رخِ تست

24 همه عالم تنست وایران دل — نیست گوینده زین قیاس خجل

چونك ایران دلِ زمین باشذ — دل زتن به بوَذ یقین باشذ

زان ولایت که سروران دارند — بهترین جای بهتران دارند

27 دل توبی وین مثل حکایتِ تست — که دلِ مملکت ولایتِ تست

ای بخضر وسکندری مشهور — مملکترا زعلم وعدلِ تو نور

زاهنی گر سکندر آینه ساخت — خضر اگرسوی آبِ حیوان تاخت

30 گوهرِ آینه‌ست سینهٔ تو — آبِ حیوان در آبگینهٔ تو

هر ولایت که چون تو شه دارذ — ایزذ از هر بذش نگه دارذ

---

19 a طرفیست | b نامه‌ات p نامهٔ Le Li R | شرفیست p | 20b پاسدار p پایدار Le Li R |
21a دیذه Le Li دیذ p R | b زابر : آن ز Pa Li | 22-23 om. R | 22b بوذه Le Li |
23a با بروج او p را زفر او Le Li | b او قدرست (زتحت Le) چون زمین‌را زقدر Le Li |
24a تنست Li تنند p Le R Sa Se Si | وایران : وشه چون Li | 25 b به از تن p |
26a سروران: مهتران Li | b بهتران : مهتران Le | 27a دل : آن p | 29b اگر سوی: نیزار بر p |
30a گوهر : بهتر از p

زان سعادت که در سرت دانند مقبل هفت کشورت خوانند

پنجمین کشور از تو آباذان وز تو شش کشور دگر شاذان 33

همه مرزی زمهربانی تو بتمنّای مرزبانی تو

چار شه داشتند چار طراز پنجمین‌شان توئی بعمر دراز

داشت اسکندر ارسطاطالیس کز وی آموخت علمهای نفیس 36

بزم نوشیروان سپهری بوذ کز جهانش بزرجمهری بوذ

بوذ پرویزرا چو باربذی کو نوا صذ نه صذهزار زذی

وان ملك‌را که بذ ملکشه نام بوذ دین‌پروری چو خواجه نظام 39

تو کزیشان به افسری داری چون نظامی سخن‌وری داری

ای نظامی بلندنام از تو یافته کار او نظام از تو

خسروان دگر زکام گزاف می زنند از خزینه‌بخشی لاف 42

دانه در خاك شور می ریزند سرمه در چشم کور می بیزند

در گل شوره دانه‌افشانی بر نیارذ مگر پشیمانی

در زمینی درخت بایذ کشت کاورذ میوهٔ چو باغ بهشت 45

باذه چون خاك را دهذ ساقی نام دهقان کجا بوَذ باقی

جز تو کز داذ وداِنشت حرمیست کیست کورا بجای خوذ کرمیست

چون من الحق شناختم بقیاس کاهل فرهنگ‌را تو داری پاس 48

نخری زرق کیمیاسازان نپذیری فریب طنّازان

نقش این کارنامهٔ ابدی بر تو بستم بطالع رصدی

34a زمرزبانی p | برتمناء میزبانی p | 35b پنجم آن p | 38b کو p کز La Li که (کی) Pe Le R | 41b کار p نام Pe Le Li R | 42a زکام وکزاف p Pe Le زکان کزاف Li |
43b بیزند Le Li R ریزند p Pe | 46a خاك p R باذ Pe باغ Le Li 47a خرمیست R

51 مقبل آنکس که دخلِ دانهٔ او ‌ ‌ ‌ ‌ بر چنین آورذ بخانهٔ او

کابد الدهر تا بوذ برجای ‌ ‌ ‌ ‌ باشذ از نامِ او صحیفه‌گشای

نه چنان کز پسِ قرانی چند ‌ ‌ ‌ ‌ قلمش در کشذ سپهرِ بلند

54 چونك بختم بدورِ هفت هزار ‌ ‌ ‌ ‌ دیك بختی چنین بهفت افزار

نوشش از بهرِ جان فروزیِ تست ‌ ‌ ‌ ‌ نوش باذت بخورکه روزیِ تست

چاشنی‌گیریش بجان کردم ‌ ‌ ‌ ‌ وانگهی بر تو جان‌فشان کردم

57 ای فلکها بخویشیِ تو بلند ‌ ‌ ‌ ‌ هم فلك‌زاذ وهم مَلَك‌پیوند

بر فلك چون پرم که من زمیم ‌ ‌ ‌ ‌ کی رسم در فرشته کادمیم

خواستم تا بنَی شکر قلمی ‌ ‌ ‌ ‌ سبزه رویانم از سوادِ زمی

60 از شکر توشهای راه کنم ‌ ‌ ‌ ‌ تا شکرریزِ بزمِ شاه شوم

گر نیَم محرمِ شکرریزی ‌ ‌ ‌ ‌ پاس دارِ شبم بشبخیزی

آفتابیست شاه گیتی تاب ‌ ‌ ‌ ‌ دیذهٔ من شذه برابرش آب

63 آفتاب ار توان برآب زذن ‌ ‌ ‌ ‌ آب نتوان بر آفتاب زذن

چشم با چشمه گر نمی سازذ ‌ ‌ ‌ ‌ با خیالش خیال می بازذ

چیست کان نیست در خزانهٔ شاه ‌ ‌ ‌ ‌ بجز این نقدِ نورسیذه زراه

66 دستگاهیش ده بسُمِّ سمند ‌ ‌ ‌ ‌ تا شوذ پایگاهش از تو بلند

| R Li Pe دیکی الحق Sa p دیك بختی b | p زبعد : بدور 54a | Li آن نامهٔ : از نام او 52b
p R Sa Si کیریش 56a | p Pe Sa Si خوان : جان | O Sa Si نوشی Pa نوش Pe Le Li R نوشش 55a
| p رای : زاذ | R ملك : فلك b | p بدولت : بخویشی 57a | Pe Li R Si وانکهش b | Pe Le Li کیری
| O چون : کی b | p چو از زمیم Le من ار زمیم 58a ! Pe Le Li R Sa p فلك La ملك
La شذه برو بر آب 62b | Pe Le Li Se بخون‌ریزی p Bb بشبخیزی | Li شهم : شبم 61b
بآب O R بر آب 63a | N برارش شذه Sa چو روی اوست بر آب p زروی اوست بتاب
Pa Pe Le Li

کشتهٔ کوه کابرِ ساقیِ اوست   خوردنِ آبِ چه ندارذ دوست

من که محتاجِ آبِ آن دستم   از دگر آبها دهان بستم

نقصِ دُر باشذ ار بها کنمش   هم بتسلیمِ شه رها کنمش 69

گر نیوشی ززهره راهِ نوم   کنی انگشت‌کش چو ماهِ نوم

ور ببینی که نقش بس خردست   باذ ازین گونه گل بسی بردست

عمر باذت که داذ ودین داری   آن دهاذت خذا که این داری 72

هرچ نیك اوفتذ زدولتِ تست   عهدِ آن چیز باذ بر تو درست

وانچ دور افتذ از عنایتِ تو   دور باذ از تو وولایتِ تو

باذ تا بر سپهر تابذ هور   دوستت دوستکام ودشمن کور 75

دشمنانت چنانك با دلِ تنگ   سنگ برسر زنند وسر برسنگ

بینشت هست پیش‌دانی باذ   وز همه بیش زندگانی باذ

[از حدِ دولتِ تو دستِ زوال   دور ومهجور باذ در همه حال] 78

(7)

درستایش سخن وچند کلمهٔ درحکمت

آنچ او هم نوست وهم کهنست   سخنست ودرین سخن سخنست

ز افرینش نزاذ ماذرِ کُن   هیچ فرزند خوبتر زسخن

67a کشتهٔ : تشنهٔ Li بشتهٔ p | Pe R add.:

کشتهٔ کابر بر سرش گدرذ   چون همی آب چاه‌کش نخورذ

69 رهاش کنم ـ بهاش کنم R ، b بتسلیم : بانصاف p | 71a ببینی p R نه‌بینی Pe Le Li | 72b خذا که این p که آن واین Pe Le Li R | 73a آنچ p | اوفتاذ دولت p | 74a آنچ Pa Li | 77a بیشیات Pa Li N Bb | 78 om. p Bb

2 p Bb add.:

تا نکوبی سخنوران مردند   سر بآب سیه [سخن O Bb] فرو بردند

چون بری نام هر کرا خواهی   سر بر آرذ ز آب چون ماهی

3 سخنی کو چو روح بی عیبست   خازنِ گنج خانهٔ غیبست

قصّهٔ ناشنیذه او داند   نامهٔ نانبشته او خواند

بنگر از هرچ آفریذ خذای   تا ازو جز سخن چه ماند بجای

6 یاذگاری کز آدمی زاذست   سخنست آن دگر همه باذست

جهد کن کز نباتی وکانی   تا بعقلی وتا بحیوانی

باز دانی که در وجود آن چیست   کابد الدهر می تواند زیست

9 هرکه خوذ را چنانك بوذ شناخت   تا ابد سر بزندگی بفراخت

فانی آن شذ که نقشِ خویش نخواند   هرکه این نقش خواند باقی ماند

چون تو خوذ را شناختی بدرست   نگذری گرچ بگذری زنخست

12 وان کسان کز وجود بی‌خبرند   زین در آیند وزان دگر گذرند

روزنه بی غبار ودر بی دوذ   کس نبیند در آفتاب چسوذ

هست خشنوذ هریك از دلِ خویش   نکنذ کس عمارتِ گلِ خویش

15 هرکسی در بهانه تیزهشست   کس نگویذ که دوغِ من ترشست

بالغانی که بلغهٔ کارند   سر بجذرِ اصم فرو نارند

صاحبِ مایه دوربین باشذ   مایه چون کم بوَذ چنین باشذ

18 مردِ با مایه را گر آگاهست   شحنه بایذ که دزد در راهست

خواجهٔ چین چو نافه بار کنذ   مشك را زانگژذ حصار کنذ

3b خازن : گوهر p Bb | 7a کز p Bb تا Pe Le Li | 8a کیست p Bb | 10a آن : او p | b این Pe Li R او p آن La Le | p Bb add.:

در تو سکر چه بوذ کین دانست   آنچ دانست زندکی آنست

12a وان : آن Li | 13a روزنی p Bb روزنت Li | 14a کس : یك p Bb | 16a دارند : کارند Li | 17b بوذ : شوذ Li Bb | 18b در : بر Le | 19 om. OR

پرِ هدهد بزیرِ پرِّ عقاب گوی برد از پرندگان بشتاب

زافت ایمن نیند ناموران بی خطر هست کارِ بی خطران 21

مرغِ زیرك بجست وجوی طعام بدو پای اوفتذ همی در دام

هرکجا چون زمین شکم خواریست از زمین خوردِ او شکم واریست

باهمه خورد وبرد ازین انبار کم نیایذ جوی بآخرِ کار 24

جَو بجو هرچه زو ستانی باز یك بیك هم بذو رسانی باز

شمع وارت چو تاجِ زر بایذ گریه‌ت از خنده بیشتر بایذ

آن مفرّح که لعل دارذ ودُر خندهٔ کم شذست وگریهٔ پر 27

هرکسی را نهفته یاری هست دوستی هست ودوستداری هست

خرذست آنك زو رسذ یاری همه داری اگر خرذ داری

هرکه داذِ خرذ نداند داذ آدمی صورتست ودیونهاذ 30

وان فرشته که آدمی لقبست زیرکانند وزیرکی عجبست

در ازل بوذ آنچ بایذ بوذ جهدِ امروزمان ندارذ سوذ

کارکن هم که به بوَذ بسرشت کار ودوزخ زکاهلی وبهشت 33

هرکه در بندِ کارِ خوذ باشذ باتوگر نیك نیست بذ باشذ

با تنِ مردِ بذ کنذ خویشی در حقِ دیگران بذ اندیشی

21a بی خطران ایمنند از خطر p | b خطران : خبران p | 23a چون p Pe R Bb در Le Li | R آب دریا Li کان مفرح : آن مفرح 27a | R آید : باید | p R کریه : گریه‌ت 26b | p خوردنش b
29 nach 30 p | 30b نژاذ Pe | 32a بوذ Sa گرچه Pa Pe Le Li Se Si چون که O
p هم که 33a | Pe Le Li ما R Sa مان p | b Li Sa خواهد : بایذ | Sa وهرچه p هرچه : آنچ
R Sa Bb زانك Pe Li زانچه Le | b کار و ـ وبهشت p R کار ـ بهشت Pe Le Li
Si کاهلی دوزخست وکار بهشت | 35 om. Pe Le, nach 36 p

36 همتی را که هست نیك اندیش　　نیکویی پیشه نیکی آرذ پیش

آن‌چنان زی که گر رسذ خاری　　نخوری طعن دشمنان باری

این نگویذ سر آمذ آفاتش　　وان نخندذ که هان مکافاتش

39 گرچ دست توخوذ نگیرذ کس　　پای بر تو فرو نکوبذ بس

آنك رفیق تواش بیاذ بوذ　　به ازان کز غم تو شاذ بوذ

نان مخور پیش ناشتامنشان　　ور خوری جمله‌را بخوان بنشان

42 پیش مفلس تو زر زیاده مسنج　　تا نپیچذ چو اژدها بر گنج

گر بوذ باذ باذ نوروزی　　به که پیشش چراغ نفروزی

آدمی نز پی علف‌خواریست　　از پی زیرکی وهشیاریست

45 سگ بران آدمی شرف دارذ　　که چو خر دیذه بر علف دارذ

کوش تا خلق را بکار آیی　　تا بخلقت جهان بیارایی

چون گل آن به که خوی خوش‌داری　　تا در آفاق بوی خوش داری

48 نشنیذی که آن حکیم چه گفت　　خواب خوش دیذ هر که اوخوش خفت

هر که بذ خو بوذ گه زاذن　　هم بران خوست وقت جان داذن

وانك زاذه بوذ بخوش‌خویی　　مردنش هم بوذ بخوش‌رویی

51 سخت‌گیری مکن که خاك درشت　　چون تو بسیار پروریذ وبکشت

خاك پیراستن چه کار بوذ　　عامل خاك خاکسار بوذ

37a رسذ : خوری R | 38b نخندذ p نگویذ Pe Le Li R | 39b باری ازغصه ات
نمیرذ کس p پا بکورت فرو نکوبذ پس Si | 41b ور : کر Pe Le R | بخوان :
بنشان Pe Le | 42a تو زر Pe Le زر p Li Bb | زیاده : نهاذه p R | b نپیچی p R|
بر : در Pe Li R | 43-127 om. R | 43a گرچه باذی بوذ بنوروزی p | b پیشش : با او p Bb|
46 b بخلقت p Bb بخدمت Pe Le Li | 49 b وقت : گاه p | 50b هم بوذ p هست هم Pe Le Li|
51 b چون تو بسیار پروریذ وبکشت p چون تو صذرا زبهر نانی کشت Pe Le Li

گر کسی پرسذت که دانشِ پاك   زادمی خیزذ آدمی از خاك

گو گلاب از گل و گل از خارست   نوش در مهره مهره در مارست   54

با جهان کوش تا دغا نزنی   خیمه در کامِ اژدها نزنی

دوستی زاژدها نباید جست   کاژدها آدمی خورذ بدرست

گر سگی خوذ بوَذ مرقّع پوش   سگ‌دلی را کجا کنذ فرموش   60

دوستانی که در نفاق افتند   دشمنانرا هم‌اتفاق افتند

چون مگس بر سیه سپیذ خزند   هر دورا رنگ برخلاف رزند

بِهْ گزین رهزنان کناره کنی   بر خوذ این چاربند پاره کنی   63

درچنین دَور کاهلِ دین پستند   یوسفان گرگ وزاهدان مستند

نتوان برد جان مگر بدو چیز   بیذی وبیذپسندی نیز

حاش لله که بندگانِ خذای   این چنین بند بر نهند بپای   66

از پیِ دوزخ آتش انگیزند   نفط جویند وطلق‌را ریزند

خیز تا فتنه زیرِ پای آریم   شرطِ فرمان‌بری بجای آریم

بجَوی زر نیازمندی چند   هفت‌قفلی وچاربندی چند   69

لاله را بین که باذ رخت ربوذ   از پیِ یك دو قلبِ خون‌آلوذ

چون درمنه درم ندارذ هیچ   باذ در پیکرش نیارذ هیچ

گنج بر سر مشو چو ابرِ سپیذ   پای بر گنج باش چون خورشیذ   72

تا زمینی کز ابر تر گردذ   از زمین بوسِ تو بزر گردذ

59a نشایذ Bb | 61a در : با p Le Li Bb om. Pe | 63b برخوذ این : تقل این p Bb | 67b نفط : جفت p | طلق : طاق p | 68 آریم : آری Pe | 73a نازنینی p | b بوس تو بزر Si V تو پر زبر Le Se تو پر بزر Pe Li بوس او چو زر Bb جامه اش بتر p

کیسهٔ زر بر آفتاب فشان   سنگ در لعلِ آفتاب نشان

75 تو بزر چشم‌روشنی وبذست   چشم‌روشن‌کنِ جهان خرذست

زر دو حرفست هر دو بی پیوند   زین پراگنده چند لافی چند

دل مکن چون زمین زرآگنده   تا نگردی چو زر پراگنده

78 هر نگاری که زر بوَذ بدنش   لاجوردی رزند پیرهنش

هر ترازو که گِرْدِ زر گردذ   سنگسارِ هزار در گردذ

کرده گیرت بهم بیانگی چند   از حرام وحلال دانگی چند

81 آمذه لا ابالی برده   سیم‌کُش زنده سیم‌کُش مرده

زر بخوردن مفرّحِ طربست   چون نهی رنج ویم را سببست

[آنك خوذرا زرنج ویم کُشی   زرپرستی بوذ نه سیم‌کُشی]

84 ابلهی بین که از پیِ سنگی   دوست با دوست می‌کند جنگی

[به که دل زان خرابه بر داری   که ازو بیم ورنجِ سر داری]

چند حمّالیِ جهان کردن   در زمین حملِ زر نهان کردن

87 گر سه حمّالِ کارگر داری   چار حمّال خانه بر داری

خاك وباذی که با تو مختلفست   خاك بی اِلِف وباذ بی اَلِفست

خارکز نخل دور شذ تاجش   به که سازند سیخِ تماجش

75b جهان : خرذ Le Li | 77a زمین : خم Le | b نباشی Li | 78b رزند Le Li زنند Pe | 81a ابالی آن p | b سیم‌خور زنده Bb | سیم‌کن مرده p | 83 om. p | 84 بوذ به p زند به Bb | 85 om. p Bb | a خرابه : خزینه Li | p Bb add:

آنچ زو بکذری وبکذاری   چند بندی وچند بر داری

خانهٔ دیو شذ جهان بشتاب   تا نکردی چو دیوخانه خراب

خانهٔ دیو دیوخانه بوذ   کر خوذ ایوان خسروانه بوذ

[آری آنرا که در شکم دهلست　　برگ تماج به زبرگِ گلست] 90

به که دندان کُنی زخوردنِ پُر　　تا گرامی شوی چو دانهٔ دُر

شانه کورا هزار دندانست　　دست در ریشِ هرکسی زانست

تا رسیذن بنوشِ داروی دهر　　خورد بایذ هزار شربتِ زهر 93

بر درِ این دکانِ قصّابی　　بی جگر کم نوالهٔ یابی

صذ جگر پاره شذ بهر سوبی　　تا در آمذ بهی بپهلوبی

گردنِ صذ هزار سر بشکست　　تا یکی گردران زگردُن رست 96

آن یکی پا نهاذه بر سرِ گنج　　وین ز بهرِ یکی قراضه برنج

نیست چون کار بر مرادِ کسی　　بی‌مرادی به از مرادِ بسی

هر مرادی که دیر یابذ مرد　　مژده باشذ بعمرِ دیرنورد 99

دیرزی به که دیر یابذ کام　　کز تمامیست کارِ عمر تمام

لعل کو دیر زاذ دیربقاست　　لاله کامذ سبك سبك بر خاست

چند چون شمع مجلس‌افروزی　　جلوه‌سازی وخویشتن‌سوزی 102

پای بگشای ازین بهیمی سُم　　سر برون آر ازین سفالین خُم

از سر این شاخِ هفت‌بیخ بزن　　وز سُم این نعلِ چارمیخ بکَن

[بر چنین چاهِ بوریا بر سر　　مرده چون سنگ وبوریا مگذر] 105

زنده چون برق میر تا خندی　　جان‌جذایی به از تنومندی

90b om. p | a آری Li خاری Pe Le خار Se V | آنکه خار را Bb 92b یکی : کسی p |
95a زهر : بهر Le | in p:

سك بسی شذ بصید هر سوبی　　تا در آمذ تنش بپهلوبی

96a شیر شکست p | 100a هر : به Pe Le | 101b کامذ سبك p Bb زوذ آمذ و Pe Le Li |
102b جلوه‌سازی و : خویشتن ساز p خویش سازی Bb | 104 nach 106 p | 105 om. p

گر مریدی چنانك راندت   بر رهی شو که پیر خواندت

108 از مریدان بی مراد مباش   در توکّل بذ اعتقاد مباش

من که مشکل‌گشای صذ گرهم   ده‌خذای ده وبرون دهم

گر در آیذ زراه مهمانی   کیست کو در میان نهذ خوانی

111 عقل داند که من چه می‌گویم   زین اشارت که شذ چه می‌جویم

نیست از نیستی شکست مرا   گلَه زان کس که هست هست مرا

ترکیم‌را درین حبش نخرند   لا جرم دوغبای خوش نخورند

114 تا درین کورهٔ طبیعت‌پز   خامي داشتم چو میوهٔ رز

روزگارم بحصرمی می خورد   توتیاهای حصرمی می کرد

چون رسیذم بحدِّ انگوری   می خورم نیشهای زنبوری

117 مَی که جز جرعهٔ زمین نبوَذ   قدرِ انگور بیش ازین نبوَذ

بر طریق روم که راندم   لاجرم آبِ خفته خواندم

آب گویند چون شوذ درخواب   چشمهٔ زر بوذ نه چشمهٔ آب

120 غلَطند آبِ خفته باشذ سیم   یخ گواهی دهذ برین تسلیم

سیم‌را کی بوَذ مشابتِ زر   فرق باشذ زشمس تا بقمر

سیمِ بی یا زمس نمونه بوَذ   خاصه آنگه که بازگونه بوذ

123 آهنِ من که زرنگار آمذ   در سخن بین که نقره‌کار آمذ

مردِ آهن‌فروش زر پوشذ   کاهنی‌را بنقره بفروشذ

110b کو در p کاندر Pe Le Li | 120a غلطند p غلطم Pe Le Li | 121 nach 122 p | 122a بی یا زمس p بی آب بس Pe Le Li | 124 a زر پوشد : نخروشد p

وای بر زرگری که وقتِ شمار — زرش از نقره کم بوذ بعیار

از جهان این خیانتم سختست — کز خرذ نیست دولت از بختست 126

آن مبصّر که هست نقدشناس — نیم جَو نیستش زروی قیاس

وانك او پنبه از کتان نشناخت — آسمانرا زریسمان نشناخت

پر کتان وقصب شذ انبارش — زر بصندوق وخز بخروارش 129

چون چنین است کارِ گوهر وسیم — از فراغت چه برد باید بیم

چند تیمار ازین خرابه کشم — آفتابی در آفتابه کشم

آیذ آوازِ هر کس از دهلیز — روزی آوازِ ما بر آیذ نیز 132

چون من این قصّه چند کس گفتند — هم دران قصّه عاقبت خفتند

واجب آن شذ که کار در یابم — گر نگیرذ چو دیگران خوابم

راه‌رو را بسیجِ ره شرطست — تیز راندن زبیم گه شرطست 135

می‌روم من خرم نمی آیذ — خوذ شذن باورم نمی آیذ

آنگه از رفتنم خبر باشذ — کاشیانم برونِ در باشذ

چند گویای بی‌خبر بوذن — دیذه در بسته دُر بر آموذن 138

یك ره از دیذها فرامش باش — محرمِ راز باش وخامش باش

تا بدانی که هرچ می دانی — غلطی یا غلط همی خوانی

بیل بفگن که سیل ره کندست — بیلکیهای چرخ بین چندست 141

خاك را بیلِ چرخ کرد مغاك — بچنین بیل گِل ندارذ باك

131a تیمار : بیداذ p Bb | ازین : این Le Bb | 133 خفتست ـ کفتست p Bb | 135b تیز : ناته p Bb | راندن : رفتن Li | 139b باش و : کرد و Bb | 141 nach 142 p, om. Li | b بیلکیهای چرخ بین Pe Le Se بیل پیمای چرخ بین p Sa بیلهای فلك به بین R | بیل باهای چرخ Si | 142 om. Li | a را بیل : بیرای Pe Le Se | b بیل وکل نه آرذ R | خاك : باك O Le R

بنگر اوّل که آمذی بخست — زانچ داری چه داشتی بدرست

144 آن بری زین دوتنگ ناوردی — کاوّلین روز با خوذ آوردی

وامِ دریا وکوه در گردن — با فلك رقص چون توان کردن

کوش تا جمله وام باز دهی — تو بمانی ویك ستورِ تهی

147 چون زبارِ جهان نداری جو — در جهان هر کجا که خواهی رَو

پیش از آنت فکند بایذ رخت — کافسررا فرو کشند زتخت

روز باشذ که صذ شکوفهٔ پاك — از غبارِ حسد فتذ بر خاك

150 من که چون گل سلاح ریخته ام — هم زخارِ حسد گریخته ام

تا مگر دلق‌پوشیِ جسدم — طلق ریزذ بر آتشِ حسدم

ره درین بیگاه تا مردن — این چنین می توان بسر بردن

153 چون گذشتم ازین رباطِ کهن — گو فلك را هر آنچ خواهی کن

چند باشی نظامیا در بند — خیز وآوازهٔ بر آر بلند

جان در افکن بحضرتِ احدی — تا بیابی سعادتِ ابدی

(8)

در نصیحت فرزند خویش

گوش پیچیذگانِ مکتبِ کُن — چون در آموختند لوحِ سخن

علم را خازنِ عمل کردند — مشکلِ کاینات حل کردند

---

143 a بخست Pe Le زنخست Li R بدرست p | b زنخست p | 144 دو بیل : دو تنك
| Pa Pe Le دو ویل R سبیل Li دو بند V | 146 a وام جمله Li R | b تا تومانی p Bb
| 149 a روز : زوذ Le R | b بر : در Le Li R | 150 b خار : خاك p Li
| 151 b برآوردم دیر تن کهن زین p | 152 b می : کی Li چون Pe Le | 153 b فلك : جهان O
155 Hier endet die Lücke in B

1b بیاموختند p | کهن p 2b کاینات : روزکار p Bb

هر کسی راهِ خوابگاهی رُفت   چونك هنگامِ خوابش آمذ خفت 3

ای پسر همان وهان ترا گفتم   که تو بیذار شو که من خفتم

چون گلِ باغِ سرمدی داری   مُهرِ نامِ محمّدی داری

چون محمّد شذی زمسعودی   بانگ بر زن بکوسِ محمودی 6

سکّه بر نقشِ نیك نامی بند   کز بلندی رسی بچرخِ بلند

تا من آنجا که شهربند شوم   از بلندیت سربلند شوم

صحبتی جوی کز نکونامی   در تو آرذ نکو سرانجامی 9

هم نشینی که نافه بوی بوَذ   خوبتر زانك یافه گوی بوذ

عیبِ یك هم نشست باشذ وبس   کافگنند نامِ زشت بر صذ کس

از در افتاذنِ شکاری خام   صذِ دیگر در اوفتند بدام 12

زر فرو بردنِ یکی محتاج   صذ شکم را دریذه در رهِ حاج

در چنین ره مخسب چون پیران   گِرد کن دامن از زبون‌گیران

تا بذین کاخِ باژگونه نورد   نفریبی چو زن که مردی مرد 15

رقصِ مرکب مبین که رهوارست   راه بین تا چگونه دوشوارست

گر برین ره پری چو بازِ سپیذ   دیذه بر راه دار چون خورشیذ

خاصه کین راه راهِ نخچیرست   آسمان با کمان وبا تیرست 18

آهنت گرچ آهنیست نفیس   راه سنگست وسنگ مغناطیس

بار چندان برین ستور آویز   که نماند برین گریوهٔ تیز

11a همنشین R | وبس : بس B Pa | b صذ : ده O هر Pa Pe | 12b در اوفتذ در دام p Le |
13b در : بر Pe Le | 15a بذین : درین Le | کاخ p Bb خاك B Pe Le Li R | باژکونه p Li
باشکونه B Pe Le R | 17 گر : چون Li | 18b کاسمان p | 19b وسنگ : سنك OB |
20a چندین B R | p Bb add:

چون رسذ تنکیی زدور دو رنك   راه بر دل فراخ دار نه تنك

21 بس گره کو کلیدِ پنهانیست   بس درشتی که در وی آسانیست
ای بسا خواب کو بوَذ دلگیر   واصلِ آن دلخوشیست در تعبیر
گرچ پیکانِ غم جگردوزست   درعِ صبر از برای این روزست
24 عهدِ خوذ با خذای محکم دار   دل زدیگر علاقه بی غم دار
چون تو عَهدِ خذای نشکستی   عُهده بر من کزین وآن رستی
گوهرِ نیك‌را زعقد مریز   وانك بذگوهرست ازو بگریز
27 بذگهر با کسی وفا نکند   اصلِ بذ در خطا خطا نکند
اصلِ بذ با تو چون شوذ مُعطی   آن نخواندی که «اصل لا یُخطی»
گژدم از راهِ آنك بذگهرست   ماندنش عیب وکشتنش هنرست
30 هنر آموز کز هنرمندی   درگشایی کنی ودربندی
هرکه زاموختن ندارذ ننگ   دُر بر آرذ زآب ولعل از سنگ
وآنك دانش نباشذش روزی   ننگ دارذ زدانش آموزی
33 ای بسا تیزطبعِ کاهل‌گوش   که شذ از بی‌دری سفال‌فروش
وی بسا کوردل که از تعلیم   گشت قاضی القضاةِ هفت اقلیم
نیم خوردِ سگانِ صیدسگال   جز بتعلیمِ علم نیست حلال
36 سگ بدانش چو راست‌رشته شوذ   آدمی شایذ ار فرشته شوذ
خویشتن را چو خضر باز شناس   تا خوری آبِ زندگی بقیاس
آبِ حیوان نه آبِ حیوانست   جانِ با عقل وعقلِ با جانست
39 عقلِ با جان عطیّتِ احدیست   جانِ با عقل زندهٔ ابدیست

---

22 b واصل : اصل p Le Li | دلخوشست R | 25b کزین بلا Li که از بدی p کزین وزان R |
Pe Le Li بهر p B R | 29a راه p کاصل بد کفته اند لا یخطی b | Le R بوذ 28a
Le | 32a آنك Li | زبحر : زآب b | 31 om. Pe Le | نه : و p Bb | b B Li | اکر : کز 30a
Li Bb کاهلی : بی‌دری 33b

حاصلِ این دو جز یکی نبوذ ‌‌ ‌ کان دو داری درین شکی نبوذ

تا ازین دو بذان یکی نرسی ‌ ‌ هیچ کس را مگو که هیچ کسی

کان یکی یافتی دورا کم زن ‌ ‌ پای بر تارکِ دو عالم زن ‌ 42

از سه بگذر که محلی نه قویست ‌ ‌ وز دو هم درگذر که آن ثنویست

سرِ یك رشته گیر چون مردان ‌ ‌ دو رها کن سه‌را یکی گردان

تا زثالث ثلاثه جان نبری ‌ ‌ گوی وحدت بر آسمان نبری ‌ 45

زین دو چون کم شذی فسانه مگوی ‌ ‌ چون یکی یافتی بهانه مجوی

تا بذین پایه دسترس باشذ ‌ ‌ هرچ ازین بگذری هوس باشذ

تا جوانی وتن درستی هست ‌ ‌ آیذ اسبابِ هر مراد بدست ‌ 48

در سهی سرو چون شکست آیذ ‌ ‌ مومیایی کجا بدست آیذ

تو که سرسبزیِ جهان داری ‌ ‌ ره کنون رَو که پای آن داری

در رهِ دین چو گل کمر دربند ‌ ‌ تا سرآمذ شوی چو سروِ بلند ‌ 51

من که سرسبزیم نماند چو بیذ ‌ ‌ لاله زرد وبنفشه گشت سپیذ

باز ماندم زنانتومندی ‌ ‌ از کلَه‌داری وکمربندی

خدمتی مردوار میکردم ‌ ‌ راستی‌را کنون نه آن مردم ‌ 54

روزگارم گرفت وبست چنین ‌ ‌ عادتِ روزگار هست چنین

نافتاذه شکسته بوذم بال ‌ ‌ چون فتاذم چگونه باشذ حال

40a این : از هر R | b درو B دزان R | 41b دو هیچ کسی (که از Pa) بیقین دان کزین p |
42b پای : تخت p Bb | 43a سه : دو Pe Le | محلی Si Bb محملت p Sa محمل B Pe Le Li R Se |
نه : تو Li, om. B | b در گذر که هم : وز دوان در کذر که آن هم از ثنویست Pe Le Se وز دو بگذر که آن هم Li |
44b دو : سه O | سه : دو O | 45b گوی : جان p | 46a شذی : شوی p | b چون p Li
وان B Pe Le R | 47a پایه B Le R Sa Se مایه p Li Bb | b بگذری B Pe Li R Sa Bb
بگذرد p Le Se N | 51a دین : دل Li | کل : که p

57 احمدکرا که رخ نمونه بوذ   آبله بر دمد چگونه بوذ
گرچ طبع زسایه بر خطرست   سایه‌بانم شمایلِ هنرست
تا تنِ سالخورده پیرترست   آز او آرزو پذیر ترست
60 گویی این سکّه نقدِ ما دارذ   یا همه کس خوذ این بلا دارذ
باز دار ای دوا کن دلِ من   از زمین‌بوسِ هر کسی گلِ من
تیرگی چند روشنایی ده   چون شکستیم مومیایی ده
63 آنچ ازو خاطرم هراسانست   بکن آسان که بر تو آسانست
گردنی دارم از رسن رسته   مکنم زیرِ بارِ خس خسته
من که قانع شدم بدانهٔ خویش   سرورم چون صدف بخانهٔ خویش
66 سروری به که یارِ من باشذ   سرپرستی چه کارِ من باشذ
شیر ازان مایه سربزرگی یافت   که سر از طوقِ سرپرستی تافت
نانی از خوانِ خوذ دهی بکسان   به که حلوا خوری زخوانِ خسان

57a احمدك om. B احمرو Pa احمرو Pe احمران Le | 58a زسایه بر : زسایه با Bb نشانهٔ p | خطرست : نظرست p | p Li R (nur v.1-3) Sa Bb add.:

سایهٔ در جهان نداردْ کس   کو (Li که) بره نیست پیش وکرك از پس
هیچ کس ننگرم زمن تأمن(Li زاهل زمن)   کو نشذ پیش دوست وپس دشمن
چون قنادوستند(Li دشمنند)مشتی (Li Bb جمی)خام   روی خوذ در که آورم بسلام
کرچه برنایی ازجهان (Li میان) برخاست   چون (Bb چه) کنم حرص همچنان برجاست

59 آز او B Pe آرزو Le R آرزوی Li نفسم p دل همان Bb 60 گویی این سکه : کویی آن سکه p | همین : خوذ این b | p Li نقش B Pe Le R Bb نقد | p راست این زر که Li R N زمین‌چنین کسان 61 - 62 statt dessen Li fünf andere Verse | 61 b زمین‌بوس‌هر کسی p R Sa | Sa پای کس B Pe Le N هر کسی Li هرخسی Bb بار کس I بار خس b | 64 om. R | B Pe Le p نه : چه b 66 | p خرم اندر آشیانهٔ خویش B Pe Le بدانهٔ b | Le بخانهٔ : بدانهٔ 65a | Bb بزرکی V سرفرازی : سربزرکی | Bb پایهٔ Pe .om Li روی B Li p R پایه I Le V N I مایه 67a | طوق هر کسی برتافت b p | 68a نان کز B | بخسان p | b بخوان p Sa | خسان Pe Le Se کسان B Li p R

صبح چون بر کشید دشنهٔ تیز — چند خسپی نظامیا بر خیز

کان گنی کُن زرنجِ خویش مرنج — باز کن بر جهانیان درِ گنج 70

(9)

آغاز داستان ومولود بهرام

گوهرآمای گنج‌خانهٔ راز — گنجِ گوهر چنین گشایذ باز

کاسمانرا ترازوی دوسرست — در یکی سنگ ودر یکی گهرست

از ترازوی او جهانِ دو رنگ — گه گهر بر سر آورذ گه سنگ 3

صلبِ شاهان همین اثر دارذ — بچه یا سنگ یا گهر دارذ

گاهی آیذ زگوهری سنگی — گاه لعلی زگهربارنگی

[گوهر وسنگ شذ بنسبت ونام — نسبتِ یزدگرد با بهرام 6

این زذ وآن نواخت این عجبست — سنگ با لعل وخار با رطبست

هر کرا این شکسته‌پایی داذ — او لطف کرد ومومیایی داذ]

روزِ اول که صبحِ بهرامی — از شبِ تیره برد بذنامی 9

کوره‌تابانِ کیمیای سپهر — کاگهی بوذشان زماه وزمهر

در ترازوی آسمان سنجی — باز جستند سیمِ ده‌پنجی

خوذ زرِ ده‌دهی بچنگ آمذ — دُر زدریا گهر زسنگ آمذ 12

یافتند از طریقِ پیروزی — در بزرگی وعالم افروزی

طالعش حوت ومشتری در حوت — زهره با او چو لعل با یاقوت

ماه در ثور وتیر در جوزا — اوجِ مریخ در اسد پیذا 15

70a کنی : همی B Pe Le Li | خویش : هیچ p

1 آمای : افروز p | 2b ودر یکی : ودر دکر p | 3b بر سر : در کف p Bb | 6-8 om. p |

8a پایی R Sa رایی B | Pe Li رویی Le b او : آن Bb | کرد آن لطف I | 12-14,41 om. B

زحل از دلو با قوی‌رایی   خصم‌را داذه باذپیمایی

ذنب آورده روی در زحلش   آفتاب اوفتاذه در حملش

18 داذه هر کوکبی شهادتِ خویش   همچو برجیس برسعادتِ خویش

با چنین طالعی که بردم نام   چون باقبال زاذه شذ بهرام

پذرش یزدگردِ خام‌اندیش   پختگی کرد ودیذ طالعِ خویش

21 کانچ او می پزذ همه خامست   تخمِ بیداذ بذسرانجامست

پیش ازان حالتش بسالی بیست   چند فرزند بوذ وهیچ نزیست

حکم کردند راصدانِ سپهر   کان خلف را که بوذ زیباچهر

24 از عجم سوی تازیان تازذ   پرورشگاه در عرب سازذ

مگر اقبال زان طرف یابذ   هرکس از بقعهٔ شرف یابذ

آرذ آن بقعه دولتش بمثل   گرچ گفتند البقاعُ دُوَل

27 پذر از بهرِ زندگانیِ او   دور شذ زو زمهربانیِ او

چون سهیل از دیارِ خویشتنش   تخت زذ در ولایتِ یمنش

کس فرستاذ وخواند نعمانرا   لالهٔ لعل داذ بستانرا

30 تا چو نعمان کند گل‌افشانی   گردذ آن برگِ لاله نعمانی

آلتِ خسرویش بر دوزذ   ادبِ شاهیش در آموزذ

17a با : در R | a وافتاب p | 18b کوکبی : از کوکب p Bb | b حسن اوتاد در سعادت p
در سعادت خسروانرا Bb | پیش p Bb | 20b پختکی p Bb حیلتی Pe R حیلی Le Li |
21b بحت بیدار بر سر p | 22a ازان پیش ایزدش O | b بوذ : داذ O | 24 تازذ ـ سازذ Pe Le Li
سازند ـ تازند p R Bb | b در : او O | با R | 25b هرکس از : مردم Pa همه بقعه ازان او O |
26a آرذ آن : آورذ p | b گرچ : زانك p | گفتند : گویند Li | 27a بهر Pe Le Li
مهر p Bb | b زمهربانی Pe Le ومهربانی p Li Bb | 29b نکودانرا نکوسیرت آن p | p |
31-11,62 om. R | 31a دوزند p | b آموزند p

برد نعمانش از عمارت شاه　　کرد آغوش خوذ عماری ماه

چشمهٔ را زبحر نامی تر　　داشت از چشم خوذ گرامی تر　33

چون بر آمذ چهار سال برین　　گور عیّار گشت شیر عرین

شاه نعمان نموذ با فرزند　　کای پسر هست خاطرم در بند

کین هوا خشك وین زمین گرمست　　وین ملکزاذه نازك ونرمست　36

پرورشگاه او چنان بایذ　　کز زمین سر بر آسمان سایذ

تا دران اوج برکشذ پروبال　　پرورش یابذ از نسیم شمال

در هوای لطیف جای کنذ　　خواب وآرام جانفزای کنذ　39

گوهر فطرتش بماند پاك　　از بخار زمین وخشکی خاك

رفت منذر باتّفاق پذر　　بر چنین جست وجوی بست کمر

جست جایی فراخ ساز بلند　　ایمن از گرمی وگذاز وگزند　42

(10)

صفت سمنار وساختن قصر خورنق

آن چنان دز دران دیار نبوذ　　وانچ بذ جز همان بکار نبوذ

اوستاذان کار میجستند　　جای آن کارگاه میشستند

---

32 a عمارت coni. عماری Pe Le Li Sa Se Si ولایت p ¦ b کرد p Sa Se Bb | Le کاه Pe Li Si راه p Sa Se Bb ماه | Sa عمارت : عماری | Si کرد ز Pe Le Li Se کردش | Pe Le کاو : گور 34 b | p Sa Si Bb چشمها Li جان خود Pe Le Se چشم خوذ 33 b : وین زمین 36 a | p Bb زین : کای b | p Bb کای : با | p شه بمنذر 35 a | Pe Li وشیر | p یافت : جست 42 a | p جکرکوشه : ملکزاده b | Pe Le وخاطرم Li وان زمین | Pe Le Li وتهی ز p Bb وکداز و b | Pa وسخت O سخت N Bb وساز V ساز Pe وسار Le Li ساز

1 om. Le | a دز : جا p Bb | b واچ بذ جز همان بکار p Sa از همال کاروانچ بوذ Pe Li Se واچ بوذ آن همه Si V N Bb

3 هرکه برشغل آن غرض برخاست / آن نموذار ازو نیامذ راست
تا بنعمان نشان رسیذ درست / کان چنان پیشه‌ور که درخور تست
هست نام‌آوری بکشور روم / زیرکی کو زسنگ سازذ موم
6 چابك وچرب‌دست وشیرین کار / سام نسلی ونام او سمنار
دست بردش همه جهان دیذه / بهمه دیذها پسندیذه
کرده چندین بنا بمصر وبشام / هر یکی در نهاذ خویش تمام
9 رومیان هندوان پیشهٔ او / چینیان ذرّه‌چین تیشهٔ او
گرچ بنّاست وین سخن فاشست / اوستاذ هزار نقّاشست
هست بیرون ازین برای وقیاس / رصد انگیز وارتفاع شناس
12 نظرش بر فلك تنیذه لعاب / از دم عنکبوت اصطرلاب
چون بلیناس روم صاحب رای / هم رصدبند وهم طلسم‌گشای
آگه از روی بستگان سپهر / از شبیخون ماه وکینهٔ مهر
15 ساز این شغل ازو توانی یافت / کین چنین کسوت او تواند بافت
طاقی از گل چنان بر آرایذ / کز ستاره چراغ بربایذ
چونك نعمان بذان طلبکاری / گرم‌دل شذ زنار سمناری
18 کس فرستاذ وخواند زان بومش / هم بروی فریفت از رومش
چونك سمنار سوی نعمان رفت / رغبت کار شذ یکی در هفت

3a این Li Si | غرض : عمل Li V Bb | 4a نشان : خبر Le Si چنان p | 5a بکشور p Sa زکشور Pe Le Li Se Bb 6a چابك-وشیرین p Le Sa Si چابکی-شیرین Pe Li Se | b سمنار O Bb Si سنمار Pa Pe Le Li Sa Se, siehe Vers 17 und 25 | 7b دیذها p Bb دیذهٔ Pe Le Li | 9 nach 10 Pe Le Li | 10a وان Li | 17a بذان La Si بآن p Sa ازان Pe Le دران Bb ازین Li Se | b گرم دل : گرم تر p | زنار Pe زباذ p بیار Le زکار Li | سنماری Pe Le Li | 18a زان : ازان Le Li Bb | 19a سنمار Pe Le Li

آنچ مقصود بوذ ازو درخواست — وانگهی کرد کار اورا راست
آلتی کان رواق‌را شایست — ساختند آن چنانك می بایست 21
نخجهٔ کارگر شذ آهن سنج — بر بنا کرد کار سالی پنج
تا هم آخر بدستِ زرّین چنگ — کرد سیمین رواقی از گل وسنگ
کوشکی برج برکشیذه بماه — قبله‌گاهِ همه سپیذ وسیاه 24
کارگاهی بزیب وزرگاری — رنگِ ناری ونقشِ سمناری
فلکی پای گرد کرده بناز — نُه فلك‌را بگردِ او پرواز
قطبی از پیکرِ جنوب وشمال — تنگلوشای صذ هزار خیال 27
[مانده را دیذنش مقابلِ خواب — تشنه‌را نقشِ او برابرِ آب]
آفتاب ار برو فگندی نور — دیذه را در عصابه بستی حور
چون بهشتش درون بآسایش — چون سپهرش برون بآرایش 30
سقفش از مالشِ سریشم وشیر — گشته آینه‌وار عکس‌پذیر
در شبانروزی از شتاب ودرنگ — چون عروسان برآمذی بسه رنگ
یافتی از سه رنگ ناوردی — ازرقی وسپیذی وزردی 33
صبحدم زاسمانِ ازرق پوش — چون هوا بستی ازرقی بر دوش
کافتاب آمذی برون زنورد — چهره چون آفتاب کردی زرد
چون زذی ابرِ کلّه بر خورشیذ — از لطافت شذی چو ابر سپیذ 36

| Li بزیب زرکاری 25a | p Pe Le Li Sa قبله کاهی Si Bb قبله کاه 24b | Pa نیمهٔ O تیشهٔ : نجهٔ 22a
| p بنکارندهٔ : تنگلوشای b | Pe Le Sa Se قطب آن p Si Bb قطبی از 27a | Pe Le Li سنماری b
| Le O برآرایش b | Li p برآسایش 30a | Pe Le Li برش p Bb برو 29a | 28 om. p | p جمال : خیال
p Li Sa Si سه رنك 33a | Bb صیقلش بوذ از Pe صیقلش p Sa Se صیقل از Li Si سقفش 31a
| p بست 34b | Bb سبیل Le Li سپهر

با هوا در نقابِ يك رنگى گاه رومى نموذ وگه زنگى

چونك سمنار ازان عمل پرداخت خوبتر زانك خواستند بساخت

39 زآسمان بر گذشت رونقِ او خور بِرونق شذ از خورنقِ او

داذ نعمان بنعمتيش نويذ كه بيك نيمه زان نداشت اميذ

از شتربارهاى پر زرِ خشك وز گرانمايهاى گوهر ومشك

42 بيشتر زانك در شمار آيذ تا دگر وقتها بكار آيذ

چوب اگر باز دارى از آتش خام مانذ كبابِ سختىكش

دستِ بخشنده كافتِ درمست حاجب البابِ درگهِ كرمست

45 مردِ بنّا كه آن نوازش ديذ وعدهاى اميذوار شنيذ

گفت اگر زينچ وعده داذم شاه پيش ازين شغل بوذمى آگاه

نقشِ اين كارگاهِ چينى كار بهترك بستمى درين پرگار

48 بيشتر بردمى در اينجا رنج تا بمن شاه بيش داذى گنج

كردمى كوشكى كه تا بوذى روزش از روز رونق افزوذى

گفت نعمان چو بيش يابى چيز به ازين ساختن توانى نيز

51 گفت اگر بايذت بوقتِ بسيچ آن كنم كين برش نباشذ هيچ

اين سه رنگست وآن بوَذ صذ رنگ آن زياقوت باشذ اين از سنگ

اين بيك گنبذى نمايذ چهر وان بوَذ هفت گنبذى چو سپهر

| Le گرفته Pe Li Sa گرفت و : نموذ و b | Pe Le Li Se Bb هواى p Sa Si هوا در 37a
| Pe با Le Li Bb يا p تا 42b | p كه بنيمى ازان 40b p ساختند : خواستند b | Pe Le Li سنمار 38a
Pe Le Se Si زينچ 46a | p كافسر : كافت 44a | p چوبى ار 43a | p Li Si وقترا Pe Le Se وقتها
رونق از 49b | Li بر اينجا Pe Le Bb در انجا 48a | Pe Li كارهاى 47a | Li Bb زانچ p Sa زنيك
سه رنك O سيه كشت و : سه رنگست a | p 52 nach 49 | p Bb نمايذ 51b | Li روزكار بر بودى
p شوذ : بوذ b | p برآرذ : نمايذ 53a | p بوذى : باشذ b | p بذى : بوذ | Pa آمذ

روی نعمان ازین سخن بفروخت   خرمن مهر ومردی‌را سوخت   54

پاذشه آتشیست کز نورش   ایمن آن شذ که بینذ از دورش

واتش آن گلبنست کو گه بار   در برابر گلست ودر بر خار

پاذشه همچو تاكِ انگورست   در نپیچذ دران کزو دورست   57

وانك پیچذ درو بصذ یاری   بیخ وبارش کَنذ بصذ خواری

گفت اگر مانمش بزور وبزر   به ازینی کنذ بجای دگر

کارداران خویش را فرموذ   تا برند از دز افگنندش زوذ   60

کارگر بین که خاكِ خون‌خوارش   چون فگند از نشانهٔ کارش

کرد قصری بچند سال بلند   بزمانیش ازو زمانه فگند

آتش انگیخت خوذ بدوذ افتاذ   دیر ببام رفت وزوذ افتاذ   63

بی خبر بوذ از اوفتاذنِ خویش   کان بنا بر کشیذ صذ گز بیش

گر ز گورِ خوذش خبر بوذی   یك بذست از سه گز نیفزوذی

تخت پایه چنان توان بر برد   که چو افتی ازو نگردی خرد   66

نامِ نعمان بذان بنای بلند   از بلندی بمه رساند کمند

خاك جاذوی مطلقش می‌خواند   خلق ربّ الخورنقش می‌خواند

55a پاذشا Pe Le | 56a واتشی Pe | آن : از Pa ار O کان Pe | گلبنست : کلست Pe Le Li Bb | کوگه بار: کوهربار Li کورهٔ نار Pa کورهٔ خار O | 57b دران کزو Li V درانك از p Pe Le Bb | 58b بصذ زاری خان‌ومانش برذ p | 59 p add.:

نام وصیت مرا تباه کنذ   نامهٔ خویش‌را سیاه کنذ

60a کار داران p Bb کاردانان Pe Le Li | b بزوذ تا زبامش در افکنند p | p add:

تا که آن سرورا زبن بر کند   دیذه بسته زبام قلعه فکند

62 nach 60 p | 62b در زمانیش p | ازو : زان Li | 66b ازان p | 67a بذان Le Li Bb ازان p Pe بران

(11)

صفت خورنق وناپیذا شذن نعمان از ملك خویش

چون خورنق بفرّ بهرامی — روضهٔ شذ بذان دلارامی

کاسمان قبلهٔ زمین خواندش — وافرینش بهار چین خواندش

3 آمذند از خبر شنیذن او — صذ هزار آدمی بدیذن او

هرك می دیذش آفرین می گفت — آستانش باستین می رُفت

بر سدیر خورنق از هر باب — بیتهایی روانه گشت چو آب

6 تا یمن تاب شذ سهیل سپهر — آن پرستش نه ماه دیذ ونه مهر

عدنی بوذ در دُرافشانی — یمنی بر سهیل نورانی

یمن از نقش او که نامی شذ — در جهان چون ارم گرامی شذ

9 شذ چو برج حمل جهان آرای — خاصه بهرام کرده بوذش جای

چونك بر شذ ببام او بهرام — زهره بر داشت بر نشاطش جام

کوشکی دیذ گرد چون گردون — آفتابش درون وماه برون

12 آفتاب از درون بجلوه گری — مه زبیرون چراغ ره گذری

بر سر او همیشه باذ وزان — دور ازان باذ کوست باذ خزان

چون فرو دیذ چار گوشهٔ کاخ — ساحتی دیذ چون بهشت فراخ

15 از یکی سو رونده آب فرات — بگوارندگی چو آب حیات

2a زمینش خواند p Sa | b وافرین کن Pe Le | چینش خواند p Sa | 5a سدیر N Bb سناد برو Pe(!)
سنادیذو Se نکویی Si سر این O سرین Pa سرین La V Sa سواد Le Li | b هرکس گفت
p کرد 11a | Pa در نشاطش 10b | p Pe Le Li Sa Se Si Bb از V آن 6b | p بدیهٔ چون آب
Pe Le بود : دیذ 14b | Pe Le Li Bb کرده

وز دگر گوشه سدرهٔ چو سریر   دهی انباشته بروغن وشیر

بادیه پیش ومرغزار از پس   باذش از نافه برگشاذه نفس

بوذ نعمان بذان کیانی بام   بتماشا نشسته با بهرام 18

گرد بر گردِ آن رواقِ بهشت   سرخیِ لاله دیذ وسبزیِ کشت

همه صحرا بساطِ شوشتری   جایگاهِ تذرو وکبکِ دری

گفت ازین خوبتر چه شایذ بوذ   بچنین جای شاذ بایذ بوذ 21

بوذ دستورش آن زمان بر دست   داذگر پیشهٔ مسیح پرست

گفت کایزذ شناختن بدرست   خوشتر از هرچ در ولایتِ تست

گر تو زان معرفت خبر داری   دل ازین رنگ وبوی بر داری 24

زاتش انگیزِ آن شرارهٔ گرم   شذ دلِ سختگوشِ نعمان نرم

تا فلك برکشیذ هفت حصار   منجنیقِ چنین نشذ برکار

چونك نعمان شذ از رواق بزیر   در بیابان نهاذ روی چو شیر 27

از سرِ گنج وملکت بر خاست   دین ودنیا بهم نیایذ راست

رخت بر بست ازان سلیمانی   چون پری شذ زخلق پنهانی

کس ندیذش دگر بخانهٔ خویش   اینت کیخسروِ زمانهٔ خویش 30

گرچ منذر بسی نموذ شتاب   هاتفِ دولتش نداذ جواب

غم بسی خورد وجای غم بوذش   که سیه گشت خانه زان دوذش

داشت سوگی چونانك بایذ داشت   روزکی چند را بغم بگذاشت 33

چون نبوذ از سریر وتاج گزیر   باز مشغول شذ بتاج وسریر

16a سدرهٔ Pe Le Li Bb سبزهٔ p | b بوی خوش برکشیده مشك وعبیر p | 17a بادیه :
باذش از p | b نافه : باذه p | 18a بران Pe Bb | 21a چه شاید p نشاید Pe Le Li | 26b چنان pN |
32 nach 33 Pe Le Li | 32b so p که شذ آشفته دیذه Pe Le Li Bb

جور پس کرد وداذ پیش آورد   ملك را بر قرارِ خویش آورد

36 بر سپهداریش بملك وسپاه   خلعت ودلخوشی رسید زشاه

داشت بهرام را چو جانِ عزیز   چون پدر بلك زان نکوتر نیز

پسری خوب داشت نعمان نام   شیرِ یك دایه خورده با بهرام

39 از سرِ همدمی وهمسالی   نشذی یك زمان ازو خالی

بر یکی تخته صرف خواندندی   در یکی بزم دُر فشاندندی

هیچ روزی چو آفتاب وچو نور   این ازان آن ازین نگشتی دور

42 شاه زاده دران حصارِ بلند   پرورش می گرفت سالی چند

جز بآموختن نبوذش رای   بوذ عقلش بعلم راهنمای

تازی وپارسی ویونانی   یاذ داذش مغِ دبستانی

45 منذر آن شاهِ با مهارت ومهر   آیتی بوذ در شمارِ سپهر

بوذ هفت اختر ودوازده برج   پیشِ او سرگشاذه درج بدرج

بخطِ هندسی عمل کرده   چون مجستی هزار حل کرده

48 راصدِ چرخِ آبگون بوذه   قطره تا قطره قطر پیموذه

از نهان خانهای دور اندیش   باز داذه خبر بخاطرِ خویش

چونك شهزاده را بعقل وبرای   دانش آموز دیذ ورمزگشای

51 تخت ومیلش نهاذ پیش بمهر   در وی آموخت رازهای سپهر

هر ضمیری که آن نهانی بوذ   گر زمینی گر آسمانی بوذ

35b بر p Bb N با Pe Le Li | 36 p:

یافت بر حل وعقد شهر وسپاه   خلعت ودلخوشی زحضرت شاه

40a بر : از p | b در : وز p | 43 om. Pe Le | 45a مهارت p Bb مهابت Pe Le Li | 48b قطره تا قطره p Le Sa Se قطره قطر با قطر Li قطره قطره با قطره Pe | 52b گر : چه p

همه را یك بیك بهم بر دوخت چون بهم جمله شذ درو آموخت
تا چنان بهره‌مند شذ بهرام کاملِ هر علم را شناخت تمام 54
در نموذارِ زیج واصطرلاب در کشیذی زروی غیب نقاب
باز چون تخت ومیل بنهاذی گره از کارِ چرخ بگشاذی
چون هنرمند شذ بگفت وشنیذ هنر آموزیِ سلاح گزیذ 57
در سلاح وسواری وتك وتاز گوی برد از سپهرِ چوگان‌باز
چون ازان پایه نیز گشت بزرگ پنجهٔ شیر کند وگردنِ گرگ
تیغِ صبح از سنان‌گزاریِ او سپر افگند با سواریِ او 60
آن چنان دوخت سنگِ خاره بتیر که ندوزند پرنیان وحریر
تیر اگر بر نشانهٔ راندی جفتهٔ بر نشانه بنشاندی
تیغ اگر بر زذی بتارکِ سنگ آب گشتی ولیك آتش‌رنگ 63
پیشِ نیزه‌ش گر ارزنی بوذی بسنانش چو حلقه بر بوذی
در نظرگاهِ راست اندازی یغلقش را بموی شذ بازی
هرچ دیذی اگرچ بوذی دور زذی ار سایه بوذی آن گر نور 66
وانچ او هم ندیذ در پرتاب دولتش زذ برانچ دیذ صواب

---

54 in p nach 61 | 56a میل وتخت p | b کار چرخ Le Li از کار بسته p Sa از بند بسته Si
| Pe ازین Le درین : ازان 59a | p آموخت بس 57b | Se راز چرخ Pe از چرخ نیز
60b افکنده p | 61a آن : نه Bb | b ندوزند p Bb بدوزند Le Li | 62 om. Li |
a تیررا کر بکینه افشاندی p | b جفتهٔ Si جعبه را Sa خفنه را Le Se حفته را Pe خفتهٔ Bb |
63 hier setzt R wieder ein 64 Li R Bb add:

نیزش (Li نیزه Bb تیرش) از حلق شیر حلقه‌ربای تیغش از قفل کنج بندکشای

65b یغلقش : بیلکش p | 66a اگرچ p Pe Li وگرچه Le R | b گر : یا p |
67a آنچ p | او : آن Le | b دیذ : بوذ Pe Bb

شیر پاسانِ پاسگاهِ رمه   لافِ شیری ازو زدند همه

69 گاه بر ببر ترکتازی کرد   گاه با شیرِ شرزه بازی کرد

در یمن هر کجا سخن راندند   همه نجم الیمانیش خواندند

(12)

شکار کردن بهرام وداغ کردن گوران

چون سهیلِ جمالِ بهرامی   از ادیمِ یمن ستذ خامی

روی منذر ازان نشاط ونعیم   یافت آنچ از سهیل یافت ادیم

3 گشت نعمان ومنذر از هنرش   این بشفقت براذر آن پذرش

پذری وبراذری بگذار   این رهی وان غلام در همه کار

این رقیبش بدانش‌آموزی   وان رفیقش بمجلس‌افروزی

6 این بعلم استواریش داذه   واین نشاطِ سواریش داذه

تا چنان شذ سواریِ بهرام   کز زمینش بر آسمان شذ نام

کارش اِلاّ میَ وشکار نبوذ   با دگر کارهاش کار نبوذ

9 مردهٔ گور بوذ در نخچیر   مرده را کی بوَذ زگور گزیر

هر کجا تیرش از کمان بشتافت   گورچشمی زچشمِ گوری بافت

اشقری باذپای بوذش چست   بتگ آسوذه وبگام درست

12 پر بر آورده پای از اندامش   دستِ گردن شکسته از گامش

68a پاسان : باسان Pe باشان Li Se Bb تاسان Le بانان V با پیل Si | پاسگاه Li Si
با پلنکان R شیر غران وآن سکان رمه Bb پیش کاه V او بکاه Le چو با سکان Pe Se با سکان
p چو شیر کشت رمه | 69a بر : پیل p Bb
Bb p | بزرگی : سواری 7a | Li شفیقش : رفیقش 5b | Pe Le بوذ ازان مقدم نشاط 2a
p | بذ ز : بای از 12a | cdd. یافت : بافت p | بچشم : زچشم 10b | R هیچ کارش بجز شکار 8a
Li شیوهٔ چابکی بهر کامش ، I ترکی p مرکی R بر کر Pe Le بر کن V کردون b

ره‌نوردی که چون نوشتی راه   گوی بردی زمهر وقرصه زماه

کرده با جنبشِ فلك خویشی   باذ را داذه منزلی پیشی

پیچِ صذ مار داذه بوذ دُمش   گورِ صذ گور کنده بوذ سُمش   15

شه برو تاختی بوقتِ شکار   با دگر مرکبش نبوذی کار

اشقرِ گورسم چو زین کردی   گور بر گردش آفرین کردی

باز ماندی بتگ ستورانرا   سفتی از سم سرینِ گورانرا   18

وقت وقتی که از ملالتِ کار   زین برو کردی آن هزبرِ سوار

گشتی از فعلِ او شکارستان   نقش بر نقش چون نگارستان

بیشتر زانك سنگ دارذ وزن   پشتها ریختی ز گور وگوزن   21

روی صحرا بزیرِ سُمِ ستور   گور گشتی زبس گریوهٔ گور

شه بران اشقرِ گریوه‌نورد   کز شتابش ندیذ گردون گرد

چون کمندِ شکار بگرفتی   گورِ زنده هزار بگرفتی   24

بیشتر گور کاوریذ ببند   یا ببازو فگند یا بکمند

گور اگر صذ فگند پشتاپشت   کمتر از چارساله هیچ نکشت

خونِ آن گور کرده بوذ حرام   که نبوذش چهار سال تمام   27

نامِ خوذ داغ کرد بر رانش   داذ سرهنگیِ بیابانش

هر که زان گورِ داغدار یکی   زنده بگرفتی از هزار یکی

چونك داغِ مَلِك برو دیذی   گردِ آزارِ او نگردیذی   30

بوسه بر داغ گاهِ او داذی   پای اورا زبند بگشاذی

13b وقرصه زماه Pe وقرصهٔ ماه Le Li R Sa Se ز چرخ ومهر زماه La V Si زآفتاب وزماه O ز آسمان وزماه Pa, vielleicht زمهر ومهره زماه ؟ | 14a جنبش p خلقتش Pe Li R Bb خلقت Le | 15 om. Li R | a مار La V Bb بار p Pe Le | داذه : دیذه Pe Le | 18a ستورانرا V R سوارانرا p Pe Le Li Bb | 20b نگارستان : بهارستان Pe Le | 25b فگند : کرفت p | 31b vor a Pe Le | b پای اورا Pe Le بندیی را p Bb بندبانرا R بندهٔ را Li

ما كه با نامِ وداغ سلطانیم   ختلی آن به كه خوشترك رانیم
33 [آن چنان گورخان بكوه وبراغ   گور كو داغ دیذ رست زداغ]
در چنین گورخانه موری نیست   كه برو داغِ دستِ زوری نیست

(13)

كشتن بهرام شیر وگور بیك زخم تیر

روزی اندر شكارگاهِ یمن   با دلیرانِ آن دیار ودمن
شه كه بهرامِ گور شذ نامش   گوی برد از سپهر وبهرامش
3 می زذ از نزهتِ شكار نفس   منذرش پیش بوذ ونعمان پس
هر یكی در شكوهِ پیكرِ او   مانده حیران زپای تا سرِ او
گردی از دور ناگهان برخاست   كاسمان با زمین یكی شذ راست
6 اشقر انگیخت شهریارِ جوان   سوی آن گرد شذ چو آبِ روان
دیذ شیری كشیذه پنجهٔ زور   در نشسته بپشت وگردنِ گور
تا زبالا در آرذش بزمین   شه كمان برگشاذ وكرد كمین
9 تیری از جعبه سفته‌پیكان جست   در زه آورد ودر كشیذ درست
سفته برسفتِ شیر وگور نشست   سفت وَز هر دو سفت بیرون جست
تا بسوفار در زمین شذ غرق   پیش تیری چنین چه درع وچه درق
12 شیر وگور اوفتاذ وگشت هلاك   تیر تا پر نشست در دلِ خاك

32a نام وداغ Pe Le نام داغ p Li داغ ونام La داغ نام Bb | b ختلی Pe Le خیل Li R خنك Bb عقلی La مركب V اسب p | 33 om. p
4a وپیكر R Pe | 5 La Le Li V add:

شه چو گردی بدیذ بس تیره   كه سر وچشم شد ازو خیره

7a پنجه بزور p | 8b كرفت R N | 10a كور وشیر Pe Li | b وز : واز p | سفت Pe La R سفته O Le Li

شاه کان تیر بر گشاذ زشست — ایستاده کمان گرفته بدست

چون عرب زخمی آن چنان دیذند — در عجم شاهیش پسندیذند

هرك دیذه بران شکار زذی — بوسه بر دستِ شهریار زذی 15

بعد ازان شیرزور خواندندش — شاه بهرامِ گور خواندندش

چون رسیذند سوی شهر فراز — قصّهٔ شیر و گور گشت دراز

گفت منذر بکارفرمایان — تا بپرگار صورت آرایان 18

در خورنق نگاشتند بزر — صورتِ گور زیر وشیر زبر

شه زذه تیر وجسته زان دو شکار — در زمین غرق گشته تا سوفار

چون نگارنده آن رقم بنگاشت — هرك آن دیذ جانور پنداشت 21

گفت بر دستِ شهریارِ جهان — آفرینهای کردگارِ جهان

(14)

کشتن بهرام گور اژدهارا وگنج یافتن

روزی از روضهٔ بهشتیِ خویش — کرد بر می روانه کشتیِ خویش

بادهٔ چند خورد سردستی — سوی صحرا شذ از سرِ مستی

بشکارافگنی گشاده کمند — از پیِ گور کند گوری چند 3

از بسی گور کو بزور گرفت — همه دشت استخوانِ گور گرفت

آخر الامر ماذیان گوری — آمذ افگند در جهان شوری

14b بجهانداریش p | 15a شکاری زذ Pe Le | b شهریاری زذ Pe Le | 17b کور وشیر Pe Le |
20a وجسته زان : وخسته آن Pe Le Li | b غرق گشته : رفته تیر P رفته تیره Le غرق تیر Li |
22a جهان : مهان p جوان N

2a خورده Le Bb | b ز شده Pe Le بشد ز Bb | 3a کمند خم کشاد بشکاری Li |
b کنده Pe Le R | 5b افگند : انداخت Li | جهان : میان Le

6 پیکری چون خیالِ روحانی — تازه رویی گشاذه پیشانی

پشت مالیذهٔ چو شوشهٔ زر — شکم اندوذهٔ بشیر وشکر

خطِّ مشکین کشیذه سر تا دُم — خال بر خالش از سرین تا سُم

9 در کشیذه بجای زنّاری — برقعی از پرندِ گلناری

گوی برده زهم تکانِ طللش — برده گوی از همه تنش کفلش

آتشی کرده با گیا خویشی — گلرخی در پلاسِ درویشی

12 ساق چون تیرِ غازیان بقیاس — گوش خنجر کشیذه چون الماس

[سینهٔ فارغ از گریوهٔ دوش — گردنی ایمن از کنارهٔ گوش]

سیرمِ پشتش از ادیمِ سیاه — مانده زین کوهه را میانِ دو راه

15 عطفِ کیمختش از سوادِ ادیم — یافت آنچ از سواد یابذ سیم

پهلو از پیه وگردن از خون پُر — این برنج از عقیق وان از دُر

خزِّ خمری تنیذه بر تنِ او — خونِ او در دوالِ گردنِ او

18 رگِ آن خون برو دوال انداز — راست چون زنگیِ دوالك باز

کفلی با دُمش بدمسازی — گردنی با سُمش بسربازی

گور بهرام دیذ جست بزور — رفت بهرامِ گور از پیِ گور

21 گوری الحق دونده بوذ وجوان — گورگیر از پیش چو شیرِ دوان

زاوّلِ روز تا بوقتِ زوال — گور می رفت وشیر در دنبال

شاه ازان گور بر نتافت ستور — چون توان تافتن عنان از گور

6b و روی p | 9 nach 10 p | 10a تکان : رهان Pa Pe Le | 13 om. p Le |
a سینهٔ : سفتهٔ Pe R | 15 om. Pe Le R Bb, nach 16 Li | 17a بر : در p |
18a coni. از خون رنکی Sa آن خون رنك O چون او رنك Pa Pe Le Li R |
20b از : در p بر Li | 21b شیر : باذ O | دوان : ژیان Li | 22a بوقت : بکاه p Sa |

گور در پیش وگور خان از پس گور وبهرامِ گور ودیگر کس 24

تا بغاری رسید دور از دشت که بر و پای آدمی نگذشت

چون در آمذ شکارزن بشکار اژدها خفته دیذ بر درِ غار

کوهی از قیر پیچ پیچ شده بر شکارافگنی بسیچ شذه 27

شه چو بر ره‌گذر بلا را دیذ اژدها شذ که اژدهارا دیذ

غمِ گور از نشاطِ گورش برد دست بر ران نهاذ وپای فشرد

در تعجّب که این چه نخچیرست وایذر آوردنم چه تدبیرست 30

شذ یقینش که گورِ غم‌دیذه هست ازان اژدها ستم‌دیذه

خواند شه‌را که داذ گرداند کز ستمکاره داذ بستاند

گفت اگر گویم اژدهاست نه‌مور زین خیانت خجل شوم در گور 33

من وانصافِ گور وداذنِ داذ باكِ جان نیست هرچ باذاباذ

از میانِ دوشاخهای خذنگ جست مقراضهٔ فراخ آهنگ

در کمانِ سپیذ توز نهاذ بر سیاه اژدها کمین بگشاذ 36

اژدها دیذه باز کرد فراخ آمذ از شستِ شاه تیرِ دو شاخ

هر دوچشمه‌دران دوچشم نشست راهِ بینش بر آفرینش بست

24a از : در Pa Pe | 27b بشکار Pe Le | کوه ازان کوه‌پاره هیچ شده p Sa Si | p Li add:

آتشی چون سیاه دوذ برنك کاورذ سر برون زدوذ آهنك

چون درختی درو نه بار ونه برك مالك دوزخ ومیانجی مرك

دهنی چون دهانهٔ غاری جز هلاکش نه در جهان کاری

بچهٔ گور خورده سیر شذه بر شکار افکنی دلیر شذه

28b که : چو O | 30b وایذر : واندر Li Bb | تقدیر : تدبیر p | 33a مور : گور p | 34b باك جان نیست Pe Le باك جانیست R باك جانست p باك جانیست Li | 36a توز : طوس Pe Le توس R | b کمین : کمان Li | زذ بران کوه آتشین بنیاذ p | 37a کرد p Pe Sa Se کرده R Le Li Si Bb | b کامذ p | 38b راه بینش p Si بینش او Pe Le Li R Sa Se

39 بدو نوكِ سنانِ سفتهٔ شاه — سفته شذ چشمِ اژدهای سیاه

چونك میدان بر اژدها شذ تنگ — شه در آمذ باژدها چو نهنگ

ناچخی راند بر گلوش دلیر — چون بر اندامِ گور پنجهٔ شیر

42 اژدهارا دریذ کام وگلو — ناچخِ هشت مشتِ شش پهلو

بانگی از اژدها بر آمذ سخت — در سر افتاذ چون ستونِ درخت

شه نترسیذ ازان شکنج وشکوه — ابر کی ترسذ از گریوهٔ کوه

45 سر بآهن بریذ از اهریمن — کشته وسر بریذه به دشمن

از دمش بر شکافت تا بدُمش — بچهٔ گور دیذ در شکمش

بی گمان شذ که گورِ کین اندیش — خواند شه‌را زبهرِ کینهٔ خویش

48 چنبری کرد پیشِ یزدان پشت — کاژدها کشت واژدهاش نکشت

خاست تا پای در ستور آرذ — رخش در صیدگاهِ گور آرذ

گور چون شاه‌را ندیذ قرار — آمذ از دور ودر خزیذ بغار

51 شه دگر باره بر گرفتن گور — شذ دران تنگنای غار بزور

چون قدرمایه شذ بسختی ورنج — یافت گنجی وبر فروخت چو گنج

خسروانی نهاذه چندین خم — چون پری روی بسته از مردم

54 گورخانرا چو گور در خم کرد — رفت ازان گورخانه پی گم کرد

شه چو بر قفلِ گنج یافت کلیذ — واژدهارا زگنج خانه بریذ

آمذ از تنگنای غار برون — گشت جویای راه وراهنمون

40a بر om. Pe Le R Bb ز Li | 41 Hier setzt B wieder ein | 44a و om. p R Bb |
Bb از سمش Pe از سرش : از دمش 46a | Le Li شذ Pe بذ : به 45b | R برترك شذ بران b
خواندش از بهر کینه خواهی خویش 47b so p | Le Li یافت : دیذ b | p از دهان
B Pe Le Li R Bb | 53a خاست : cdd. خواست | 51a باره : بار Li Bb | بر p در B Pe
Le Li R Bb | 52a چونك در غار شذ p | 54 کرد p Li دیذ B R Pe Le | 55b و om. Pe Se

ساعتی بوذ وخاصگانِ سپاه — در طلب آمذند در پیِ شاه 57
چون یکایك بشاه پیوستند — گرد بر گردِ شاه صف بستند
شاه فرموذ تا کمربندان — هم دلیران وهم تنومندان
راه در گنج دانِ غار کنند — گنج بیرون برند وبار کنند 60
سیصذ اشتر زبختیانِ جوان — شذ روانه بزیرِ گنجِ روان
شه که با خوذ حسابِ گور کنذ — اژدهارا اسیرِ گور کنذ
لا جرم عاقبت بیارنجش — هم سلامت دهند وهم گنجش 63
چون بقصرِ خورنق آمذ باز — گنجپرداز شذ بنوش وبناز
ده شتروار ازان بحضرتِ شاه — ارمغانی روانه کرد براه
دهِ دیگر بمنذر وپسرش — داذ با آن طرایفِ دگرش 66
صرف کرد آن دگر به بی‌خوفی — فارغ از مشرفان ومستوفی
وین چنین چند گنج خانه شاذ — بعزیزی ستذ بخواری داذ
گفت منذر که نقش‌بند آیذ — باز نقشی زنو بر آرایذ 69
نقش‌بند آمذ وقلم بر داشت — صورتِ شاه واژدها بنگاشت
هیچ کردی بذین صفت بهرام — در خورنق نگاشتی رسام

(15)

دیذن شاه بهرام صورت هفت پیکر در خورنق

شاه روزی رسیذه بوذ زدشت — در خورنق بخرّمی می‌گشت
حجرهٔ خاص دیذ در بسته — خادم از جست وجوی آن رسته

57a بوذ و O Le Sa Se بوذ B Pa Pe Li Si | b در طلب : طلب طلب Li جوق
B Le مور Pe R کور b | B Pe شه چو 62a | Bb از B Pe Le Li بر R p در | V یك بیك Bb جوق
Li | Pe Le از راه O زراه B Pa N Bb براه b | Bb p بار : وار 65a | Bb Li p Sa Se Si
p زبی | Bb p همه : دگر 67a | R طرایفی O داذ و b | Bb ده دگر زان 66a
68a وین : این p | b بداذ داذ وداذ بخشیذ جمله p | 71b در : بر B Pe
Li کفت وکوی : جست وجوی | Bb p خازن : خادم b | p حجرهٔ دیذ در فرو (O درو) بسته 2a
آن B Le R Bb او p Pa Li

3 شه دران حجره نا نهاذه قدم — خاصگان وخزینه‌داران هم

گفت کین خانه قفل بسته چراست — خازنِ خانه کو کلیذ کجاست

خازن آمذ بشه سپرد کلیذ — شاه چون قفل برگشاذ چه دیذ

6 خانهٔ دیذ چون خزانهٔ گنج — چشمِ بیننده زو جواهرسنج

خوشتر از صذ نگارخانهٔ چین — نقشِ آن کارگاه دست‌گزین

هرچ در طرزِ خرده‌کاری بوذ — نقشِ دیوارِ آن عماری بوذ

9 هفت پیکر درو نگاشته خوب — هر یکی زان بکشوری منسوب

دخترِ رای هند فورك نام — پیکری خوبتر زماهِ تمام

دختِ خاقان بنام یغماناز — فتنهٔ لعبتانِ چین وطراز

12 دختِ خوارزمشاه نازپری — کش خرامی بسانِ کبکِ دری

دختِ سقلاب شاه نسرین‌نوش — ترکِ چینی طرازِ رومی پوش

دخترِ شاهِ مغرب آذریون — آفتابی چو ماهِ روزافزون

15 دخترِ قیصرِ مبارك رای — هم همایون وهم بنامِ همای

دختِ کسری ز نسلِ کیکاوس — درستی نام وخوب چون طاوس

در یکی حلقهٔ حمایل بست — کرده این هفت پیکر از یك دست

18 هر یکی با هزار زیبایی — گوهرافروزِ نورِ بینایی

در میان پیکری نگاشته نغز — کان همه پوست بوذ وین همه مغز

4a خانه : حجره p | b خازن کنج p | 5b so p Sa Bb شاه در باز کرد وخانه بدیذ | 6b زو : زان p | B Pe Le Li R Se | 7b nach a O Sa | a نگار : هزار O Sa | 8a طرز : نقش p | 9b زان : زو p | 12b کش : خوش B | خرامان Li | 13b چینی : رومی ، رومی : چینی B Li | 14a آذرنوش p | b نور فروش p | 15 nach 16 p | a دخت قیصر بت همایون رای p | 16b وخوب : خوب p B ونغز Vullers (F.) s. v. درستی | 19b وین : واو Li |

نو خطی دُر فشانده در کَرِش غالیه خط کشیده بر قرش

چون سهی سرو بر فراخته سر زده در سیم تاج تا بکمر 21

آن بتان دیده بر نهاده بذو هر یکی دل بمهر داده بذو

او دران لعبتان شکرخنده وان همه پیشِ او پرستنده

بر نبشته دبیرِ پیکرِ او نامِ بهرامِ گور بر سرِ او 24

کان چنانست حکمِ هفت اختر کین جهانجوی چون بر آرذ سر

هفت شهزاده را زهفت اقلیم در کنار آورذ چو دُرِّ یتیم

ما نه این دانه را بخوذ کشتیم آنچ اختر نموذ بنوشتیم 27

گفت تا باشد از نمونشِ رای گفتنِ از ما وساختن زخدای

شاه بهرام کین فسانه بخواند در فسونِ فلك شگفت بماند

مهرِ آن دخترانِ زیباروی در دلش جای کرد موی بموی 30

ماذیانانِ گشن وفحلِ شموس شیرمردی جوان وهفت عروس

رغبتِ کام چون فزون نکند دل تقاضای کام چون نکند

گرچ آن کارنامه راه زذش شاذمانی شذ از یکی بصذش 33

زانك بر عمرش استواری داذ بر مرادش امیذواری داذ

در مدارای مرد کار کنذ هرچ اورا امیذوار کنذ

شه چو از خانه رخت بیرون برد قفل بر زذ بخازنش بسپرد 36

20a فشانده : نشانده p Li | در کرش p بر کرش R Sa در خطرش B Pe Le Li Se
| 21b سیمین بر آن همه لعبتان p | 22a آن بتان R بر شکرش Si با شکرش Bb در شکرش La
| b بذو p R برو B Pe Le Li | درو B برو Pe Le Li بذو p R | جملکی p این بتاز B Pe Le Li
| 23b پیش او : پیش وی Pe Le مهر وی Le | 25a کان : آن Li | 26 b ندارذ بیم p
| 28a تا : ما p Sa | 31a ماذیان کشن بوذ B Le Bb ماذیان کشن وفحل بوذ Pe Se
| 34a عمرش : عمر B Pe Li Se | b مرادش : امیذش Li | 36a چون شه B Pe Le Se
از : زان Li Bb | b بخازنان p Li Bb

گفت اگر بشنوم که هیچ کسی قفل ازین در جدا کند نفسی
هم درین خانه خونِ او ریزم سرش از گردنش در آویزم
39 [در همه خیل خانه از زن ومرد سوی آن خانه کس نگاه نکرد]
وقت وقتی که شاه گشتی مست سوی آن در شذی کلیذ بدست
در گشاذی ودر شذی بهشت دیذی آن نقشهای حورسرشت
42 مانده چون تشنهٔ برابرِ آب بتمنّای آن شذی در خواب

(16)

خبر یافتن بهرام از وفات پذر

چون ز بهرامِ گور با پذرش باز گفتند منهیان خبرش
کز سرِ بچه شیرگیر شذست شیرِ برنا وگرگِ پیر شذست
3 شیر با او چه سگ بوَذ به نبرد کو همی زاژدها بر آرذ گرد
دیو بندذ بخمّ خامِ کمند کوه سایذ بزیرِ سُمّ سمند
زاهن الماسِ او حریر کنذ واهنش سنگ‌را خمیر کنذ
6 پذر از آتشِ جوانیِ او مرگِ خوذ دیذ زندگانیِ او
گرد ازان شیرِ آتشین پیشه همچو شیران از آتش اندیشه
از نظرگاهِ خویش ماندش دور گرچ ناقص بوَذ نظر بی نور

---

39 om. p | 40b آن در : خانه p Li Bb | 41b حور سرشت Li Bb خوب سرشت B Pe Le نغز نوشت p | 42a تشنکان p | b در تمنای : بتمنای p | p Li add.:

تا برون شذ سر شکارش بوذ کامذ آن خانه غمکسارش بوذ

statt dessen Bb :

مدتی اینچنین شعارش بوذ دیذ آن خانه غمکسارش بوذ

1b منهیان p هر کسی B Pe Le R حاسدان Li Bb | 2b وگرگ : وببر Li | 3a چه : چو Li Bb | b کو : که p Li | 5a زاهن : اهن Li R | 7b همچو : همه Pe Le Li | از : ز p

بوذ بهرام روز وشب بشکار | گاه بر باذ وگاه باذه‌گسار 9

بشکار وبمی شتابنده | در یمن چون سهیل تابنده

کرد شاهِ یمن زغایتِ مهر | حکمِ اورا روان چو حکمِ سپهر

از سرِ دانش وکفایتِ خویش | حاکمش کرد بر ولایتِ خویش 12

داذش از چند گونه گوهر وتیغ | جان اگر خواست هم نداشت دریغ

هرچ بایستش از جواهر وگنج | بوذ ویك جو نبوذش انده ورنج

زان عنایت که بوذ در سفرش | یاذ نامذ ولایتِ پذرش 15

دَور چون در نوَشت روزی چند | بازیی نو نموذ چرخِ بلند

یزدگرد از سریر سیر آمذ | کارِ بالا گرفته زیر آمذ

تاج وتختی که یافت از پذران | کرد با او همانك با دگران 18

چون تهی شذ سرِ سریر زشاه | انجمن ساختند شهر وسپاه

کز نژاذش کسی رها نکنند | خدمتِ مار واژدها نکنند

گرچ بهرام سربلندی داشت | دانش وتیغ وزورمندی داشت 21

از جنایت کشیذنِ پذرش | دیذهٔ کس ندیذ در هنرش

گفت هرکس درو نظر نکنیم | وز پذر مردنش خبر نکنیم

کان بیابانیِ عرب پرورد | کارِ ملكِ عجم نداند کرد 24

تازیانرا دهذ ولایت وگنج | پارسی زاذگان رسند برنج

کس نمی خواست کو شوذ برگاه | چون خذا خواست بر نهاذ کلاه

پیری از بخرذان گزین کردند | نامِ او داورِ زمین کردند 27

9b باذ : اسب p | 11a کرده p B | 12 nach 13 p | 13a گونه : خواست Li | b هم : رو p | 14b بوذ : برد Pe Le | داذ واورا نبوذ يك جو رنج p | 15a چون مرادات (Pa مرادان) روی در سفرش p بذ دران | 17b عمر او در گذشت وزیر آمذ p | 19a ز : از Pe Le | 20b روی اژدها p | 21b دانش وتیغ : تیغ کوهر p کوهر وتیغ Li

گرچه نز جنس تاجداران بوذ / هم بگوهر ز شهریاران بوذ
تاج بر فرق سر نهاذندش / کمر هفت چشمه داذندش
30 چونك بهرام گور یافت خبر / کاسمان دَور خویش برد بسر
دَوری از سر نموذ دیگر بار / بر خلاف گذشته آمذ کار
از سر تخت وتاج شذ پذرش / کس نبذ تخت گیر وتاجورش
33 پای بیگانه در میان آمذ / شورشی تازه در جهان آمذ
اوّل آیین سوگواران داشت / نقش پیروزه بر عقیق نگاشت
وانگه آورد عزم آنك چو شیر / بر کشذ بر مخالفان شمشیر
36 تیغ بر دشمنان دراز کنذ / در پیگار وکینه باز کنذ
باز گفتا چرا دذی سازم / اوّل آن به که بخرذی سازم
گرچه ایرانیان خطا کردند / کز دل آزرم ما رها کردند
39 در دل سختشان نخواهم دیذ / نرمی آرم که نرمیَست کلیذ
با همه سنگ‌دلی شکار منند / گوسپندان مرغزار منند
گرچه در پشم خویشتن خسپند / همه در پنبه‌زار من خسپند
42 به که بذ عهد وسنگ‌دل باشند / تا زمن عاقبت خجل باشند
از خیانت رسذ خجالت مرد / وز خجالت دریغ باشذ ودرد
بجز آن هرچ بینی از خواری / باشذ آن نوعی از ستمکاری
45 بی‌خرذوار اگر شذند زدست / بخرذشان کنم خذیوپرست
مرد کز صید ناصبور افتذ / تیر او از نشانه دور افتذ

28b هم : چون O چون هم از جنس Pa | 30a گور یافت : ازان بیافت p | 31a نموذ : کرفت p | 32a تاج وتخت B Li R | b چونك حاضر نبوذ تاجورش p | 33 om. Pe Le | 34a سوکواری : تا کشذ p Li Si Bb | b چشم چون ابر نوبهاری داشت p، om. Li | 35a آنك : راه p شاه Si | b خسپند : بر p Si | با p Sa Li | 37a دذی : بذی p | 40b مرغزار : کشت‌زار p Li | 41a خسپند : چستند p | 42a باشذ ـ هرکه p | b باشذ ـ لا جرم p | b سستند p خفتند Sa | 44 om. Li Bb | a هرچ زین جنس بینم p | 45b خذای پرست p

(17)

لشکر کشیذن بهرام بزمین عجم

بس کن ای جاذوی سخن‌پیوند — سخن رفته چند گویی چند

چون گل از کام خوذ بر آر نفس — کام تو عطرسای کام تو بس

آن چنان رفت عهد من زنخست — باکه با آنك عهد اوست درست 3

کانچ گوینـدهٔ دگر گفتسـت — ما بمی خوردنیم واو خفتست

بازش اندیشـه مال خوذ نکنم — بذ بوَذ من خصـال بذ نکنم

تا توانم چـو باذ نوروزی — نکنم دعوی کهن‌دوزی 6

لیك چون ره بگنج‌خانه یکیست — تیرها گر دوشذ نشـانه یکیست

گرچ در شیوهٔ گهر سفتن — شرط من نیست گفته وا گفتن

چون نباشـذ زباز گفت گزیر — دانم انگیخت از پلاس حریر 9

دو مطرّز بکیمیای سخن — تازه کردند نقدهـای کهن

آن زمس نقره کرد نقرهٔ خاص — وین کنذ نقره‌را بزرّ خـلاص

مس چو دیذی که نقره شذ بعیار — نقره گر زر شوذ شگفت مدار 12

عقدپیوند این سریر بلند — این چنین داذ عقد را پیوند

که چو بهرام گور گشت آگاه — زانچ بیـگانهٔ ربوذ کلاه

بر طلب کردن کلاه کیـان — کینه‌را در گشاذ وبست میـان 15

داذ نعمان ومنذرش یاری — در طلب کردن جهـانداری

2a کام : دور p Li | b تو بس : دور تو نظم دلستان (Li داستان) p Li | 3a زنخست p R
کوهری | 4b درست : نخست B Pe Le | b آنك : او که p R | بدرست B Pe Le Li
Li | 5a بازش : باز p | b من : بذ p R | بذ : خوذ p Pe R | 15a بر : در Li | در میانش بنهفتست p
16a ومندرش : مندرش B Pe Se

گنج ازان بیشتر که شایذ گفت ‎ ‎ ‎ گوهر افزون ازانك شایذ سفت

18 لشکر انگیخت بیش از اندازه ‎ ‎ ‎ کینه‌ور تیز گشت وکین تازه

از یمن تا عدن زروی شمار ‎ ‎ ‎ درهم افتاذ صذ هزار سوار

همه پولاذپوش وآهن خای ‎ ‎ ‎ کین‌کش ودیوبند وقلعه‌گشای

21 هر یکی در نوردِ خوذ شیری ‎ ‎ ‎ قایم کشوری بشمشیری

در روارَو فتاذ موکبِ شاه ‎ ‎ ‎ نم بماهی رسیذ وگرد بماه

نالهٔ کرّه‌نای ورویین خم ‎ ‎ ‎ در جگر کرد زهرهارا گم

24 کوسِ رویین بلند کرد آواز ‎ ‎ ‎ زخمه برکاسه ریخت کاسه‌نواز

کوه وصحرا زبس نفیر وخروش ‎ ‎ ‎ بر طبقهای آسمان زذ جوش

لشکری بیشتر زمور وملخ ‎ ‎ ‎ گرم‌کینه چو آتشِ دوزخ

27 پایگه‌جوی تختِ شاه شذند ‎ ‎ ‎ وز یمن سوی تاجگاه شذند

(18)

نامه نوشتن ایرانیان بشاه بهرام

آگهی یافت تخت‌گیرِ جهان ‎ ‎ ‎ کاژدهایی دگر گشاذ دهان

بر زمین آمذ آسمانرا مَیل ‎ ‎ ‎ وز یمن سر بر آوریذ سهیل

3 شیرِ نر پنجه برگشاذ بزور ‎ ‎ ‎ تاکنذ خصم را چو گور بگور

تخت گیرذ کلاه بستاند ‎ ‎ ‎ بنشیند غبار بنشاند

---

17 b ازانچ p add:

جمله در خدمت شه آوردند ‎ ‎ ‎ زر وگوهر نثار او کردند

20-22 om. Li | 21a نورد B Pe Le R Se Bb نهاذ p Sa Si | 22a موکب p مرکب B Pe R لشکر Le | b نم : تف p | 24b زخمه : زخم Le زخمه نواز Pe N زخم نواز p | 26b کینه : کشته p | 27b تاجکاه p Pe تاج وکاه B R تخت‌کاه Le تخت شاه Li بارکاه N

نامداران وموبذان سپاه — همه گرد آمذند بر در شاه

انجمن ساختند ورای زذند — سرکشی را بپشت پای زذند 6

هرچ فرموذ عقل بنوشتند — پوست ناکرده دانه‌را کشتند

نامه چون شذ نبشته پیچیذند — رفتن راه‌را بسیچیذند

چون رسیذند وامذند فروذ — شاه نورا زمانه داذ دروذ 9

حاجبان دل بکارشان داذند — بار جستند وبارشان داذند

داذ بهرام شاه دستوری — که فراتر شوند ازان دوری

پیش رفتند با هزار هراس — سجده بردند وداشتند سپاس 12

آن کزان جمله گوی دانش برد — بر سر نامه بوسه داذ وسپرد

نامه‌را مهر برگشاذ دبیر — خواند بر شهریار کشورگیر

اوّل نامه بوذ نام خذای — گمرهانرا بفضل راهنمای 15

کردگار بلندی وپستی — نیستی یافته بذو هستی

زادمی تا بجمله جانوران — وز سپهر بلند وکوه گران

همه‌را در نگارخانهٔ جود — قدرت اوست نقش‌بند وجود 18

در تمنّای هیچ پیوندی — نیست بیرون ازو خذاوندی

آفرینش گره‌گشاذهٔ اوست — وافرین مهر برنهاذهٔ اوست

7b vor a p | b ناکرده : برکنده p ناکنده Li Si | دانهٔ p Si دانها Li | p add:

کاتب نامه آن سخن پرداز — در سخن داذ شرح حال دراز

8a نامه‌را چون نبشت p | 9a وامذند : آمذند Li Bb | b داذ p Sa Se کرد B Pe Le Se |
10b vor a p Li Bb | 11b که : تا Pe | شذند p | 13a کزان : که از Bb Sa | 14 p Li add:

مغز تا پوست (Li بوذ نامغز) آن تهی نامه — مغز باذام وپوست (Li پوست) باذامه

und p sodann: هم برونش طراز دیبا کار — هم درونش چراغ روغن‌دار

19b بیرون ازو : جز وی دکر p

21 [اوست دارندهٔ زمین وزمان ... پیرو حکم او هم این وهم آن]

چون فرو گفت آفرین‌پیوند ... آفرین زافریدگار بلند

گفت بر شاه وشاهزاده دروذ ... کای بر آورده سر بچرخ کبوذ

24 هم ملک‌فرّ وهم ملک‌زاده ... داذ مردی ومردمی داده

من که هستم در اصل کسری نام ... کسر چون گیرم ازخصومت خام

هم هنرمند وهم جهان‌دیده ... هم بچشم جهان پسندیده

27 از هنرمندیم نوازذ بخت ... بی‌هنر کی رسذ بتاج وبتخت

سربلندیم داده تاج وسریر ... نبوَذ هیچ سربلند حقیر

گرچ صاحب ولایت زمیم ... پیشوای پری وآدمیم

30 هم بذین خسروی نیم خشنوذ ... کانگبینیست سخت زهرآلوذ

آن قدر داشتم زتوش وتوان ... کاخترم بوذ ازو همیشه جوان

به اگر بوذمی بذان خرسند ... کز خطر دور نیست جای بلند

33 لیکن ایرانیان بزور وبشرم ... نرم کردندم از نوازش گرم

داشتندم برانک شاه شوم ... گردن‌افراز تاج وگاه شوم

مُلک را پاس دارم از تبهی ... پاسبانیست این نه پاذشهی

36 این مثل در فسانه سخت نکوست ... کارزو دشمنست عالم‌دوست

---

21 om. p Pe Le, nach 23 R | 22a گفت : کوفت Pe Le | آفرین p Sa Si ازآفرین B
زافرین Pe Le Li R Se | b آفرین : وافرین Le Li | آفریننده‌را دروذی چند p Sa Si
23a کفته Pe Le Li | b کای : که p Pe Le | آورد p Le | 24a کیی‌فر p | کیان زاذه p |
26b جهان در دانشم p | 28a داذ Si Bb | تاج وسریر p Si Bb اند وسریر B Pe Le Se
اندسریر Sa است سریر Li | 30b سخت : لیك p | 33a لیکن ایرانیان Pa لیك ایرانیان O Si
کرم N p Sa نرم b | Li R خلق ایران مرا Pe Le Se لشکر ایران مرا B چون که ایرانیان
B Pe Le R Se Si | کردندم p Sa کردند Pe Le Li R Se Si | 34a برانك : بذانك p | 35a پاس : باز p Li
36b دشمنست عالم Se Si Bb دشمنیست عام B Pe Le Sa دشمنست وعالم Li Pa دشمن وقناعت p

از چنین عالمی تو بی خبری　　　مالك الملكِ عالمی دگری
خوشتر آیذ ترا کبابی گور　　　از هزاران چنین کیانیِ شور
جرعهٔ باده بر نوازشِ روذ　　　بهتر از هرچ زیرِ چرخِ کبوذ　39
کار جز باده وشکارت نیست　　　با صداعِ زمانه کارت نیست
راست خواهی جهان تو داری بس　　　که نداری غمِ ولایتِ کس
شب وشبگیر در شکار وشراب　　　گاه با خورد خوش گهی با خواب　42
نه چومن روز وشب زشادی دور　　　از پیِ کارِ خلق دل رنجور
گاهم اندوهِ دوستان پیشه　　　گاهی از دشمنان پر اندیشه
کمترین محنت آنك با چو توشاه　　　تیغ بایذ زدن زبهرِ کلاه　45
ای خُنُك جانِ عیش‌پرورِ تو　　　کز چنین فتنه دور شذ درِ تو
کاش کان پیشه کارِ من بوذی　　　تا مگر کار کارِ من بوذی
یك دمی عیش ولهو ساختمی　　　بمی وروذ جان نواختمی　48
این نگویم که دوری از شاهی　　　داری از دین ودولت آگاهی
وارثِ مملکت تویی بدرست　　　ملك میراثِ پاذشاهیِ تست
لیکن از خامکاریِ پذرت　　　سایهٔ چتر دور شذ زسرت　51
کان نکردست با رعیّتِ خویش　　　کان شکایت کسی بیارذ پیش

B Le آمد : آیذ 38a | p کشوری Pe Li عالم B Le R عالمی | B ملك‌پیرای p Li مالك ملك 37b
هزاران یکی Bb هزار اینچنین p Si هزاران چنین b | Bb که رانی B Pe Le Sa که یابی p R Li Si کبابی
Li از چنین عالمی پراز شر وشور Pe Le Sa Bb که یابی B که باشی p Si کیانی | B Pe Le Sa Se
B Le Li Se با خواب | Bb خورد خوب وکاه Li خورد خوب وکه 42b | B از نزلهای چرخ 39b
| B Pe Le برای b | Pe Le Li محنتی | p کمتری 45a | p کاهم 44b | Bb بخواب p Pe Sa Si درخواب
B Pe Le کار | Sa کین R Bb آن B p Si این : کان | B Pe Le کاج 47a | Bb سر : در 46b
| Pe Li لیك 51a | Li Bb آن 49a | B Pe Le Li کردی p یك دمی 48a | p Si یار Li Sa Se
p Sa نیارذ Bb حکایت 52b | B Pe Le Li Sa Se Si Bb تاج p چتر

از بزه کردنش عجب ماندند — بزه‌گر زین جنایتش خواندند

54 از بسی کو زبهرِ خون‌ریزی — گاه تندی نموذ وگه تیزی

کس بران تخمه آفرین نکند — تخم‌کاری دران زمین نکند

چون نخواهذ ترا بشاهی کس — به کزین پایه بازگردی پس

57 آتشِ گرم یابی ار جوشی — آهنِ سرد کوبی ار کوشی

من خوذ از گنجهای پنهانی — وقتِ حاجت کنم زرافشانی

آنچ برگِ ترا پسند بوَذ — خرجِ آن بر تو سوذمند بوَذ

(19)

جواب داذن شاه بهرام‌گور ایرانیانرا

چونك خواننده خواند نامه تمام — جوشِ آتش بر آمذ از بهرام

باز خوذ را بصذ توانایی — داذ چون زیرکان شکیبایی

3 با چنان گرمي نکرد شتاب — بعد از اندیشه باز داذ جواب

کانچ در نامه کاتبان راندند — گوش کردم چو نامه بر خواندند

گرچ کاتب نبوذ چابك‌دست — پندِ گوینده‌را عیاری هست

6 آنچ برگفته شذ زرای بلند — می پسندم که هست جای پسند

53b جنایتش : سبب ورا p | 54 a بسی جور کو زخون p Bb | 56b پایه : پای p | 58b وقت حاجت: بر تو هر دم p Sa | 59 بوذ : آیذ p | p add:

نگذارم بهیچ تدبیری — در کفاف تو هیچ تقصیری

نایبی باشم از تو در شاهی — بنده‌فرمان بهر چه در خواهی

چو زمن نیز خلق گردذ سیر — خوذ ولایت تراست بی شمشیر

2b داذ در پرده حکم دانایی p | 5a نبوذه B | b پند : پیر p | عیاری B Le Si Bb غباری p Pe Li Sa Se

من که در پیشِ من چه خاك و چه سیم   سر فرو ناورم بهفت اقلیم

لیك ملکی که دارم از پذران   غبن باشذ که هست با دگران

گر پذر دعویِ خذایی کرد   من خذادوستم خرذ پرورد 9

هست بسیار فرق در رگ و پوست   از خذادوست تا خذایی‌دوست

من بجرمی نکرده معذورم   کز بزه‌کاریِ پذر دورم

پذرم دیگرست و من دگرم   کان اگر سنگ بوذ من گهرم 12

صبحِ روشن زشب پذیذ آیذ   لعلِ صافی زسنگ می زایذ

نتوان بر پذر گوایی داذ   که خذاتان ازو رهایی داذ

گر بذی کرد چون بنیکی خفت   از پسِ مرده بذ نشایذ گفت 15

هر کجا عقل پیش‌رَو باشذ   بذ بذگو زبذشنو باشذ

هر که او در سرشت بذگهرست   گفتنش بذ شنیذنش بترست

بگذریذ از جنایتِ پذرم   بگذاریذ ازانچ بی خبرم 18

من اگر چشمِ بذ نگیرذ راه   عذر خواهم ازانچ رفت گناه

پیش ازین گر چو غافلان خفتم   اینك اینك بتركِ آن گفتم

مقبلی‌را که بخت یار بوذ   خفتنش تا بوقتِ کار بوذ 21

به که با خواب دیذه نستیزذ   خسپذ امّا بوقت بر خیزذ

خوابِ من گرچ بوذ خوابی سخت   از سرم هم نبوذ خالی بخت

کرد بیذار بختیم یاری   داذم از خوابِ سخت بیذاری 24

بعد ازین روی در بهی دارم   دل زهر غفلتی تهی دارم

---

8 om. R | a دارم : هستم O ماند Pa | b غبن p B Pe Le Sa Se عیب Li Si Bb | 9b خرذ : خذا Pe Le | Pa
11a بجرمی p Sa Si تعدی B بمردی Pe Le Li Se بظلم R بجرم Bb | نکرده : که هست O که رفت Pa |
12b کان : او Li | 13b صافی : کانی p | 15b نباید B Bb | 17b بذ : از O Le R | کفتن وهم
24 Reihenfolge in p: 18 23 19-22 | p در کذاریذ b | p شکایت : جنایت 18a | Pa شنوذنش
19a نکیرذ اجل را کرتم p | b ازانچ : بذانچ p | 22a با : در Le | 25b غافلی p

نکنم بی‌خوذی وخوذکامی — چون شذم پخته کی کنم خامی
27 مصلحانرا نظرنواز شوم — مصلحت‌را به پیش‌باز شوم
در خطای کسی نظر نکنم — طمع مال وقصد سر نکنم
از گناه گذشته نارم یاذ — با نموذار وقت باشم شاذ
30 با شما آن کنم که شایذ کرد — وز شما آن خورم که شایذ خورد
ناورم رخنه در خزینهٔ کس — مال دشمن کنم هزینه وبس
نیک‌رای از درم نباشذ دور — بذ وبذرای‌را کنم مهجور
33 جز به نیکان نظر نیفروزم — از بذآموز بذ نیاموزم
[دور دارم زداوری آزرم — آن کنم کز خذای دارم شرم
زن وفرزند وملك ومال همه — بر من ایمنتر از شبان ورمه
36 نان کس‌را بزور نگشایم — بلك نانش بنان بر افزایم]
نبرذ دیو آرزوم زراه — آرزورا گرو کنم بگناه
ننمایم بچشم بیننده — آنچ نپسندذ آفریننده
39 چون شه این گفت ورایها شذ راست — پیرتر موبذ از میان بر خاست
گفت مارا تو از خذاوندی — هم خرذبخش وهم خرذمندی
هرچ گفتی زرای خوب سرشت — خرذش بر نگین دل بنوشت
42 سر تو زیبی که سروری همه‌را — سر شبان هم تو شایی این رمه‌را

27a نظرنواز : علاج ساز p | 30a شایذ : بایذ p | b شایذ : بایذ O | 31a خزانهٔ B p | b هزینه : خزینه Le Li Bb | 32a درم : برم Le | b بذرای را : بذ بذرای p | 33b از : وز B | 34-36 om. p | 36a بزور : تنور Li | b بر : در B Bb | 38a بنمایم p R | b بپسندذ p R | 39a ورایها : رایها B Li | 40a از : آن p | خرذمندی Li | b خداوندی Li | که نوازی بلطف وخرسندی p | 41a زرای : زراه B Pe | برای p | 42b سرشبانی وسایهٔ رمه‌را B R Li Se | هم‌شبانی‌وسایهٔ رمه‌را Le | سرشبانی وسایه‌ور همه‌را Pe | سرشبان هم تو باشی این رمه‌را p Sa | سرشبانی تو شایی این رمه‌را Bb

تاجداری سزای گوهرِ تست — تاج با ماست لیك بر سرِ تست
زندِ گشتاسپی بجز تو که خواند — زنده‌دارِ کیان بجز تو که ماند
تخمهٔ بهمنی وداراپی — از تو می یابذ آشکاراپی 45
میوهٔ نو توپی سیامك را — یاذگار اردشیرِ بابك را
تا گیومرث از سریر وکلاه — می روذ نسبتِ تو شاه بشاه
ملك با تو باختیاری نیست — درجهان جز تو تاجداری نیست 48
موبذان گر نوند وگر کهن اند — همه از یك زبان برین سخن اند
لیك ما بندگان درین بندیم — که گرفتارِ عهد وسوگندیم
با نشینندهٔ که دارذ تخت — دستِ عهدی شذست مارا سخت 51
که نخواهیم تاج بی سرِ او — بر نتاییم چهره از درِ او
حجّتی بایذ استوار کنون — کارذ آن عهدرا ز عُهده برون
[تا در آیینِ خوذ خجل نشویم — نشکنذ عهد وتنگ دل نشویم] 54
شاه بهرام کین جواب شنیذ — پاسخی داذشان چنانك سزیذ
گفت عذر از شما روا نبوَذ — عاقل آن به که بی وفا نبوَذ
این مخالف که تخت گیرِ شماست — طفلِ من شذ اگرچ پیرِ شماست 57
تاجش از سر چنان بزیر آرم — که یکی موی ازو نیازارم
گرچ موقوف نیست شاهیِ من — بر مدارا وعذرخواهیِ من

44b از نژاد کیان p | 45 b یابذ B R Li زیبذ Pe Le نکوراپی (Sa همه) از تو زیبذ همی p Sa | 46a میوهٔ : نرهٔ R بارهٔ Bb | 48a ملك‌را بی تو اختیاری p | 49b برین B Si بذین Pe Le Sa Se | 50a لیك : این که B | درین p Li R | 51a دران p | با نشینندهٔ : با پسندیذهٔ p | 52b بر نتاییم BLi برنداریم Pe Le Se سر نتاییم p Sa Si Bb | چهره از در او : روی از در او B ازو ولشکر او p Sa Si Bb | 53b کارذ اندیشه‌را زعهد برون p | 54 om. p | 57b طفل من ارچه هست p | a درین کار خوذ R | 58a بزیر : فروذ p

60 شاهم وشاهزاده تا جمشیذ ملك ِ میراث ِ من سیاه وسپیذ
تاج وتخت آلتست وشاهی نه آلتی خواه باش وخواهی نه
هرکه شذ تاجدار وتخت نشین تاج ِ او آسمان وتخت زمین
63 تخت ِ جمشیذ وتاج ِ افریذون هر دو دایم نماند تا اکنون
هرکه‌را مایه بوذ سر بفراخت از پی ِ خویش تاج وتختی ساخت
من که بی تاج وتخت ره دانم تیغ دارم بتیغ بستانم
66 جای من گر گرفت غدّاری عنکبوتی تنیذ بر غاری
اژدهایی رسیذ بر در ِ غار وانگه از عنکبوت خواهذ بار
مور کی جنس ِ جبرئیل بوَذ پشه کی مرد ِ پای پیل بوَذ
69 گور چنذان زنذ ترانه دلیر که ننالذ سپیذ مُهرهٔ شیر
نور ِ خورشیذ خاصّه برج ِ حمل این چنین صذ چراغ را چه محل
من بسختی بخانهٔ دگران خانهٔ من بدست ِ خانه‌بران
72 خورش ِ خصم شهد یا شکرست خوردن ِ من دلست یا جگرست
[تیغ ودشنه به از جگر خوردن دشنه بر ناف وتیغ بر گردن]
همه ملك ِ عجم خزانهٔ من در عرب مانده خیل خانهٔ من
75 گاه منذر فرستذم خوانی گاه نعمان فدا کنذ جانی
[نان‌دهانم بذین کله داری نان خورانم بذین گنه‌گاری]

61a وشاهی : شاهی Pe Le | 62a شذ p R او B Pe Le Li | و om. Pe Le O | 64b وز Pe | 65a که بی : که بر p پی R | 67b و om. p | 69b سپیذ مهرهٔ : بقهر بچهٔ O | 70b را صذ هزار p | p add:

خر که با بالغان زبون گردذ چون بطفلان رسذ حرون گردذ

72b خورد من یا Pe Le | 73 om. Pe Le | 76 om. p | a بذان Li | کنه کاری R | b کله‌داری R |

من چو شیرِ جوان ولایت‌گیر جای من کی رسد بروبهِ پیر

تا منم کی برد مخالف باج جز بکی‌زاده کی دهند خراج 78

هست جایِ کیان سزای کیان جز کیانرا مباد جای کیان

شاه مایم دیگران رهی اند ما پُریم آن دگر کسان تهی اند

شاه بایذ که لشکر انگیزد از سواری چه گرد بر خیزد 81

مَی که پیرِ مغان زدست نهاذ جز به پورِ مغان نشایذ داذ

نیك دانیذ کانچ می گویم راستکاری وراستی جویم

لیکن از راهِ نیك پیمانی نز سرِ سرکشی وسلطانی 84

گر کنم آن کنم که رای شماست رای من جستنِ رضای شماست

آنچ گفتیذ حجّتی بایذ که بذو عقدِ بسته بگشایذ

حجّت آنست کز میانِ دو شیر بهره آنرا بوَذ که هست دلیر 87

بامداذان دو شیرِ غرّنده خورشی در شکم نیاکنده

وحشیِ تیزچنگِ خشم آلوذ کز دمِ آتشین بر آرذ دوذ

شیردار آورذ بمیدان گاه گِرد بر گِرد صف زنند سپاه 90

تاجِ شاهان زسر بزیر نهند در میانِ دو شرزه شیر نهند

هر که تاج از دو شیر بستانذ خلقش آن روز تاجور خوانذ

77a جوان : زیان p R | 78 om. B Le | 79a سزای : سرای O Pe | 80a ودیگران Li R |
82b به پیر p B | 83b اندران راستی همی جویم p R | 84a لیك O Li | پیانی : ایمانی Pe Le
راه شرط وپیانی p | 85a آن کنم من که وفق رای p | b من p بر B Pe Le Li |
86a آنچ p R Li وانچ B Pe Le | کویذ p | b عقد : عهد p | 87a در میان تاج بنهیم Pe Le |
89a وخشم وتیز چنگ p R | b آتشی Li | 90b زنند : کشند p | 91 b شرزه : نره p |
92b داند تاجور آنکاه خلقش Li خلق اورا شهنشهش خواند p

93 چون سخن گفته شذ برفق وبراز   سخن دلفریب طبع‌نواز
نامه‌را مهر خوذ نهاذ برو   شرح وبسطی تمام داذ برو

(20)

رسیذن نامهٔ بهرام بایران

شه‌پرستان که مهر شه دیذند   وان سخنهای نغز بشنیذند
باز گشتند سوی خانهٔ خویش   صورت شاه نو نهاذه به پیش
3 گشته هر یك زمهربانی او   عاشق فرّ خسروانی او
همه گفتند شاه بهرام است   که ملك‌گوهر وملك‌نام است
نتوان بر خلاف او بوذن   آفتابی بگِل بر اندوذن
6 تند شیریست آن نبرده سوار   کاژدهایی کنذ بتیر شکار
چون شوذ تند شیر پنجه‌گشای   هیچکس پیش او ندارذ پای
بستانذ سریر وتاج بزور   سرورانرا برذ بپای ستور
9 به که گرمی درو نیاموزیم   آتش کُشته بر نیفروزیم
قصّهٔ شیر وبرگرفتن تاج   بچنین شرط نیست او محتاج
لیکن این شرط حجّتیست بزرگ   کاگهی‌مان دهذ زروبه وگرگ
12 سوی درگه شذند جمله زراه   باز گفتند شرط شاه بشاه
نامه خواندند وحال بنموذند   یك سخن بر شنیذه نفزوذند

93a وبراز B Le Li وبناز Pe V N برفق تمام p | b نظام کار دولت ازو کرفت p | 94b شرط وبسطی O شرط بستی Pa | برو : درو B | p Bb add:

بپرستندکان خویش (Bb چونامه) سپرد   تا برندش چنانك باید برد

4b که سزاوار این چنین کامست p | 6a تند : شرزه Li | آن : این p | b کاژدهایی کنذ B Li | 7a تند شیر : بچه شیر O بچه Pa | کاژدها میکنند Pe Le | کاژدها را کنذ p R | 8b برذ : دهذ B | 9b کشته : کینه p Li | بر : را p | 11a لیك Pe Li | شیر : شرط B Pe Le Li | 12b شه با شاه Pe Li | b کاکهی می دهذ زشیر وزکرك p کاکهی داذمان زمیش وزکرك Bb | 13b شنوذه p نوشته B | آن با شاه Le

پیرِ تخت آزمای تاج پرست — تاج بنهاذ وزیرِ تخت نشست

گفت ازان تاج وتخت بیزارم — که ازو جان بشیر بسپارم 15

به که زنده شوم زتخت بزیر — تا شوم کشته در میانِ دو شیر

مردِ زیرك کجا دلیر خورذ — طعمهٔ کز دهانِ شیر خورذ

وارثِ مملکت بتیغ وبجام — هیچ کس نیست جز مَلِك بهرام 18

[وارثِ ملكرا دهیذ سریر — صاحب افسر جوان بهست که پیر]

من ازین شغل در کشیذم دست — نیستم شاه بلك شاه پرست

پاسخ آراستند ناموران — کای سرِ خسروان وتاجِ سران 21

شرطِ ما با تو در خداوندی — نیست الّا بذین خرذمندی

چون بفرمانِ ما شذی بر تخت — هم بفرمانِ ما رها کن رخت

[چونك بهرام شرط کرد بشیر — درچنین شرط بوذ نیست دلیر] 24

نیست بازی زشیر بردن تاج — تا چه شب‌بازی آورذ شبِ داج

شرطِ اورا بجای خویش آریم — شیر بندیم وتاج پیش آریم

گر بترسذ سریرِ عاج تراست — ور شوذ کشته نیز تاج تراست 27

گر شوذ چیر وتاج بر دارذ — وز ولایت خراج بر دارذ

درخورِ تخت وآفرین باشذ — لیك هیهات اگر چنین باشذ

ختمِ قصّه بران شذ آخرِ کار — کانچ شرطست نگذرذ زقرار 30

[روزِ فردا چو در قرار آیذ — شاه با شیر در شکار آیذ]

| p وبنام : وبجام 18a | p لقمهٔ b | p چگونه سیر خورذ 17a | p تخت : تاج 14a
19 om. p, nach 20 Le | b که : از Bb | 21b کای سزاوار تخت وتاج p | 22a شرط
|p زان سبب شذ که تو خرذمندی B Pe Le از خرذمندی Li | b از خداوندی Bb | با تو در ز
شرط بهرام را 26a | 25 om. B, nach 26p | 24 om. p | تخت p Le | b کزیذی بخت p | 23a
| Li Le p کشذ : شوذ | Pe Li R ور : گر 28a | Pe Le کر : ور 27b | p نکه داریم
Bb در شمار Le بر قرار : در قرار | 31 om. p | 29a تخت : تاج p | cet. شیر B جیر

(21)

بر گرفتن بهرام تاج ازمیانِ دو شیر

بامداذان که صبحِ زرّین تاج کرسی از زر نهاذ وتخت زعاج

کارداران وکارفرمایان هم قوی دست وهم قوی رایان

از عرب تا عجم سوار شذند سوی شیرانِ کارزار شذند 3

شیرداران دو شیرِ مردم خوار یله کردند بر نشانهٔ کار

شیر با شیر درهم افکندند گورِ بهرامِ گور می‌کندند

شیرداری چنانك بوذ دلیر تاج بنهاذ درمیانِ دو شیر 6

[تاجِ زر درمیانِ شیرِ سیاه چون بکامِ دو اژدها در ماه

ماه با او بطشت رسته زمیغ نه بطشتِ تهی بطشت وبتیغ]

می‌زذند آن دو شیرِ کینه سگال بر زمین چون دو اژدها دنبال 9

یعنی این تاجِ زر زما که برذ غارت از شیر واژدها که برذ

آگهی‌شان نه زاهنین‌جگری شیرگیری واژدها شِکَری

گرد برگردِ آن دو شیرِ عظیم کس دو آماجگه نگشت زبیم 12

فتوی آن شذ که شیردل بهرام سوی شیران کنذ نخست خرام

گر ستانذ زشیر تاج اوراست جامِ زرّین وتختِ عاج اوراست

ورنه از تخت رای بر دارذ روی با سوی جای خویش آرذ 15

1b از عاج p Le Li Bb | 3a تا : وز p | 6a چنانك بوذ : ازان میانه p | 7 om. p | 8 om. p Li | 9b همچو اژدها Le N بر چو اژدها Li | 10a تاج را p | 11a وا کمی B | a با او : اورا B باوی (Le باری), Sa p | 14b زرین : یاقوت p | 15 om. Li | a ور نه از تخت رای بر p Sa, اینك بر (Pe بر) از بخت رای بذ B Pe Le R Se Si | b so O, روی با سوی بخت خویش آرذ Pa Sa جای جای (B Se جان) خوذ دارذ B Pe Le R Se Si

شـاه بهرام ازین قرار نگشت   سوی شیر آمذ از تنیزهٔ دشت
[در در ودشت هیچ پشته نبوذ   که بران پشته شیر کشته نبوذ
سرِ صـذ شیر کنده بوذ زیال   بوذ عمرش هنوز بیست ودو سال] 18
آنك صذ شیر ازو زبون باشذ   او زبونِ دو شیر چون باشـذ
در کمر چست کرد عطفِ قبـا   در دمِ شیر شـذ چو باذِ صبـا
بانگ برزذ بتند شیرانـ زوذ   وز میانـِ دو شیر تاج ربوذ 21
حمـله بردند چون تنومنـدان   دشنه در دست وتیغ در دندان
تا سرِ تاجـور بجنگ آرند   بر جهـانگیر کار تنگ آرند
شه بتأدیبشـان چو رای افگند   سرِ هر دو بزیرِ پای افگند 24
پنجه شان پاره کرد ودندان خرد   سر وتاج از میانِ شیرانـ برد
تاج بر سر نهاذ وشـذ بر تخت   بختیـاری چنیـن نمایذ بخت
بردنِ تاجش از میـانِ دو شیر   روبهـانرا زتخت کـرد بزیر 27

(22)

بر تخت نشستن بهرام بجای پذر

طـالعِ بخت وپاذشـاهیِ او   فرخ آمذ زنیـك خـواهیِ او
[پیش ازان راصدِ ستاره شناس   از پیِ تخت بوذ داشـته پاس]

16b تنیزهٔ : کنارهٔ B R حوالی Li کین که p | 17-18 om. p | 20a عطف : بند p | 21 p add:

چونك شیران دلیریش دیذند   شیرگیری وشیریش دیذند

22b دست : چنك p Li Bb | 24a بتأدیبشان : بکشتارشان O بکشتن چو رایشان Pa بندبیرشان R
بتهدیدشان Bb | 25a دندان وکرد برکند پنجه p | b میان : دهان p Li | 27 om. Pe, in B statt dessen 26 b-a wiederholt, vielleicht zu streichen | a تاج Li N

2 om. p Le N

3 اسدی بوذ کرده طالعِ بخت — طالعی پایدار وثابت سخت

آفتابی در اوجِ خویش بلند — در قران با عطاردش پیوند

زهره در ثور ومشتری در قوس — خانه از هر دو گشته چون فردوس

6 در دهم ماه ودر ششم بهرام — مجلس آراسته بتیغ وبجام

[دستِ کیوان شذه ترازو سنج — سخته از خاك تا بکیوان گنج]

چون بذین طالعِ مبارك فال — رفت بر تخت شاهِ خوب خصال

9 از بسی لعل ریختن با دُر — کشتیِ بخت شذ چو دریا پر

گنج داران فزون زحدِّ شمار — گنج بر گنج ساختند نثار

آنك اوّل سریرِ شاهی داشت — بیعتِ شهری وسپاهی داشت

12 چونك دیذ آن شکوهِ بهرامی — کافسر وتخت شذ بذو نامی

اوّل او گفتش از کهان ومهان — شاهِ آفاق وشهریارِ جهان

موبذانش شهِ جهان خواندند — خسروانش خذایگان خواندند

15 همچنین هر کس آشکار ونهفت — آفرینی بقدرِ خوذ می گفت

شاه چون سربلندِ عالم گشت — سر بلندیش زاسمان بگذشت

خطبهٔ عدلِ خویشتن بر خواند — لؤلؤی تر زلعلِ تازه فشاند

18 گفت کافسر خذای داذ بمن — این خداداذ شاذ باذ بمن

بر خذا خوانم آفرین وسپاس — کافرین باذ بر خذای‌شناس

پشت بر نعمتِ خذا نکنم — شکرِ نعمت کنم چرا نکنم

21 تاج بر داشتن زکامِ دو شیر — از خذا دانم آن نه از شمشیر

3a کرد p کرده بوذ Li | تخت Pe سخت Le | b و om. B Pa | سخت : وسخت Li بخت B Pe R Bb | 7 om. p | 14a موبذان خسرو p Li | 18b خداداذ Le Bb خداداذه p B Li | 19a بر : از p خواهم p B

چون رسیذم بتاج وتختِ بلند کارهایی کنم خذای‌پسند
آن کنم گر خذای بگذارذ که زمن هیچ کس نیازارذ
با من ای خاصگانِ درگهِ من راست خانه شویذ چون رهِ من 24
از کژی به که روی بر تابیذ رستگاری براستی یابیذ
گر نگیریذ گوشِ راست بدست ای‌بسا گوشِ چپ که‌خواهذجست
روزکی چند چون بر آسایم درِ انصاف وعدل بگشایم 27
آنچ بر من فریضه افتاذست ظلمرا ظلم وداذرا داذست
ازمن افزون زشکلِ چرخِ کبوذ باذ بر خفتگانِ خاک دروذ
بیش از اندازهٔ سیاه وسپیذ زندگانرا زما امان ونویذ 30
کارِ من جز دروذ وداذ مباذ هرکه زین شاذ نیست شاذ مباذ
چون شه انصافِ خویش کرد پدیذ سجدهٔ شکر کرد هرکه شنیذ
یک دو ساعت نشست بر سرِ تخت پس بخلوت کشیذ ازانجا رخت 33
عدل می‌کرد وداذ می‌فرموذ خلق ازو راضی وخذا خشنوذ
انجمن با بزرگواران کرد استواری باستواران کرد

---

23 p Li add: مکر آن کو کناه‌کار بوذ دزد وخونی وراه‌دار بوذ
25b p زراستی | 28b p ظلمرا جور R ظلمرا عدل B Pe Le ظلمرا داذ Li Bb ظلمرا ظلم |
p وعدل را | p Li add:

نیست از هیچ مردمیم هراس بجز از مردم خذای‌شناس
اعتمادی نمی کنم بر کس برخذا اعتماد دارم(Li کردم)وبس
طاعت هیچ کس ندارم دوست بجز از طاعتی که طاعت اوست

29a B Pe Le R تا بماند بجای چرخ | b خاك : دهر B Pe Le R سلام و Li | 30b زما : زمن p Li |
p Li R ونوید : وامیذ | 31a B کار ما | b p هرکه بیداذ کرد | 32b Pe Le R کرد : برد |
35 b p Li بر استواران

(23)

صفت داذ وعدل شاه بهرام گور در پادشاهی

چون زبهرام گور تاج وسریر — سازور گشت وشذ شکوه‌پذیر

کمر هفت چشمه‌را در بست — بر سر هفت پایه تخت نشست

3 [چینی بر برش چو سینهٔ باز — رومی بر تنش برسم طراز

واو بخوبی زروم باج‌ستان — بنکویی زچین خراج ستان]

چار بالش نهاذه چون جمشیذ — پنج نوبت رسانده بر خورشیذ

6 رسم انصاف در جهان آورد — عدل را سر بر آسمان آورد

کرد با داذپروران یاری — با ستمکارگان ستمکاری

قفل غم‌را درش کلیذ آمذ — کامذ او فرّخی پذیذ آمذ

9 کار عالم زنو گرفت نوا — بر نفسها گشاذه گشت هوا

گاو نازاذه گشت زاینده — آب در جویها فزاینده

میوها بر درخت بار گرفت — سکّها بر درم قرار گرفت

12 حلّ وعقد جهان بذو شذ راست — دوهوایی زمملکت برخاست

پادشه زاذگان بهر طرفی — یافتند از شکوه او شرفی

کارداران زحَملِ کشور او — حِملها ریختند بر در او

15 قلعه‌داران خزینها بردند — قلعهارا کلیذ بسپردند

1a ببهرام p | 2a بر بست p | b هفت پایه تخت B Pe Le هفت (R هشت) پایه تخت هفت p R |
3-4 om. p | 3a بر برش Pe در برش Le N بر سرش B بر تنش Li R Bb | چو سینهٔ باز :
برسم طراز B | b بر تنش B بر سرش Pe Le Li R Bb | بسان : برسم Li | چو سینهٔ باز B |
4a واو : او Pe Le | b نیکویی‌را Le Li | زچین : زشه Pe زمه Le | 5b نوبت زنان ببیم وامید p |
8b کامذ او : از پیش p | 12b خطر وخوف مملکت p | 13-25 om. Pe Le N | 13a زشر B |
14a زحمل : زجمله Li Bb | b حملها B R Bb حمل‌زر Li کنج‌ها p | 15a خزانها p | b قلعها با R Li
قلعه‌را با Bb

هرکسی روزنامه نو می‌کرد   جان بتوقیعِ او گرو می‌کرد
او چو در کارِ مملکت پرداخت   هرکسی را بقدرِ پایه نواخت
کارِ بی‌رونقان بساز آورد   رفتگانرا بملک باز آورد   18
ستمِ گرگ برگرفت زمیش   بازرا کرد با کبوتر خویش
از سرِ فتنه برد مستیها   کرد کوته دراز دستیها
پایهٔ گاه دشمنان بشکست   بر جهان داذ دوستانرا دست   21
مردمی کرد در جهانداری   مردمی به ز مردم آزاری
خصمرا نیز چون ادب کردی   ده بکشتی یکی نیازردی
کادمی را بوقتِ پروردن   کشتن اولیترست از آزردن   24
دیذ کین خیل‌خانهٔ خاکی   نارذ الّا غبارِ غمناکی
خویشتن‌را بعشوه گش میداشت   عیشِ خوذرا بعیش‌خوش‌میداشت
ملکِ بی‌تکیه‌را شناخته بوذ   تکیه بر ملکِ عشق ساخته بوذ   27
روزی از هفته شغل سازی کرد   وان دگر هفته عشق‌بازی کرد
کیست کز عاشقی نشانش نیست   هرکرا عشق نیست جانش نیست
سکّهٔ عشق شذ خلاصهٔ او   عاشقان مونسانِ خاصهٔ او   30
کار وباری بر آسمان اورا   زیرِ فرمان همه جهان اورا
او جهانرا بخرّمی می‌خورد   داذ بر داذِ خرّمی می‌کرد

17b پایه : خویش p | 18 p add:

مردمی کرد ومردم‌اندوزی   هیچکس‌را نماند بی‌روزی

21a پایهٔ گاه Bb: پایگاه همه بدان B R پایهٔ کار p Li | 24b آزردن آمد بتر از کشتن p |
26a بعشوه گش : بنقد خوش p | b عیش را در زمانه کش p | 28a شغل : کار p |
b شش دیکر بعشق بازی کرد p | p add:

نفس از عاشقی برون نزذی   عشق را سر زذی وچون نزذی

30a خلاصهٔ : نشانهٔ p | b خانهٔ p | 32a بخوشدلی p | b داذ می‌داذ وخرمی B R دم بدم عیش وخرمی P

33 [گنج در حضرتش روانه شذه — غارتِ تیغ وتازیانه شذه

ملك ازو گرچ سبز شاخی داشت — اوچو خورشیذ پی فراخی داشت]

مردمان از غرورِ نعمت ومال — تکیه کردند بر فراخیِ سال

36 شکرِ یزدان زدل رها کردند — شفقت از سینها جذا کردند

هر کهی کافریذگانِ خذای — شکرِ نعمت نیاورند بجای

آن فراخی شوذ بر ایشان تنگ — روزی آرند لیك از آهن وسنگ

(24)

صفت تنگی سال وشفقت بهرام بر رعیت

سالی از دانه بر نرستن شاخ — تنگ شذ دانه بر جهانِ فراخ

برخورش تنگی آن چنان زذ راه — کادمی چون ستور خورد گیاه

3 تنگ دل شذ جهان ازان تنگی — یافت نان عزتِ سبك سنگی

باز گفتند قصّه با بهرام — که در آفاق تنگی است تمام

مردمان همچو گرگ مردم خوار — گاه مردم خورند وگه مردار

6 شاه چون دیذ قدرِ دانه بلند — درِ انبار بر گشاذ زبند

سوی هر شهر نامهٔ فرموذ — که درو از ذخیره چیزی بوذ

تا امینانِ شهر جمع آیند — درِ انبارِ بسته بگشایند

9 با توانگر بنرخ در سازند — بی درم را دهند وبنوازند

وانچ زانبارخانه ماند باز — پیشِ مرغان نهند وقتِ نیاز

Statt 33-34 in p:

آوریذی جهان بتیغ فراز — بسر تازیانه داذی باز

34b او B Li کو Pe Le R | 35a مردمان از غرور p مردمانش زعز نعمت B Bb مردمانش

p روزی یابند لیکن از دل سنك 38b | Bb ایزذ : یزدان 36a | Pe Le Li R زعز ونعمت

R | انبارها : انبار بر 6b | Bb کران سنکی | Li V Bb عرب : عزت 3b | Bb روز : دانه 1b

9 om. O | b دهندو : بلطف Pa | 10a آنچ Pa Pe | b وقت : کاه p

تا در ایّامِ او زبی خوردی کس نمیرذ زهی جوانمردی

12 آنچ از دانه بوذ در بارش هر کسی می کشیذ از انبارش

اشترانش زمرزِ بیگانه می کشیذند نو بنو دانه

جهد می‌کرد وگنج می پرداخت چارهٔ جانِ هر کسی می ساخت

15 لا جرم چار سالِ بی بر وکشت روزیِ خلق بر خزینه نوشت

[کارش آن بوذ کان کیایی یافت از چنان پیشه پاذشایی یافت]

جملهٔ خلق جان زتنگی برد جز یکی تن که او زتنگی مرد

18 [شاه ازان مردِ بی‌نوا مرده تنگ‌دل شذ چو آبِ افسرده]

روی ازان رنج درخذا آورد عذر تقصیرِ خوذ بجا آورد

گفت ای رزق‌بخشِ جانوران رزق بخشیذنت نه چون دگران

21 بیکی قدرتِ خذاییِ خویش بیش را کم کنی وکم را بیش

نایذ از من وگرچ کوشم دیر کاهویی را کنم بصحرا سیر

تویی آن کز برای پیروزی یک بیک خلق را دهی روزی

24 [گر زتنگی یکی زجانوران مرد جرمی مرا نبوذ دران

کز حیاتش خبر نبوذ مرا چونک مرد او خبر چسوذ مرا]

شاه چون شذ چنین تضرّع ساز هاتفی داذش از درون آواز

27 کیزذ از بهرِ نیک‌راییِ تو برد فترت زپاذشاییِ تو

12a تا یکی دانه p | بذ در انبارش O بوذ ودینارش Pa | b از بارش O | 14a جهد : مهر P | 15b خزانه p Bb | 16 om. p Li | 17a جملهٔ خلق جان B Li جملهٔ خلق جهان p جمله خلق Pe Le | b جملهٔ خلق را Bb | b کزان میانه بمرد Pe | 18 om. p | 20a ای : کای B R | b بخشیذنش Pe | 22b زصحرا B Pe Le | 23a برای : برات p | 24-25 om. p | 24a یکی : تنی Pe | 25a کز : از Li | حیاتش B R حسابش Pe Le Li Bb

چون تو در چار سالِ خرسندی   مردهٔ را زفاقه بپسندی

چار سالت نوشته شذ منشور   کز دیارِ تو مرگ باشذ دور

30 از بزرگانِ ملکِ او تا خرد   کس شنیذم که چار سال نمرد

فرّخ آن شه که او بنعمت وناز   مرگ را داشت از رعیّت باز

هرکه میزاذ درجهان می زیست   دخل بیخرج شذ ازین بهچیست

33 از خلایق که گشته بوذ انبوه   بیعمارت نه دشت ماند ونه کوه

از سپاهان شنیذه ام تا رَی   خانه درخانه شذ تنیذه چو نَی

بام بر بام اگر شذی خواهان   کوری از رَی شذی باسپاهان

36 گر ترا این حدیث روشن نیست   عهده بر راویست بر من نیست

بوذ نعمت خورندگان بسیار   لیک نعمت فزون زنعمتخوار

[نخل تا نخل شاخ تر باشذ   برِ خرما فراخ تر باشذ

39 خلق تا تنگ تنگ باشذ خورد   بیش دخلی بوذ زبیشیِ مرد]

مردم ایمن شذه بدشت وبکوه   ناز وعشرت کنان گروه گروه

برکشیذه صفی دو فرسنگی   بربطی وربابی وچنگی

42 حوضهٔ مَی بگردِ هر جویی   مجلسی در میانِ هر کویی

هرکسی مَی خریذ وتیغ فروخت   درعِ آهن دریذ وزرکش دوخت

خلق یکبارگی سلاح نهاذ   همهرا تیغ وتیر رفت زیاذ

28a تنك : چار B Pe Li | 31 a شاه کو p | b دارذ : داشت p | 32 b بوذ : شذ p |
35a بذی p|b کوری O کور Pa رفتی B شخصی Pe Li شهری Le| بشهر اصفهان : شذی باسپاهان B Pe|
36a کر ترا این حدیث روشن p این سخن کر برتو B Li R این سخن کر ترا یقینی Pe
این سخن کر ترا معین Le | 38-39 om. p | 38a با نخل شاخ بر B |
39a با خلق : تا تنگ B | بایذ : باشذ Pe Le | 40b عیش : ناز p | 41a کشیذی p |
43b وخفتان : آهن p| فروخت : دربذ Pe Le| وترکش p Li| 44 nach 52 p| b تیر وتیغ Pe Li

هر کرا بوذ برگِ عشرت وساز   عیش می کرد با تنعّم وناز 45
وانک برگش نبوذ شه فرموذ   او زبخت وجهان ازو خشنوذ
هر کسی‌را گماشت بر کاری   داذش از عیش روزِ بازاری
روز فرموذ تا دو قسمت کرد   نیمهٔ کسب ونیمهٔ می‌خورد 48
هفت سال ازجهان خراج افگند   بیخِ هفتاذ ساله غم بر کند
شش هزار اوستاذِ دستان ساز   مطرب وپای‌کوپ ولعبت باز
گرد کرد از سوادِ هر شهری   داذ هر بقعه‌را ازان بهری 51
تا بهر جا که رخت‌کش باشند   خلق‌را خوش کنند وخوش‌باشند
داشت دورِ زمانه طالع ثور   صاحبش زهره زهره صاحب دور
در چنان دور غم کجا باشذ   که درو زهره کذخذا باشذ 54

(25)

داستان بهرام با کنیزک خویش

شاه روزی شکار کرد پسند   در بیابانِ پست وکوهِ بلند
اشقرِ گورسم بصحرا تاخت   شور می کرد وگور می انداخت
مشتری را زقوس باشذ جای   قوسِ او گشت مشتری پیمای 3
از سوارانِ راه بسته بدشت   رمهٔ گور سوی شاه گذشت

45a هر توانکر که داشت مایه وساز p | 46b تا کنندش بعیش خوش Li | p :
وانك شذ ازتوانکران درویش   شه درم داذش ازخزانهٔ خویش
47 p : هر کسی‌را چنانك درخور بوذ   کرد خوردی بقدر او فرموذ
48b نیمهٔ کسب کرد ونیمی خورد p Bb | 54b درو : برو p
2b شیر می‌کشت p | 3a بقوس p|b پیمای : فرسای Bb

شاه در مطرح ایستاده چو شیر   اشقرش رقص در گرفته بزیر

6 دستش از زه نثارِ دُر می کرد   شست خالی وتیر پر می کرد

بر زمین زاهنِ بلارکِ تیر   گاهی آتش فگند وگه نخچیر

چون بوَذ رانِ گور وبادهٔ ناب   آتشی بایذ از برای کباب

9 یاسجِ شه که خونِ گوران ریخت   مگر آتش زبهرِ آن انگیخت

نرمیِ نکهتش بزخمِ درشت   زنده می کرد هر کرا می کشت

وانچ زو درگذشت هم نگذاشت   یا پَیش کرد یا پَیش بر داشت

12 داشت با خوذ کنیزکی چون ماه   چست وچابك بهمرکابیِ شاه

فتنه نامی هزار فتنه درو   فتنهٔ شاه وشاه فتنه برو

تازه رویی چو نوبهارِ بهشت   گش‌خرامی چو باذ بر سرِ کشت

15 انگبینی بروغن آلوده   چرب وشیرین چو صحنِ پالوده

با همه نیکویی سروذ سرای   روذسازی برقص چابك‌پای

ناله چون بر نوای روذ آورد   مرغ را از هوا فروذ آورد

18 بیشتر در شکار وباده وروذ   شاه ازو خواستی سماع وسروذ

سازِ اوچنگ وسازِ خسرو تیر   این زذی چنگ وآن زذی نخچیر

گور بر خاست از بیابان چند   شاه برگور تند کرد سمند

21 چون درآمذ بگورِ تیزآهنگ   تند شیری کمان گرفته بچنگ

تیر در نیم گردِ شست نهاذ   پس کمان درکشیذ وشست گشاذ

5a مطرح : راه p | b در : بر B Li | 6b شست : بحر p | تیر : دشت p | 7b گاهی : کاه R |
9a یاسج B Pe ناجخ p Le Li R بیلك Bb | p add:

شاه شذ گرم در فکندن گور   هیبتش کرده چشم بذرا کور

10 p : بشکار اندرون بزخم درشت   پخته می کرد هر کرا می کشت

11 گذشت : رمید Pe Le | 20b تند : تنگ B Pe Le Bb کرم R تیز Li | کرده Pe Le Li |
22a شاه چون p تیر در دست کرد ودست کشاد Pe تیر درنیم کرد و Bb تیر بر نیم کرده R تیررا بشست نهاذ

برکفل گاهِ گور شذ تیرش   بوسه بر خاك داذ نخچیرش

در یکی لحظه زان شکارِ شگفت   چندرا کشت وچندرا بگرفت   24

وان کنیزك زناز وعیّاری   در ثنا کرد خویشتن داری

شاه یك ساعت ایستاذ صبور   تا یکی گور شذ روانه زدور

گفت کای تنگ‌چشمِ تاتاری   صیدِ مارا بچشم در ناری   27

صیدِ ما کز صفت برون آیذ   در چنان چشمِ تنگ چون آیذ

گوری آمذ بگو که چون تازم   وز سرش تا سُمش چه اندازم

نوش‌لب زان منش که خوی بوَذ   زن بُذ وزن زیاده گوی بوذ   30

گفت بایذ که رخ بر افروزی   سرِ این گور در سمش دوزی

شاه چون دیذ پیچ‌پیچیِ او   چاره‌گر شذ زبذ بسیچیِ او

خواست اوّل کمان‌گروهه چو باذ   مهرهٔ درکمان‌گروهه نهاذ   33

صیدرا مهره در فکند بگوش   آمذ از تابِ مهره مغز بجوش

سم سوی گوش برد صیدِ زبون   تا زگوش آرذ آن علاقه برون

تیرِ شه برق شذ جهان افروخت   گوش وسم‌را بیکدگر در دوخت   36

گفت شه با کنیزكِ چینی   دست بردم چگونه می بینی

گفت پُر کرد شهریار این کار   کارِ پرکرده کی بوَذ دشوار

هرچ تعلیم کرده باشذ مرد   گرچ دشوار شذ تواند کرد   39

23a کفل : بغل p | شذ : زذ p | 24a زان : آن B Pe Le Li | 26 om. O | a یك لحظه Li | یك ساعتی بماند Pa | 28a برون : فزون p | b تنك چشم Pe Le | 30a منش : صفت P | b زیاده : کزاف O | 32b زبذ : زبس Le Bb | 34a صید : کور p | b مغز : کور P | 35 om. O | a صید زبون : کور حرون Pa | b علاقه : صداع Pa | 36b در : بر O Li | p add:

چون سر وسم بهم بدوخت بتیر   بسر وسم در آمد آن نخجیر

39-40 om. Le, 39 nach 40 p | 39b دشوارشد : مشکل بوذ B | بشایذ Pe Li R Bb | تواند B P

رفتنِ تیرِ شاه بر سمِ گور هست از ادمان نه از زیادتِ زور
شاه‌را این جواب سخت آمذ تیرِ تیز بر درخت آمذ
42 دل بران ماه بی مدارا کرد کینه بر خویش آشکارا کرد
پاذشاهان که کینه‌کش باشند خون کنند آن‌زمان که خوش‌باشند
[تا چه آهو که اسپ زین نکنند خرسکی‌را که پوستین نکنند]
45 گفت اگر مانمش ستیزه‌گرست ور کُشم این حساب ازان بترست
زن‌کُشی کارِ شیرمردان نیست زن‌خوذ از جنسِ هم‌نبردان نیست
بوذ سرهنگی از نژاذِ بزرگ تندچون شیر وسهمناك چوگرگ
48 خواند شاهش بنزدِ خویش براز گفت رَو کارِ این کنیز بساز
فتنهٔ بارگاهِ دولتِ ماست فتنه‌کشتن زروی عقل رواست
برد سرهنگِ داذپیشه زپیش آن پری‌چهره‌را بخانهٔ خویش
51 خواست کز کارِ او بپردازذ شمع‌وار از تنش سر اندازذ
آب در دیذه گفتش آن دلبند کین چنین ناپسندرا مپسند
مکن ار نیستی تو دشمنِ خویش خونِ من بی‌گنه بگردنِ خویش
54 مونسِ خاصِ شهریار منم وز کنیزانش اختیار منم
تا بذان حد که در شراب وشکار جز منش کس نبوذ مونس ویار
گر زگستاخیی که بوذ مرا دیو بازیچهٔ نموذ مرا
57 شه زگرمی سیاستم فرموذ در هلاکم مکوش زوذازوذ

40a بر : در Li | b ادمان : ادمی B Pe | 41a را این جواب : را آن فسانه Pa چون آن شنیذ O | 42a بران : بذان Le Li | b کینه‌بر : کینهٔ Li | 44 om. p | 45a کفتش ار مانم این B Le Li R Bb | کفت اکر مانم این Pe | b ور : کر Pe Le | ازان : هم O | 46b زن خوذ B Pe Le زن چو R Li | زن چه Bb که زن p Sa Si | 47b خشمناك p | 49b روی : راه | عدل p | سزاست Pa Pe Le R | 50a ریش از غم جانش p | 51a کز : تا p | b وارش زتن B | 52b که چنین Li

روزکی چند صبر کن بشکیب — شاه‌را گو بکشتمش بفریب

گر بران گفته شاه باشذ شاذ — بکشم خونِ من حلالت باذ

ور شوذ تنگ‌دل زکشتنِ من — ایمنی باشذت بجان وبتن 60

تو زپرسش رهی ومن زهلاك — زاذ سروی نیوفتذ در خاك

روزی آیذ اگرچ هیچ کسم — کانچ کردی بخدمتت برسم

این سخن گفت وعقد باز گشاذ — پیشِ او هفت پاره لعل نهاذ 63

هر یکی زان خراجِ اقلیمی — دخل عمّان زنرخِ او نیمی

مردِ سرهنگ ازان نمونش راست — از سرِ خونِ آن صنم برخاست

گفت زنهار سر زکار مبر — با کسی نامِ شهریار مبر 66

گو من این خانه‌را پرستارم — کارِ می کن که من بذین کارم

من خوذ آن‌چارها که بایذ ساخت — سازم ار خواهذت زمانه نواخت

بر چنین عهد رفتشان سوگند — این زبیداذ رست وآن زگزند 69

بعد یك هفته چون رسیذ بشاه — شاه ازو باز جست قصّهٔ ماه

گفت مه‌را باژدها دادم — کشتم از اشك خون بها دادم

آب در چشمِ شهریار آمذ — دلِ سرهنگ با قرار آمذ 72

بوذ سرهنگ را دهی معمور — جایگاهی زچشمِ مردم دور

کوشکی راست برکشیذه باوج — از محیطِ سپهر یافته موج

شصت پایه رواقِ منظرِ او — کرده جای نشست بر سرِ او 75

بوذ بر وی همیشه جای کنیز — بعزیزان دهند جای عزیز

توزترسش B R تو زپرسش 61a | p Pe Le کر 60a | P بهلاکم اکر بوذ دلشاذ 59a
Bb| وکر Li که کر : اکر 62a | Pe R نیوفتد بر p نیفتد اندر b | p Sa تا تو از خون Le Li Si
R| برین Li درین : بذین | R کار من کن 67b | p Sa Se Si زخرج B Pe Le Li زنرخ b | p زرو 64a
74a راست : داشت p

ماده گاوی دران دو روز بزاد   زاد گوساله لطیف نهاد

78 آن پری‌چهرهٔ جهان افروز   برگرفتی بگردنش هر روز

پای در زیر او بیفشردی   پایه پایه بکوشك بر بردی

مهر گوساله‌کش بوَد بیهار   ماهِ گوساله‌کش که دیذ بیار

81 همه روز آن غزال سیم اندام   برد گوساله‌را زخانه بیام

روز تا روز ازین قرار نگشت   کارگر بوذ چون زکار نگشت

تا بجایی رسیذ گوساله   که یکی گاو گشت شش ساله

84 همچنان آن بتِ گل‌اندامش   بردی از زیرِ خانه بربامش

هیچ رنجش نیامذی زان بار   زانك خوکرده بوذ با آن کار

هرچ در گاو گوشت می افزوذ   قوّتِ او زیاده تر می بوذ

87 روزی آن تنگ‌چشم بادلِ تنگ   بوذ تنها نشسته با سرهنگ

چار گوهر زگوشِ گوهرکش   برگشاذ آن نگارِ حوراوَش

گفت کین نقدها ببر بفروش   چون بها بستذی بیار خموش

90 گوسپندان خر وبخور وگلاب   وانچ بایذ زشمع ونُقل وشراب

مجلسی راست کن چو روضهٔ حور   از کباب وشراب ونقل وبخور

شه چو آیذ بذین طرف بشکار   از رکابش چو فتح دست مدار

93 دل در انداز وجان‌پذیری کن   یك زمانش لگام‌گیری کن

شاه بهرام خوی خوش دارذ   طبعِ آزاذِ نازکش دارذ

77b زاذ Pe Le Li Se Si داذ p B R Sa | 83b شش B Pe Le Li Sa Se Si سه p R | 85a رنجی نیافتی p | 87b تنها : خلوت p Bb | 88b نکار بیرون کرد p | 89a نقدها : دانها p | 91b شراب وکباب B Bb | 92a درین p | 93a دل شه جوی p | بهوش Le خاموش | Le بیا b یك زمانش : بتواضع p Sa | 94b طبع : نفس p | نازکش : بارکش p Li

چون به بند نیازمندیِ تو　　سر درآرذ بسربلندیِ تو

بر چنین منظرِ ستاره سریر　　گاه شیره‌ش دهیم وگاهی شیر　96

گر چنین کار سوذمند شوذ　　کارِ ما هم دو زو بلند شوذ

مردِ سرهنگ لعل ماند بجای　　کان چنانش هزار داذ خذای

رفت واز گنجهای پنهانی　　یك بیك ساخت برگِ مهمانی　99

خوردهایی ملوك وارِ سره　　مرغ وماهی وگوسپند وبره

راح وریحان که مجلس آرایذ　　نوش ونقلی که بزم را شایذ

همه اسبابِ کار ساخت تمام　　تا کی آیذ بصیدگه بهرام　102

(26)

رفتن بهرام بمهمانی سرهنگ از شکارگاه

شاه بهرام روزی از سرِ تخت　　برد سوی شکار وصحرا رخت

بیشتر زانك رفت وصید انداخت　　صید بین تا چگونه صیدش ساخت

چون بران ده گذشت کان سرهنگ　　داشت آن منظرِ بلندآهنگ　3

دیذ نزهتگهی گرانمایه　　سبزه در سبزه سایه در سایه

باز پرسیذ کین دیار کراست　　ده‌خذاوندِ این دیار کجاست

بوذ سرهنگِ خاص پیشِ رکاب　　چون زخسرو چنین شنیذ خطاب　6

بر زمین بوسه داذ وبرد نماز　　گفت کای شهریارِ بنده‌نواز

بنده دارذ دهی که داذهٔ تست　　لطفش از جرعه‌ریزِ بادهٔ تست

96b گاه شکر دهیم وکاهش B که میش می‌دهیم p | 97a سازمند p | 98a ماند دانه p |

99a نقدهای p | 100a از اباهای خوب وپاك وسره p | b وماهی : ودراج B

1 nach 2 O | nach 1 add. p:

ره‌کذارش بران زمین افتاذ　　که کنیزك بذو بهشت‌اباذ

5a باز : شاه p | 6a رکیب B | b چنان p Bb | شنوذ Pe Le رسیذ Li | عتاب p R عتیب B

9 شـاه اگر جای آن پسند کند   بنـدهٔ پست را بلنـد کند
بی تکلّف چنانک عادتِ اوست   سنّتِ رای با سـعادتِ اوست
سر در آرذ بذین دریچهٔ تنگ   سربلندِ جهـان شوذ سرهنگ
12 دارم از داذهٔ عنـایتِ شـاه   کوشـکی بر کشـیذه سر تا ماه
باغ در باغ گرد بر گردش   خلدِ مولی وروضـه شـاگردش
گر خورذ شـاه باذه بر سرِ او   خاك بوسـذ سـتاره بر درِ او
15 گردِ شـه خانه‌را عبیر دهذ   مگسم شـهد وگاو شـیر دهذ
شـاه چون دیذ کو زیك‌رنگی   پیش برد آن سخن بسرهنگی
گفت فرمان تراست کار بسـاز   تا زنخچـیرگه من آیم باز
18 داذ سرهنگ بوسه بر سرِ خاك   رفت وزنگار کرد از آینه پاك
منظر از فرش چون بهشت آراست   کرد هر زینتی که بایذ راست
چون شهنشه زصیدگاه رسـیذ   بازِ چترش باوجِ ماه رسـیذ
21 میزبان از نوردهای گزین   کسوتِ رومی وطرایفِ چـین
فرش بر فرش چنـد جامهٔ نغز   کز فروغش گشاذه شذ دل ومغز
زیرِ ختلی‌خرامِ شـاه افگند   بر سرِ آن نثـارِ گوهر چند
24 شـاه بر شذ بشصت‌پایه رواق   دیذ طـاقی بسربلنـدی طـاق
طرح کرده رخِ خورنق را   فرش افگنده چرخِ ازرق‌را
میزبان آمذ آنچ بایذ کرد   از بخور وگلاب وشربت وخورد

9 nach 10 p | a آن : را p Bb | b را : سر B | 10b سنت : صفت p | 11 a بذین : برین Pa Pe
| درین R | 12 b کوشکی : خانهٔ p | 13b خلد : مصر B | روضه : شام B | 16a بیك p
20a خسرو چونکه B | 23a زیر سم سمند Li | b جمله در پای اسب p | b بر سر آن نثار گوهر چند p Sa
آن وبا آن نثار گوهر چند Bb | ریخت بهر نثار گوهر چند Si | با دکر چیزهای طبع پسند
B Pe Le Li Se | 24a پایهٔ بام p | b کوشکی دیذ جمله سنك ورخام p | 26b وخورد : سرد p R Bb

چون شه از خوردهای خوش پرداخت   مَی روان کرد و بزمِ شاذی ساخت   27

شاه چون خورد ساغری دو سه مَی   از گُلِ جبهتش بر آمذ خَوی

گفت کای میزبانِ زرّین کاخ   جایگاهت خوشست و برگ فراخ

لیکن این شصت پایه کاخِ بلند   کاسمان بر سرش روذ بکمند   30

از پسِ شصت سال کز تو گذشت   چون توانی بزیرِ پای نوشت

میزبان گفت شاه باقی باذ   کوثرش باذه حور ساقی باذ

این زمن طرفه نیست من مردم   از چنین پایه مانده کی گردم   33

طرفه آن شذ که دختریست چو ماه   نرم و نازك چو خزّ و قاقمِ شاه

نره گاوی چو کوه بر گردن   آرذ ایجا که علف خوردن

شصت پایه چنان برذ یك دست   که نسازذ بهیچ پایه نشست   36

گاوی آنکه چه گاو چون پیلی   نکشذ پیهِ خویش را میلی

بخذا گر درین دیار کسی   از زمین بر گرایذش نفسی

زنی آنکه بشصت پایه حصار   بر برذ چون عجب نباشذ کار   39

شه چو سرهنکش این حکایت گفت   سرِ انکشت زیرِ دندان سفت

گفت ازین گونه کار چون باشذ   نبوَذ ور بوَذ فسون باشذ

باورم نایذ این سخن بدرست   تا نه بینم بچشمِ خویش نخست   42

وانکه از مردِ میزبان درخواست   تا کند دعویِ سخن را راست

میزبان کین شنیذ رفت بزیر   گفت با گاوکش حکایتِ شیر

27b روان : طلب Pe Le | شاذی B Pe شاهی p Le Li Bb | 30a این کاخ شست پایه p | 33a ازمن این P | 34a طرفه : عجب p | آن شذ : تر آنك R این بین Bb | 36a یك دست : بر دست p | 37b خویشتن B | 40a سرهنک p Le Bb | b زیر دندان : را بدندان p Li | شه سر انکشت خود بدندان Bb | 41a گونه : جنس | b فسون : زبون B Pe Le Li R | 44 nach 45 p | 44a کین : چون P

45 سیمتن وقت را شناخته بوذ پیش ازان کارِ خویش ساخته بوذ

زیور وزیبِ چینیان بر بست داذ گلرا خمارِ نرگسِ مست

ماه‌را مشک راند بر تقویم غمزه‌را داذ جاذویی تعلیم

48 چشم را سرمهٔ فریب کشیذ ناز را بر سرِ عتیب کشیذ

سرورا رنگِ ارغوانی داذ لاله‌را قدِّ خیزرانی داذ

[دُر بر آموذ سروِ سیمین را بست بر ماه عقدِ پروین را

51 درجِ یاقوت را بدرِّ یتیم کرد چون سیبِ عاشقان بدو نیم]

تاجِ عنبر نهاذ بر سرِ دوش طوقِ غبغب کشیذ تا بُنِ گوش

[شه که تختش بوَذ ز تختهٔ عاج ناگزیرش بوَذ زتخت وزتاج]

54 زنگیِ زلف وخالِ هندو رنگ هر دو بر یک طرف ستاذه بجنگ

[شبهٔ خال بر عقیقِ لبش مُهرِ زنگی نهاذه بر رطبش]

فرقش از دانهای دُرِّ خوشاب بسته گردِ مه از ستاره نقاب

57 گوهرِ گوشِ گوهرآویزش کرده بازارِ عاشقان تیزش

ماه‌را در نقابِ کافوری بسته چون در سمن گلِ سوری

چونک ماهِ دو هفته از سرِ ناز کرد هر هفت از آنچ بایذ ساز

60 پیشِ آن گاو رفت چون مهِ بدر ماه در برجِ گاو یابذ قدر

سر فرو برد وگاورا بر داشت گاو بین تا چگونه گوهر داشت

پایه بر پایه بر دویذ ببام رفت تا تختِ پایهٔ بهرام

45b کار خویش p وعده کار B Li | زیور وزیب خویش ساخته Pe Le | 47a راند : داذه Li |
b داذه Li کرده B | تسلیم B Pe | 48 nach 49 p | a فریب : بلطف p |
b پذیذ (کرد Pa) نار پستان زسینه کشت p | 49-57 om. Bb | 49b سرو بوستانی داذ p |
50-51 om. p | 52a سر ودوش R | 53 om. p | 54 b از یك B | هر دو با یك دکر فتاذه p |
55 om. p | 55-58 om. Pe | 58b سمن : چمن p | 59b کرد زیور چنانك باشذ p |
61a برد : کرد p | b گاوبین : کاورا B | 62a پایه تا پایه R

63 گاو بر گردن ایستاده بپای … شیر چون گاو دید جست زجای
در عجب ماند کین چه شاید بود … سود او بود ودر نیافت چسود
مه زگردن نهاد گاو بزیر … بکرشمه چنان نمود بشیر
66 کانچ من پیش تو بتنهایی … پیش‌کش کردم از توانایی
درجهان کیست کو بزور وبرای … از رواقش برد بزیر سرای
شاه گفت این نه زورمندی تست … بلك تعلیم کردهٔ زنخست
69 اندك اندك بسالهای دراز … کردهٔ بر طریق ادمان ساز
تا کنونش زراه بی رنجی … در ترازوی خویشتن سنجی
سجده بردش نگار سیم اندام … با دعایی بشرط خویش تمام
72 گفت بر شه غرامتیست عظیم … گاو تعلیم وگور بی تعلیم
من که گاوی بر آورم بر بام … جز بتعلیم بر نیارم نام
چه سبب چون زنی تو گوری خرد … نام تعلیم کس نیارد برد
75 شاه تشنیع ترك خود بشناخت … هندویی کرد وپیش او در تاخت
برقع از ماه باز کرد چو دید … زاشك بر مه فشاند مروارید
درکنارش گرفت وعذر انگیخت … وان گل‌ازنرگس آب گل‌می ریخت

64a در : شه Pe Le Bb | b ودر B Li در p Pe Le R Bb | 66a تو : شه p |
67a کو : تا Li | b همی برد بسرای Pe Le | p add:

شاه بهرام آن یکانهٔ دهر … کز جهان یافت رای ودانش بهر
پاسخش داد کای بهشتی حور … چشم بد باد از توان تو دور
تو که رشك بتان تاتاری … روی نیکو وخلق خوش داری
من بگویم که این توانایی … چون میسر شدت زدانایی
کاورا زان زمان که شیر مکید … تا کنون کو بشکل پیل رسید

68 nach 70 Pa, om. O | a من نه گویم ززورمندی Pa | 73b نیارم p R نیاید B Le Li نیامد Pe |
76a از om. p Bb | چو : وچو Le Bb چه Pa | b زاشك Le اشك p B Pe Li

78 از بد ونیک خانه خالی کرد | با پری‌رخ سخن سگالی کرد
گفت اگر خانه گشت زندانت | عـذر خواهم هزار چنـدانت
آتشی گر زدم زخوذ رایی | من ازان سـوختم تو بر جایی
81 چون زفتنه‌گران تهی شذ جای | پیشِ خوذ فتنه‌را نشـاند زپای
فتنه بنشست وبر گشـاذ زبان | گفت کای شهریارِ فتنه‌نشـان
ای مرا کشته در جذاییِ خویش | زنده کرده به آشـناییِ خویش
84 غمت از من نماند هیچ بجـای | کوه‌را غم در آورذ از پای
خواست رفتن زمهربانیِ من | در سرِ مهر زندگانیِ من
شه چو بر گوشِ گور در نخچیر | آن سمِ سخت‌را بدوخت بتیر
87 نه زمین کز گشـاذنِ شستش | آسمان بوسه داذ بر دستش
من که بوذم دران پسند صبور | چشمِ بذ را زشـاه کردم دور
هرچ را چشم در پسـند آرذ | چشم زخمی دروگزند آرذ
90 غبنم آمذ که اژدهـای سـپهر | تهمتِ کینه بر نهـاذ بمهر
شاه‌را آن سخن چنان بگرفت | کز دلش در میانِ جان بگرفت
گفت حقّا که راست گویی راست | بر وفای تو چنـد چیز گواست
93 مهرهـایی چنـان باوّل بار | عذرهایی چنیـن به آخرِ کار
این گهر پاره گشته بوذ بسنگ | گر نبوذی حفاظِ این سرهنگ

---

81 p hat die Verse in der Reihenfolge 80 84-85 81-83 86 | 81a فتنه‌گران : رامشکران p | 86a آن نخچیر بر زذ بکوش p | b وان p Bb ¦ 87a زمین B Pe Le | فتاذن Pe Le 89b اندران زخم Pa ¦ برو O Bb | 90a غبنم : سختم p حیفم R عیبم Bb | که : چو Pe Le ¦ اژدهای : بازکونه p | b بر مهر بر نهذ p ¦ 91 nach 93 p, danach p Bb add:

صذ (Pa Bb ای) هزار آفرین بران گهری | کایذ از طبع او چنـان هنری

94 nach 95 p

خواندسرهنگ‌را وخوش دل کرد دست در گردنش حمایل کرد
تحفهای بزرگوارش داذ بر یکی دُر عوض هزارش داذ 96
از پس چند چیزهای لطیف رَی بذو داذ با دگر تشریف
شذ سوی شهر شاذی انگیزان کرد در بزمِ خوذ شکر ریزان
موبذانرا بشرط پیش آورد ماه‌را در نکاحِ خویش آورد 99
بوذ با او بلهو وعشرت وناز تا برین رفت روزگارِ دراز

(27)

لشکر کشیذن خاقان چین وظفر یافتن بهرام گور

چون بر آمذ زماه تا ماهی نامِ بهرام در شهنشاهی
دل قوی شذ بزرگوارانرا زنده شذ نام نامدارانرا
زردگوشان بگوشها مُردند سر به آبِ سیه فرو بردند 3
بوذ پیری بزرگ نرسی نام هم‌لقب با برادرِ بهرام
هم قوی‌رای وهم تمام‌اندیش کارهارا شناخته پس وپیش
نسلش از نسلِ شاه دارا بوذ واین نه پنهان که آشکارا بوذ 6
شاه ازو یك زمان نبوذی دور شاه‌را هم رفیق وهم دستور
سه پسر داشت او وهر پسری بسرِ خویش عالمِ هنری
آنك مِه بوذ ازان سه فرزندش نام کرده پذر زراوندش 9
شه عیارش یکی بصذ کرده موبذِ موبذانِ خوذ کرده

95a سرهنگ‌را و : سرهنگ وسخت B | 100b بذین Le Li
1b جهانشاهی B | 6a نسل : تخم p 8a او وهر : بوذ هر Bb | 9a آنچه p سه p Bb : دو B Pe Le Li
10 nach 11 p Bb

غایت اندیشه بوذ وراه شناس　　پارسایش را نبوذ قیاس

12 وان دگر مشرف ممالك بوذ　　باج خواه همه مسالك بوذ

کرده شاه از درستی قلمش　　نافذ الامر جملهٔ عجمش

وان سه دیگر بشغل شهر وسپاه　　نایب خاص تر بحضرت شاه

15 شه بر ایشان عمل رها کرده　　عاملان با عمل وفا کرده

واو همه شب بباذه بزم افروز　　عاملانش بکار خوذ همه روز

آسیا وار گرد خوذ می تاخت　　هر چ اندوخت باز می انداخت

18 گرد عالم شذ این حکایت فاش　　تیز شذ تیشها زبهر تراش

گفت هر کس که مست شذ بهرام　　دین بدینار داذ وتیغ بجام

با حریفان بمی در افتاذست　　حاصلش باذ وخوردنش باذه ست

21 هر کسی را بران طمع بر خاست　　که شوذ کار ملك بر وی راست

خان خانان روانه گشت زچین　　تا شوذ خانه گیر شاه زمین

در رکابش چو اژدهای دمان　　بوذ سیصذ هزار سخت کمان

24 [زاب جیحون گذشت وآمذ تیز　　در خراسان فگند رستاخیز]

شه چو زان ترکتاز یافت خبر　　اعتمادی نداشت بر لشکر

همه را دیذ دست پرور ناز　　دست از آیین جنگ داشته باز

27 وانك بوذند سروران سپاه　　یك دلی شان نبوذ در حق شاه

هر یکی در نوردهای نورد　　پیش رو کرده پیش خاقان مرد

11a غایت p عارف B Pe Le Li R Bb | اندیش Le N Bb | ورای p Bb | 12b باژ B |
14a دو : سه Le Li | بکار شغل وسپاه p | b نایی p | 16a او p R Bb |
19b (تیغ داذ Bb) ای دریغا که داذ تیغ p Bb | 20b باذه خوردن وباذ B Li | 21a بذان B R
دران Li درین p | 22a خان خانان : پاذشاهی B خان خاقان Pe N Bb | b کرد سیصذ هزار مرد گزین p |
24 om. p | 27a وانچه p | 28a نهفتهای نورد p Bb نهانها بنورد R

طبع با شاهِ خویش بذ کرده   چارهٔ مال ومُلكِ خوذ کرده

گفته ما بنده نیكخواهِ تو ایم   قصدِ ره کن که خاكِ راهِ تو ایم   30

شاهِ عالم توبی بیا بخرام   پاذشاهی نیایذ از بهرام

تیغ اگر بایذت درو آریم   ورنه بندش کنیم وبسپاریم

کاتبی زانك نامه دانذ خواند   این سخن‌را بسمعِ شاه رساند   33

شاه از ایرانیان طمع بر داشت   مملکت‌را بنایبان بگذاشت

خویشتن رفت وروی پنهان کرد   با چنان حربه حرب نتوان کرد

درجهان گرم شذ که شاهِ جهان   روی کرد از سپاه وملك نهان   36

مردِ خاقان نبوذ ولشکرِ او   بهزیمت گریخت از برِ او

چون بخاقان رسیذ پیك ودروذ   که شه آمذ زتختِ خویش فروذ

از کلاه وکمر تو داری بخت   پای در نِه نه تاج مان ونه تخت   39

خانِ خانان چو گوش کرد پیام   کز جهان ناپذیذ شذ بهرام

داشت از تیغ وتیغ بازی دست   فارغانه بروذ وباده نشست

غمِ دشمن نخورد ومَی می‌خورد   کارهای نکردنی می کرد   42

آنچ از خصمِ خویش نپسندیذ   کرد تا خصمِ او برو خندیذ

شاه بهرام روز وشب درکار   قاصدانش روانه برسرِ کار

از سپهدارِ چین خبر می جست   تا خبر داذ قاصدش بدرست   45

کو زشاه ایمنست وفارغ بال   شاه‌را سخت فرّخ آمذ فال

29b ملك ومال p Bb | 30a کفت O Bb | 31a بیا : بما Bb سبك p | b شهریاری p | b بسمع : 32a آریم p داریم B Pe Le Li R | b کر Pe Le Li | 33a کاتبی : منهی p | آنك p | b وخلق : وملك B | O بکوش 34b ملك خوذرا Pa Bb | 35a روی در همان روز p | 36b 37a و om. B Pe Le | b بر : در p | 38a رساند پیك دروذ p Bb | 39b ماند B Pe Le R | 40a خاقان Pe Bb | B چو شه چین شنیذ این پیغام | 44a بر کار Pe Le بشکار p R Bb

زان همه لشکرش بوقتِ بسیچ — بوذ سیصذ سوار ودیگر هیچ

48 هر یکی دیذه وازموذه بجنگ — بر زمین اژدها در آب نهنگ

همه یکدل چو نارِ صذدانه — گرچ صذ دانه از یکی خانه

شاه با خصم خفته بازی کرد — مهره بنهاذ ومهره بازی کرد

51 آتشی خواست خصم دوذش داذ — خوابِ خرگوش داذ وزوذش داذ

تیر خوش کرد بر نشانهٔ او — کاگهی داشت از فسانهٔ او

بر سرش ناگهان شبیخون برد — گَردْ بالای هفت گردون برد

54 در شبی تیره کز سیه‌کاری — کرد با چشمها سیه‌ماری

شبی از پیش بر گرفته چراغ — کوه وصحرا سیه‌تر از پرِ زاغ

گفتیی صذ هزار زنگیِ مست — سوبسو می دویذ تیغ بدست

57 [مردم از بیمِ زنگیی که دویذ — چشم بگشاذ اگرچ هیچ ندیذ

چرخِ روشن دلِ سیاه حریر — چون خمِ رز سرش گرفته بقیر]

در شبی عنبرین بذین خامی — کرد بهرام جنگِ بهرامی

60 بر دلیرانِ چین گشاذ عنان — حمله بر گه بتیغ وگه بسنان

تیر بر هر کجا زذی حالی — تیر گشتی زتیرخور خالی

[از خذنگش که خاره‌را می‌سفت — چشمِ پرهیزِ دشمنان می‌خفت]

63 زخم دیذند وتیر پیذا نه — تیر پیذا وزخم آنجا نه

47a بوقت : بگاه p | b و om. O B R | 48a دیذه : جلد p | b بر : در p Pe Le | در : بر Pe R | 49a همه یکدل : هر یك دل p | هر یکی دل Li | یك دانه B Pe Le Li | 50b مهره : مهر Pe R | بنهاذ : پنهان p Sa B Pe Le Li R Se Si Bb | ومهره سازی R | وحقه بازی Si | 51a آتش ار خواست Pe | 53 برد : کرد Li | 54a شبی V شب cet. | از p Pe | 56a کفتهٔ p Li کوبیا R کفتی آن Bb | b دوند B | 57-58 om. p | 58b زرش در کرفته B Pe روش در کرفته Le | 60 a چنین : چنان B Pe Le Li | b حمله زذ Li | 61b زتیرخور : زتیرکه p زآدمی R | 62 om. p

همه گفتند کین چه تدبیرست تیر بی زخم وزخم بی تیرست

تا چنان شذ که کس بیك فرسنگ گردِ میدانِ او نیامذ تنگ

او چو ابری بهر طرف می گشت دشت ازو کوه وکوه ازوشذ دشت 66

کُشت چندان ازان سپاه بتیر که زمین نرم شذ بخون چو خمیر

بر تنِ هر که رفت پیکانش رخت بر داشت از تنش جانش

صبح چون تیغِ آفتاب کشیذ طشتِ خون آمذ از سپهر پذیذ 69

[تیغ بی‌خون وطشت چون باشذ هر کجا تیغ وطشت خون باشذ]

از بسی خون که خون‌خذایش مرد جوی خون رفت وگوی سر می‌برد

وز بسی تن که تیغ پَی می کرد زهره صفرا وزهر قی می کرد 72

[نیزه کرده زبان بتیغ گرو کاژدهارا زنذ بیا وبرو

تیر مارِ جهنده در پیگار بذ بوَذ چون جهنده باشذ مار]

شاه بهرام در میانِ مصاف نوكِ تیرش چو موی موی‌شکاف 75

تیغ اگر بر زذی بفرقِ سوار تا کمرگه شکافتی چو خیار

[گر بتحریفِ تیغ داذی بیم مردرا کردی از کمر بدو نیم]

تیغ ازین سان وتیر ازان سان بوذ شایذ ارخصم ازو هراسان بوذ 78

ترك ازان ترکتازِ ناگهِ او وان چنان زخمِ سخت بر رهِ او

همه‌را در بهانه‌گاهِ گریز تیغها کُند گشت وتگها تیز

آهنِ شه چو سخت‌کوشی کرد لشکرِ ترك سست‌کوشی کرد 81

64a این O Li Bb | 65b نداشت درنك p | 66b شذه p | 67a تن از : ازان p | b so V | 71a که کرد خسرو کرد p | 68b بسان خمیر p | بر بست p | 70 om. p | حریر B Pe Le Li | 72b صفرا وزهر R صفرا وزهره B Le Li صفرا وتیر Pe صفرای خویش p | 73-74 om. p | 77 om. p Bb | 79b دیذ p دیذه : سخت Bb | بر : در p Li | 80a بی : در p | 81a کوشی p Li جوشی B Le R Bb | b جان‌فروشی کرد p

شه نموذار فتح را بشناخت   نیزه می راند وتیر می انداخت

درهم افکند شان بصدمهٔ تیغ   گفتی او باذ بوذ وایشان میغ

84 لشکر خویش را به پیروزی   گفت هان روزگار وهان روزی

باز کوشیذ تا سری بزنیم   قلبگه را زجایگه بکنیم

حمله بردند جمله پشتاپشت   شیر در زیر واژدها در مشت

87 میمنه رفت ومیسره بگریخت   قلب در ساقهٔ مقدّم ریخت

شاه را بر ظفر قوی شذ دست   قلب ودارای قلب را بشکست

لشکری بیشتر زریگ وزخاك   گشته از صدمهای خویش هلاك

90 سختی پنجهٔ سیه شیران   کوفته مغز نرم شمشیران

[تیر چون مار بیورسپ شذه   زو سوار اوفتاذه اسپ شذه]

لشکر ترك را زدشنهٔ تیز   تا بجیحون رسیذ گرد گریز

93 شاه چندان گرفت گوهر وگنج   که دبیر آمذ از شمار برنج

گشت با فتح ازان ولایت باز   با رعیّت شذه رعایت ساز

بر سر تخت شذ به پیروزی   بر جهان تازه کرد نوروزی

96 هر کسی پیش او زمین می‌رفت   درخور فتح آفرین می گفت

پهلوی‌خوان پارسی‌فرهنگ   پهلوی خواند برنوازش چنگ

شاعران عرب چو درّ خوشاب   شعر خواندند بر نشیذ رباب

82b نیزه : تیغ p Bb | 83b بوذ باذ Pe Le | 85a کوشیم Pe Le | b زجای خوذ p Bb |
86a داذه پشت به پشت Pe Le Li | 87 nach 88 p Bb | b انکیخت زقلب‌کاه اسپ خاقان p |
88a بر : در B Pe Le Li | b قلب ودارای قلب را p B Pe Sa Si قلب‌داران قلب را Li N
قلب دارا وقلب را Le Se ¦ بشکست : می بست Li | 89b گشته : کشت B R کرد Li |
زهلاك خویش‌را خون سر Pe Le | 91 om. p Li Bb | 94a ازان فتح با ولایت p |
b رعایت p Li رعیت B Pe Le Bb | 95a تخت : کاه p | 96b فتحش p Bb | 97a وپارسی B Le

شاهِ فرهنگ دانِ شعرشناس — بیش ازان داذ شان که بوذ قیاس

کرد ازان گنج وآن غنیمت پر — وقفِ آتش‌کذه هزار شتر

دُر بدامن فشاند وزر بکلاه — بر سرِ موبذانِ آتش‌گاه 101

داذ چندان زر از خزانهٔ خویش — که بگیتی نماند کس درویش

(28)

عتاب کردن بهرام با امیران لشکر

روزی از طالعِ مبارك بخت — رفت بهرامِ گور بر سرِ تخت

هر کجا شاه وشهریاری بوذ — تاج بخشی وتاج داری بوذ

همه در زیرِ تخت پایهٔ شاه — صف کشیذند چون ستاره وماه 3

شه زبان بر گشاذ چون شمشیر — گفت کای میر ومهترانِ دلیر

لشکر از بهرِ صلح بایذ وجنگ — کین نباشذ چه آدمی وچه سنگ

از شما کیست کو بهیچ نبرد — مردیی کان زمردم آیذ کرد 6

من که از دهر بر گزیذمتان — در کذامین مصاف دیذمتان

کامذ از هیچ کس چنان کاری — کایذ از پردلی وعیّاری

از سرِ تیغتان بوقتِ گزند — بر کذامین مخالف آمذ بند 9

یا که دیذم که پای پیش نهاذ — دشمنی بست وکشوری بگشاذ

این زنذ لاف کاپرجی گهرم — وان بدعوی که آرشی‌هنرم

100a ازان غارت وغنیمت p | b هزاران در R

2b تاج بخشی : پهلوانی p | 4a زبانرا کشاذه Li زبان بر کشیذ Le Bb | b کای : ای Li |

6a بهیچ : بروز p | b کرد پی ودز ترکان رسیذ p | 8a کامذ B Pe Le نامذ p R Bb

Li آمذ

12 اینٖ زگیو آن زرستم آرذ نام ‖ این بکنیت هزبر وان ضرغام

کس ندیذم که کارزاری کرد ‖ چون گه کار بوذ کاری کرد

خوشتر آن شذ که هر کسی بنهفت ‖ گویذ افسوس شاهِ ما که بخفت

15 مَی خورذ وز کسی نیارذ یاذ ‖ از چنین شه کسی نباشذ شاذ

گرچ من مَی‌خورم چنان نخورم ‖ که زمستی غمِ جهان نخورم

گرخورم حوضهٔ مَی ازکفِ حور ‖ تیغ از جوی خون نباشذ دور

18 برق وارم بوقتِ بارشِ میغ ‖ بیَکی دست مَی بدیگر تیغ

مَی خورم کارِ مجلس آرایم ‖ تیغ را نیز کار فرمایم

خوابِ خرگوشِ من نهفته بوَذ ‖ خصم را بینذ ارچ خفته بوَذ

21 خنده ومستیم بتأویلست ‖ خندهٔ شیر ومستیِ پیلست

شیر در وقتِ خنده خون ریزذ ‖ کیست کز پیلِ مست نگریزذ

ابلهان مست وبی خبر باشند ‖ هوشیارانِ مَی دگر باشند

24 آنک در عقل پستیش نبوَذ ‖ مَی خورذ لیک مستیش نبوَذ

بر سرِ باذه چونک رای آرم ‖ تاجِ قیصر بزیرِ پای آرم

بکفتن : بکنیت | Li وین Pe R p وان : این b | p زدستان ورستم 12a | 12b-15a om. B
خویش در حرب نامداری کرد Pe Le R چونکه هنکام بوذ 13b | Pe R وین : وان | Pe Le R
Li | O Li V Bb add:

با همه این مسی که نیست خلاص ‖ نکنم نان هیچکس‌را خاص

(Bb نام V باز O Li نان b | O ارچه در لشکرم نبوذ اخلاص | Li Bb کین V این a)
که غم کار همکنان b | Pe Le Li کرچ می می‌خورم p B R کرچ من می خورم 16a | p کفتی 14b
p| بکاه : بوقت 18a | p باذهٔ من Li حوض باذه B Pe R حوضهٔ می a Li | 17 om. Le Bb | p Li Bb
24 om. B | 25a بسر : بر سر O Bb | p Li Bb add:

دوستانرا چو در می آویزم ‖ کنج قارون زآستین ریزم

دشمنانرا که دل بمیخ زنم ‖ بکبابی جکر بسیخ زنم

(p کمی که بسیخ Li Bb که دل بمیخ 2a | Li در آستین b | Li می در : در می 1a)

چون منش‌را بباذه تیز کنم بر سرِ خصم جرعه‌ریز کنم

نیکخواهانِ من چه پندارند کاخترانِ سپهر بی‌کارند 27

من اگر چند خفته باشم ومست بختِ بیذارِ من بکاری هست

بچنین خوابها که من مستم خوابِ خاقان نگر که چون بستم

بچنین پی غلط که افشردم رختِ هندو نگر که چون بردم 30

سگ بوَذ کو زناتوانیِ خویش خوش نخسپذ بپاسبانیِ خویش

اژدها گرچ خسپذ اندر غار شیرِ نر بر درش نیابذ بار

چون شه این داستانِ خوذ برگفت روی آزاذگان چوگل بشگفت 33

همه سر بر زمین نهاذندش پاسخِ عاجزانه داذندش

کانچ شه گفت با کمربندان هست پیرایهٔ خرذمندان

همه‌را حرزِ جان وتن کردیم حلقهٔ گوشِ خویشتن کردیم 36

تاج بر فرقِ شه خذای نهاذ کوششِ خلق باذ باشذ باذ

سرورانی که سروری کردند با تو بسیار همسری کردند

هیچ کس با تو تاجور نشذند همه در سر شذند وسر نشذند 39

آنچ ما بنده دیده‌ایم زشاه کس ندیذست در سپیذ وسیاه

دیورا بست واژدها را سوخت پیل را کشت وکرگدنرا دوخت

[شیر بگذار کو زنخچیرست دام ودذ خوذ نشانهٔ تیرست 42

بجز او نیست کو بوقتِ شکار گردنِ گور درکشذ بکنار

28a ومست : مست Pe Le | 31b خوش : کس Li شب p Bb | 35a آنچ Li |
36a جمله‌را p | 37 vor 38 p Li Bb, nach 38 B Pe Le R | 39a با : چون p Li |
b تاجدار نشذ p | b در دلیری ازین شمار نشذ p | 40a وانچ p | در : از Le R N | 41a سوخت : دوخت
Li پاسخش‌را b | Le کان : کو 42a | 42-44 om. p | p Li R Bb سوخت : دوخت b | p Li Bb
R کس که وقت | Li Bb کیست Li آن : او 43a | Bb پاسخش‌هم

گاه سازذ هدف زخالِ پلنگ	گاه دندان کَند زکامِ نهنگ]

45 گه در ابروی هند چین فگند	گه بهندی سپاهِ چین شکند

گه زفغفور باج بستانذ	گه زقیصر خراج بستانذ

گرچ شیر افگنان بسی بوذند	کز دهن مغزِ شیر پالوذند

48 شیرمرد اوست کو بسیصذ مرد	قهرِ سیصذ هزار دشمن کرد

قصّهٔ خسروانِ پیشینه	هست پیذا زمهر واز کینه

گر بر آورد هر کسی نامی	بوذ با لشکری بأیّامی

51 در مصافی چنین بچندان مرد	آنچ او کرد کس نخواهذ کرد

چون زشاهان شمار بر گیرند	زو یکی تا هزار بر گیرند

هر یکی را یکی نشان باشذ	او بتنها همه جهان باشذ

54 لخت بر هر سری که سخت کنذ	چون درِ طارمش دو لخت کنذ

تیرش ار سوی سنگِ خاره شوذ	سنگ چون ریگ پاره پاره شوذ

[نوش بخشذ بمهره مارِ سنان	مار گیرذ باژدهای عنان]

57 هر تنی کو خلافِ او سازذ	استخوانش چو مغز بگذازذ

سر که بر تیغِ او برون آیذ	زان سر البتّه بوی خون آیذ

مستیِ او نشان هشیاریست	خوابِ او خواب نیست بیذاریست

60 وان زمانی که مَیپرست شوذ	او خورذ مَی عدوش مست شوذ

44a بخال Pe N زچرم Li | b که نشانه نهذ زپیه Li Bb | 45b بهندی : بتنها p Li Bb |
48a مرد اوست : مردی B Pe Le | که او B Le | b قهر : قصد Li Bb | 49b واز : تا
p Li Bb | 50a گر بر : که در Pe Le | 51a بچندین B وچندان Li Bb بسیصذ p | b نخواهذ : نداند p
52a ز : که Pe Le | b زو : وز Pe Le | تا : را p Li R Bb | 53a هر کسی Pe Le | b او : واو B
54a لخت B R N کفت Pe کتف Le تیغ p Li Bb | 55 شوذ : کنذ p | 56 om. p Li
57b زمانه وارش شمع B Pe Le R | 58a سر : هر p Le R Bb بر : با Li Bb
60a آن O Li R

اوست از جمله خلق داناتر بر همه نیك وبذ تواناتر
کاردان اوست در زمانه وبس نیست محتاجِ کاردانیِ کس
تا زمین زیرِ چرخ دارذ پای بر فلك باذ حکمِ اورا جای 63
هم زمین در پناهِ سایهٔ او هم فلك زیرِ تخت پایهٔ او
کاردانان که این سخن گفتند پیشِ یاقوت کهربا سفتند
شاه نعمان ازان میان برخاست بزمِ شه‌را بآفرین آراست 66
گفت هر جا که تختِ شاه رسذ گرچ ماهی بوَذ بماه رسذ
آدمی کیست تا بتارکِ شاه راست یا کژ کنذ حسابِ کلاه
افسر ایزذ نهاذ بر سرِ تو سبز باذ از سرِ تو افسرِ تو 69
ما که مولای بارگاهِ تو ایم سرور از سایهٔ کلاهِ تو ایم
از تو داریم هرچ مارا هست بر تر وخشكِ ما تو داری دست
از عرب تا عجم بمولایی سر فشانیم اگر بفرمایی 72
مدّتی هست کز هنرمندی بر درِ شه کنم کمربندی
چون شذم سربزرگِ درگاهش یافتم راه توشه از راهش
گر مثالم دهذ بمعذوری تا به خانه شوم بدستوری 75
لختی از رنجِ ره برآسایم چون رسذ حکمِ شاه باز آیم
[گرنه تازنده ام بخدمتِ شاه سر نگردانم از پرستش گاه]

61b بلك داناتر وتواناتر p Li Bb | 63a پای Pe Le Li جای p B | b جای Le Li Bb
پای p B Pe | اورا : او بر Bb | p Li Bb add:

مرکز عدل بارکاهش باذ کان اقبال در کلاهش باذ

| p سر نهاذند وپیش شه خفتند 65b | p واسمان : هم فلك b | p این : هم a | B Pe تو : او 64
| Bb p Li نهذ : کنذ 68b | p نم زماهی باوج ماه | Pe رسیذ 67 | p منذر : نعمان 66a
| p Li شذ که از : هست کز 73a | p بندهٔ بارکاه ونام توایم | p عجم غلام توایم 72a
| p Li Bb سوی خانه Pe Le بازخانه B R تابه‌خانه b | p کرچ باشذ زحضرتت دوری 75a
| Li راه Le وراه : گاه b | Bb کرچه Li من که : گرنه a | 77 om. p | p روزکی چندرا بر 76a

78 شاه فرموذ تا زگوهر وگنج   دستِ خازن شوذ جواهرسنج

آورذ تحفهای سلطانی   مصری ومغربی وعمّانی

[حمل‌داران در آمذند بکار   حمل بر حمل ساختند نثار]

81 زر بخروار ومشکِ نافه بکیل   وزغلام وکنیز چندین خیل

مرتفع جامهای قیمت‌مند   بیشتر زانک گفت شایذ چند

تازی اسبانِ پارسی پرورد   همه دریا گذار وکوه‌نورد

84 تیغِ هندی ودرعِ داودی   کشتیِ جود رانده بر جودی

لعل ودُر بیش ازانك قدر وقیاس   دانذش دُرفروش ولعل‌شناس

گوهرآموده تاجی از سرِ خویش   با قبایی زدخلِ ششتر بیش

87 داذ تا زان دهش رخش خندیذ   وز یمن تا عدن بذو بخشیذ

با چنین نعمتی زدرگهِ شاه   رفت نعمان چو زهره از برِ ماه

شه بناز ونشاط شذ مشغول   کز ده وگیر گشته بوذ ملول

90 کارِ هر یك چنانك بوذ بساخت   پس بتدبیرِ کارِ خوذ پرداخت

(29)

خواستن بهرام دختران هفت اقلیم

بفراغت بکامِ دل بنشست   دشمنان زیرِ پای ومَی در دست

یاذش آمذ حدیثِ آن استاذ   کان صفت کرده بوذ پیشین یاذ

78a کز خزانه وکنج p|79a پنهانی : سلطانی p | 80 om. p Li | 81a ونافه مشك Pe ونافه مشك Le
|p به زبهرام دیگری مشناس b | p Le بوذ Pe حد و B Li R قدر و 85a | p Li Bb بوذ ومشك
| Pe کوهر Le N عمان : ششتر b | Pe آموذ وتاج بر | p آلوذ B آموذ a | 86 om. Li Bb
87a کز شه دیذ نواخت بر سر این p | b از p | 88b vor a p Li Bb | a زدرکه شاه : وحشمت وجاه
| B Pe Le R شاه : ماه | B Pe Le R مندر : چو زهره p Li مندر : نعمان b | B Pe Le
p بترتیب b | p لشکر : هر یك 90a | p Li Bb کز سخن کشته بوذ سخت (p نیك) ملول 89b
2a پیشش B Bb پیشی p Le | p add:

در خورنق زطا   بهرام‌لع کرده در حجرهٔ زخسرو نام

وان سراچه که هفت پیکر بوذ ‌ ‌ ‌ بلك ارتنگِ هفت کشور بوذ ‌ 3

مِهرِ آن دخترانِ حور سرشت ‌ ‌ ‌ در دلش تخمِ مهربانی کشت

کورش آنگه زهفت جوش نشست ‌ ‌ ‌ کامذ آن هفت کیمیاش بدست

اوّلین دختر از نژادِ کیان ‌ ‌ ‌ بوذ لیکن پذر شذه زمیان ‌ 6

خواستش با هزار خواسته بیش ‌ ‌ ‌ گوهری یافت هم زگوهرِ خویش

پس بخاقان روانه کرد برید ‌ ‌ ‌ برخی از مهر وبرخی از تهدید

دخترش خواست با خزانه وتاج ‌ ‌ ‌ برسرِ هر دو هفت‌ساله خراج ‌ 9

داذ خاقان خراج ودختر وچیز ‌ ‌ ‌ حملِ دینار وگنجِ گوهر نیز

وانگهی ترکتاز کرد بروم ‌ ‌ ‌ در فکند آتشی دران بر وبوم

قیصر از بیم بر نزذ نفسی ‌ ‌ ‌ دخترش داذ وعذر خواست بسی ‌ 12

کس فرستاذ سوی مغرب‌شاه ‌ ‌ ‌ با زرِ مغربی وافسر وگاه

دخترِ او نیز در کنار آورد ‌ ‌ ‌ زیرکی بین که چون بکار آورد

چون سهی سرو برد ازان بستان ‌ ‌ ‌ رفت ازانجا بملكِ هندستان ‌ 15

دخترِ رای‌را بعقل وبرای ‌ ‌ ‌ خواست وآورد کامِ خویش بجای

قاصدش رفت وخواست ازخوارزم ‌ ‌ ‌ دخترِ خوب روی درخورِ بزم

همچنان نامه کرد با سقلاب ‌ ‌ ‌ خواست زیبا رخی چو قطرهٔ آب ‌ 18

چون زکشورخذای هفت اقلیم ‌ ‌ ‌ هفت لعبت ستذ چو دُرِّ یتیم

از جهان دل بشاذمانی داذ ‌ ‌ ‌ داذِ عیشِ خوش وجوانی داذ

3b ارتنگ : آن پیك p Li اورنك R Bb | 4a حور p Li R Bb خوب B Pe Le |
5a کورش : دیکش p R مسش Le | زجوش خوش بنشست p | 6b بوذ : خواست p |
9a خزینه p Li Bb | 11b بذان B بران Pe | 13b برکاه تا فرستد عروس‌را p | 15a چونك
سروی ببرد Li | 17a نائبش p | 18a با : تا B R واز p | 19a زکشور : زسبزه Pe Le |
خذای : سرای Pe Le کشای p Bb | لعبت : دختر p R Bb | چو در یتیم : نه ترس ونه بیم p |
20b و : از Li, om. Pe

(30)

صفت مجلس بهرام در زمستان وساختن هفت گنبذ

روزی از نورِ فتحِ نورانی　　آسمان بر گشاذ پیشانی

فرّخ وروشن وجهان‌افروز　　خنك آن روز یاذ باذ آن روز

3 شه بخوبی چو روی دلبندان　　مجلسی ساخت با خرذمندان

روزِ خانه نه روزِ بستان بوذ　　کاوّلین روزی از زمستان بوذ

شمع وقندیلِ باغها مرده　　رخت وبنگاهِ باغبان برده

6 [بانگِ دزدیذه بلبلانرا زاغ　　بانگِ دزدی در آوریذه بباغ

زاغ جز هندوی نسب نبوَذ　　دزدی از هندوان عجب نبوَذ]

داذه نقّاشِ باذِ شبگیری　　آب‌را حلقهای زنجیری

9 تابِ سرما که برد از آتش تاب　　آب‌را تیغ وتیغ‌را کرد آب

[دمه سوهانِ آبدار بدست　　چشم‌را سفت وچشمه‌را می بست

شیر در جوش چون پنیر شذه　　خون در اندام زمهریر شذه]

12 کوه قاقم زمین حواصل پوش　　چرخ سنجاب در کشیذه بدوش

بر بهایم دذان کمین کرده　　پوست کنده بپوستین کرده

رستنی در کشیذه سر بزمین　　نامیه گشته اعتکاف‌نشین

15 کیمیا کاریِ جهانِ دورنگ　　لعلِ آتش نهفته در دلِ سنگ

1a فتح : صبح O | 2b خنك : فرخ Li | روز یاذ : یاذ B لحظه یاذ | Le R ویاذ وشاذ Bb | وان چنان نوروز p Sa روز باذ وان نوروز Si | 5a باغها : پاسبان p | 6-7 p statt dessen:

زاغ مانده بباغ بی بلبل　　خار مانده بیاذکار از گل

6b در B بر Pe Le Li | 8b آبرا موج موج کره کیری p | 9b ابررا B Li | 10 om. p | 10-22 om. B | 11 om. p Li | 12b در : بر Pe Le | 13b پوستها کنده p

گُل زحکمت بکورهٔ بوذه　　گلِ حکمت بسر در اندوذه

زیبقیهای آبگینهٔ آب　　تخته برتخته گشته نقرهٔ ناب

درچنین فصل تابخانهٔ شاه　　داشته طبعِ چار فصل نگاه　18

از بسی بویهای مغز آمیز　　معتدل گشته باذِ برف انگیز

میوها وشرابهای چو نوش　　مغزرا خواب داذه دلرا هوش

آتش انگیخته زصندل وعود　　دوذ گردش چو هندوان بسجود　21

آتشی زو نشاطرا پُشتی　　کانِ گوگردِ سرخِ زردشتی

[خونی از جوش منعقد گشته　　پرنیانی بخون در آغشته

فندق رنگ داذه عنّابش　　گشته شنگرفِ سوذه سیمابش]　24

سرخ سیبی دل از میان کنده　　بدلش ناردانه آگنده

[باغی از خواب گشته مزدورش　　غُسل داذه بآبِ انگورش]

کهربایی زقیر کرده خضاب　　آفتابی زمشک بسته نقاب　27

ظلمتی گشته از نوالهٔ نور　　لالهٔ رُسته از گلالهٔ حور

ترکی از اصلِ رومیان نسبش　　قرّة العینِ هندوان لقبش

مشعلِ یونس وچراغِ کلیم　　بزمِ عیسی وباغِ ابراهیم　30

شوشهای زگالِ مشکین رنگ　　گِردِ آتش چو گِردِ آینه زنگ

آن شبه‌رنگ وین عقیق صفات　　کانِ یاقوت بوذ در ظلمات

گوهرش داذه دیذهارا قوت　　زرد وسرخ وکبوذ چون یاقوت　33

16a ز om. p R | Li بکوزهٔ | b حکمت : بحکمت Li زحکمت Pe Le | در : بر p R |
17 om. B | a از طبقهای p R | 19a عطرهای p | مغز : رنگ p عطر Bb رنگهای عطرآمیز R |
20a میوهاء خوش‌آبهاء p | 21a افروخته p Bb | 22a زو : کان Pe | b سرخ : زرد p |
23-24 om. p | 24a عنابی Pe | b سیابی Pe | 25b بدلش p بدل B Pe Le R Bb
| Li بردل | افکنده p | 26 om. p Li Bb | a مزدورش R N V بذدورش B Pe Le |
b داذه : کرده Pe Le R | 28a از : هم p Bb | 30a یونس : موسی Pe | 33 om. Le Bb

نو عروسی شراره زیورِ او   عنبرینی زگال در برِ او

[حجله وبزمهٔ بزرکاری   حجله عودی وبزمه گلناری

36 زردیِ شعله در بخارِ گیاه   گنجِ زر بوذ زیرِ مارِ سیاه]

دوزخی وبهشتی‌اش مشهور   دوزخ از گرمی وبهشت از نور

دوزخِ اهلِ کاروانِ کنشت   روضهٔ راهِ ره‌روانِ بهشت

39 زندِ زردشت نغمه‌ساز برو   مغ چو پروانه خرقه‌باز برو

آبِ افسرده‌را گشاذه مسام   ای دیغا چرا شذ آتش نام

بر سرِ آتش از سرِ خاصی   فاخته پرفشان برقّاصی

42 گردِ آن بزمهٔ پرند زده   کبک ودرّاج دست‌بند زده

خانه سرسبزتر زسایهٔ سرو   باذه گلرنگ‌تر زخونِ تذرو

ریخته آسمانِ فاخته‌گون   از هوا فاخته زفاخته خون

45 باذه در جامِ آبگینه گهر   راست‌چون آبِ خشك وآتشِ تر

گورچشمان شراب می‌خوردند   رانِ گوران کباب می کردند

شاه بهرامِ گور با یاران   باذه می خورد چون جهانداران

48 مَی ونُقل وسماع وياری چند   مَی گساری وغمگساری چند

راحِ گلگون چوگل شکرخنده   پخته گشته زآتشِ زنده

مغزها در سماع گرم شذه   دل زگرمی چو موم نرم شذه

---

34 om. Pe Le R | b درِبر : برسر p | 35-36 om. p | 35a حجله وبزمکه Le حجلهٔ بزمکه Li | b وبزمه Bb وبزم add. | 38b روضهٔ ره‌روان باغ p | 39a بذو Le Se درو Bb | b چو om. Bb | 40a را : وا Le | مشام Pe Le Li R خرقه p Sa Si Bb حقه B Le Li Se خفته Pe R | بذو Se | Si Bb | b نام : بام B فام p | 41a بر : در B | 42a بزمکه Li | 43a خانه سرسبزتر p خانهٔ سبزتر B Pe Le Li R | 47b کله‌داران Pe Le R | 48a می‌لعل p | b کسارنده p Bb | 49a چو آتش خنده B | b زآتش : آتش B بآتش R | p Bb add:

زیرکان راه عیش می رفتند   نکتهای لطیف می گفتند

هر گرانمایهٔ زمایهٔ خویش — گفت چیزی بقدرِ پایهٔ خویش 51

چون سخن درسخن مسلسل گشت — بر زبانِ سخن‌وری بگذشت

کین دَرَج کاسمانِ شه دارذ — وین دقیقه که او نگه دارذ

هیچ کس‌را زخسروانِ جهان — کس ندیذست آشکار ونهان 54

هست مارا بفرِّ تارکِ او — همه چیز از پیِ مبارکِ او

ایمنی هست وتن‌درستی هست — تنگیِ دشمن وفراخیِ دست

تن درستی وایمنی وکفاف — این سه‌مایه‌ست وان دگر همه لاف 57

تن چو پوشیذه گشت وحوصله پر — در جهان گو مه لعل باش ومه در

ما که مثلِ تو پاذشا داریم — همه داریم چون ترا داریم

کاشکی چارهٔ دران بوذی — که زما چشمِ بذ نهان بوذی 60

گردشِ اختر وخرامِ سپهر — هم بذین فرّخی نموذی چهر

طالعِ خوشدلی زره نشذی — عیش بر خوش‌دلان تبه نشذی

تا همه ساله شاه بوذی شاذ — خرمنِ عیش‌را نبردی باذ 63

شاذمان جانِ شاه می بایذ — جانِ ما گر فدا شوذ شایذ

چون سخن‌گو سخن بپایان برد — هر کسی دل بذان سخن بسپرد

دور کرد آن دم از در آن دمه‌را — دل‌پسند آمذ آن سخن همه‌را 66

در میان بوذ مردی آزاده — مهتر آیین ومحتشم زاده

شیذه نامی بروشنی چون شیذ — نقش‌پیرای هر سیاه وسپیذ

اوستاذی بشغلِ رسّامی — در مساحت مهندسی نامی 69

|Pe Le نعمتت : ایمنی 56a | p زاشکار 54b | B وان b | p که شه | Le p درج آسمان 53a
| p شه جوان بوذی 63a | Pe Le طیبت : طالع 62a | Pe Le مهردل : چارهٔ 60a | R نه : مه 58b
|p غم زدل دور کرد آن رمه‌را 66a | Bb p خرم‌وخوب‌وکامران بوذی Li جز می وعیش‌را نکردی یاذ b
p آ که از صنعت سیاه b | p خورشیذ 68a | p مردم : مهتر 97b

از طبیعی وهندسی ونجوم — همه در دستِ او چو مهرهٔ موم

خرده‌کاری بکارِ بنّایی — نقش‌بندی بصورت آرایی

72 کز لطاقت چو کلك وتیشه‌گشاذ — جان زمانی ستذ دل از فرهاذ

کرده شاگردیِ خرذ بدرست — بوذ سمنارش اوستاذِ نخست

در خورنق زنغز کاریها — داذه با اوستاذ یاریها

75 چون دران بزم شاه‌را خوش دیذ — در زبان آب ودر دل آتش دیذ

زذ زمین‌بوس وگشت شاه‌پرست — چون زمین بوسه داذ باز نشست

گفت اگر شاه باشذم دستور — چشمِ بذ دارم از دیارش دور

78 کاسمان‌سنجم وستاره‌شناس — آگه از کارِ اختران بقیاس

در نگارندگی وگِل‌کاری — وحیِ صنعت مراست پنداری

نسبتی گیرم از سپهرِ بلند — که نیارذ بروی شاه گزند

81 تا بوَذ در نگارخانهٔ خاك — زاخترانِ فلك نذارذ باك

جای در حرزگاهِ جان دارذ — بر زمین حکمِ آسمان دارذ

وان چنانست کز گزارشِ کار — هفت گنبذ کنم زهفت حصار

84 رنگِ هر گنبذی جذاگانه — خوشتر از رنگِ صذ صنم‌خانه

شاه‌را هفت نازنین صنمست — هر یکی‌را زکشوری علمست

هست هر کشوری برکن واساس — در شمارِ ستارهٔ بقیاس

---

70 nach 71p, om. R | a از رصدکاری وز علم نجوم p | b او چو : اوست Li |
72a کز : از Bb بلطافت R | نهاذ R | 73b بوذه Bb | سنمارش B Pe Le Li | 74a زنغز B Pe Le Sa Se
زنقش p R Si زنقره Li زسبز Bb | 76a زذ زمین‌بوس : قربتی جست p | b وباز Le |
77a اگر : ار از Bb اکرشه مرا دهد V اکر باشذم زشه Li | 79b وحی صنعت : سحر مطلق Li |
81a نشاط‌خانهٔ p Bb | 83a گزارش : صناعت p Bb | p زهفت : چو هفت p Bb

هفته‌را بی صداعِ گفت وشنیذ	روزهای ستاره هست پذیذ	87
درچنان روزهای بزم‌افروز	عیش سازذ بگنبذی هر روز	
جامه همرنگِ خانه در پوشذ	با دلارامِ خانه می نوشذ	
گر برین گفته شاه کار کنذ	خویشتن‌را بزرگوار کنذ	90
تا بوَذ عمر بر نشانهٔ کار	باشذ از عمرِ خویش برخوردار	
شاه گفتا گرفتم این کردم	خانه زرّین در آهنین کردم	
عاقبت‌کار چون بیایذ مرد	این همه رنجها چه بایذ برد	93
آنچ گفتی که گنبذ آرایم	خانه‌را همچنان بپیرایم	
این همه خانهای کام وهواست	خانهٔ خانه‌آفرین بکجاست	
در همه گرچ آفرین گویم	آفرینندهرا کجا جویم	96
باز گفت این سخن خطا گفتم	جای جای آفرین چرا گفتم	
آنك در جا نشایذش دیذن	همه جایش توان پرستیذن	
این‌سخن گفت شاه وگشت خموش	زان هوس در دماغش آمذ جوش	99
زانك در کارنامهٔ سمنار	دیذ در شرحِ هفت پیکر کار	
وان پری‌پیکرانِ هفت اقلیم	داشت در دُرجِ خوذ چو درِّ یتیم	
در گرفت آن سخن بشاهِ جهان	کاگهی یافت از حسابِ نهان	102
درجوابِ سخن نکرد شتاب	پی بر انداختن نداذ جواب	

کرده آیذ چنانك p Bb روزهای ستاره b | Le همه‌را B Pe Li R هفت p Bb هفته 87a
| Li چنین 88a | p هفت : هست | Le کرده آیین چنانك B کرده اند آنچنانك Pe Li R
Sa Si Bb آخرکار p Pe Le R عاقبت‌کار 93a | p Le Bb بذین 90a | Pe جام B باذه : خانه 89b
V Bb خانهایی : خانه‌را b | p Bb افرازم | p وانك Bb وانچه B Pe Li R آنچ 94 | B Li آخرالامر
خانهٔ طاعت (Bb طاقت) خذای کجاست p Bb | 95b بذین صفت سازم | O کوشهایی Pa تصرهایی
| p سخن : هوس b | p شاه این گفت وباز شذ خاموش 99a | p Bb
این : آن 102a | p درجها 101b | p هفت گنبذ شنیذ زاول کار b | B Pe Le Li سمار 100a
p روزکی چندرا : پی برانداختن 103 b | p Bb داشت : یافت b | p Le R

چون برین گفته رفت روزی چند ‏ ‏ ‏ شیذه‌را خواند شاهِ شیذابند

105 آنچ پذرفته بوذ ازو در خواست ‏ ‏ ‏ یك بیك کرد کارها همه راست

گنجی آماذه کرد وبرگ سپرد ‏ ‏ ‏ تا برذ رنج اگر تواند برد

شیذه بر طالعِ خجسته نهاذ ‏ ‏ ‏ کرد گنبذ سرای‌را بنیاذ

108 روزی از بهرِ شُغلِ رسّامی ‏ ‏ ‏ بهره‌مند از بقای بهرامی

مردِ اخترشناسِ طالع بین ‏ ‏ ‏ کرد بر طالعی خجسته گزین

تا دو سال آنچنان بهشتی ساخت ‏ ‏ ‏ که کسیش از بهشت وا نشناخت

111 چون چنان هفت گنبذِ گهری ‏ ‏ ‏ کرد گنبذگری چنان هنری

هر یکی‌را بطبع وطالعِ خویش ‏ ‏ ‏ شرطِ اوّل نگاه داشت به پیش

چون شه آمذ بدیذ هفت سپهر ‏ ‏ ‏ بیکی جای دست داذه بمهر

114 دیذ کافسانه شذ بجمله دیار ‏ ‏ ‏ آنچ نعمان نموذ با سمنار

[نا پسند آمذ اهلِ بینش‌را ‏ ‏ ‏ کشتن آن صنعِ آفرینش‌را]

تا شوذ شاذ شیذه از بهرام ‏ ‏ ‏ شهرِ آمل بشیذه داذ تمام

117 گفت نعمان اگر خطایی کرد ‏ ‏ ‏ کان عقوبت بر آشنایی کرد

عدل من عذرخواهِ آن ستمست ‏ ‏ ‏ آن نه از بخل وین نه از کرمست

کارِ عالم چنین تواند بوذ ‏ ‏ ‏ زو یکی‌را زیان یکی‌را سوذ

120 یاری از تشنگی کباب شوذ ‏ ‏ ‏ یارِ دیگر غریقِ آب شوذ

همه در کارِ خویش حیرانند ‏ ‏ ‏ چاره جز خامشی نمی دانند

104a روزی چند: یك هفته p | b خواست Pa | بنهفته p | 105a بذ p | b کرد کارش چنانك باید p Bb | 106a گنجی : مونت p | 107 nach 109 p Bb | a شیذه : سر برین B سیر بر Pe | 108b بقای : لقای Le Bb | 109b طالعی : طالع B Pe Le Li R Sa Se ساعتی p Si | 112b اول : اورا p | داشت به پیش p داشته به پیش R داشته پیش B Pe Bb داشت زپیش Le Li | 113a خسرو خسروان هفت p خسرو آمذ Bb | چه دیذ V | 114b سمار B Pe Le Li R | 115 om. p Bb | 118a عذر : داذ Pe Le | 119b زو : زان Le | 121b چارهٔ عجز خوذ p

(31)

صفت چگونگی هفت گنبذ وعیش کردن شاه بهرام دران

چونك بهرامِ كيقباذ كلاه … تاجِ كيخسروى رساند بماه

بيستونى زنافِ كلك انگيخت … كانچ فرهاذ كرد ازو بگريخت

در چنان بيستونِ هفت ستون … هفت گنبذ كشيذ بر گردون 3

شذ دران بارهٔ فلكپيوند … بارهٔ ديذ بر سپهر بلند

هفت گنبذ درونِ آن باره … كرده بر طبعِ هفت سياره

رنگِ هر گنبذى ستاره‌شناس … بر مزاجِ ستاره كرده قياس 6

گنبذى كو زقسمِ كيوان بوذ … در سياهى چو مشك پنهان بوذ

وانك بوذش زمشترى مايه … صندلى داشت رنگِ پيرايه

وانك مريخ بست پرگارش … گوهرِ سرخ بوذ در بارش 9

وانك از آفتاب داشت خبر … زرد بوذ از چه از حمايلِ زر

وانك از زيبِ زهره يافت اميذ … بوذ رويش چو روى زهره‌سپيذ

وانك بوذ از عطاردش روزى … بوذ پيروزه‌گون زپيروزى 12

وانك مه كرد سوى برجش راه … داشت سرسبزيى زطلعتِ شاه

بركشيذه برين صفت يكسر … هفت گنبذ بطبعِ هفت اختر

هفت كشور تمام در عهدش … دخترِ هفت شاه در مهدش 15

از نموذارِ خانه تا بفريش … كرده همرنگ روى گنبذِ خويش

2a كلك : كل B Pe | ملك Bb | b ازو : ازان B R | 4b بر : چون Pe | 8a مايه : پايه Bb | b ويرايه B p Bb | 9a بست : بوذ p | 10a داشت : داذ p داذه Bb | خبر : اثر Pe Le | b رنگ زر دشت p | 11a زيب : دست p | اميذ : نويد Li Bb | 13a برجش : بزمش Li | بومش Bb | b زطالع Pe بطالع Le | 14a بذين Pe Le Bb بران p | يكسر p پيكر B Pe Le Li R |

15 p Si Bb add:

كرد هر دخترى برنگ وبراى … گنبذى را زهفت گنبذ جاى

(b رنگ هر اخترى جذا برپاى Bb)

روز تا روز شاهِ فرّخ بخت — در سرای دگر نهاذی رخت

18 شنبه آنجا که قسمِ شنبه بوذ — وان دگرها چنان کزان به بوذ

چون بنیروی رای فرزانه — مجلس آراستی بهر خانه

هر کجا جامِ باذه نوشیذی — جامه همرنگِ خانه پوشیذی

21 بانوی خانه پیش بنشستی — جلوه بر داشتی زهر دستی

تا دلِ شاه‌را چگونه برذ — شاه حلوای او چگونه خورذ

گفتی افسانهای مهر انگیز — که کنذ گرم شهوتانرا تیز

24 گرچ زین گونه بر کشیذ حصار — جان نبرد از اجل بآخرِ کار

ای نظامی زگلشنی بگریز — که گلش خار گشت وخارش تیز

با چنین ملک ازین دو روزه مقام — عاقبت بین چگونه شذ بهرام

(32)

نشستن بهرام روز شنبه در گنبذ مشکین وحکایت کردن دختر ملک اقلیم اوّل

چونک بهرام شذ نشاطپرست — دیذه در نقشِ هفت پیکر بست

روزِ شنبه زدیرِ شمّاسی — خیمه زذ در سوادِ عبّاسی

3 سوی گنبذسرای غالیه‌فام — پیشِ بانوی هند شذ بسلام

تا شب آنجا نشاط وبازی کرد — عودسوزی وعطرسازی کرد

چون بر افشاند شب بسنّتِ شاه — بر حریرِ سپیذ مشکِ سیاه

---

19 nach 20 p Bb | 21b بهر p | 24-25 om. B Le | 25b که : کین p | خار p تازه Pe Li |
26 om. Le | a ازین : واین B این Pe Li
2b در : بر Pe R | لباس Li Bb دیار Le | 4b عطرسوزی وعودسازی B Li |
5a افشانده شذ B | بیفشاند دست صنع اله Li

شاه ازان نوبهارِ کشمیری — خواست بویی چو باذِ شبگیری 6

تا زدُرجِ گهر گشایذ قند — گویذش ماذگانه لفظی چند

زان فسانه که لب پر آب کنذ — مست‌را آرزوی خواب کنذ

آهویِ ترك چشمِ هندو زاذ — نافهٔ مشك‌را گره بگشاذ 9

گفت از اوّل که پنج نوبتِ شاه — باذ بالای چار بالشِ ماه

تا جهان ممکنست جانش باذ — همه سرها بر آستانش باذ

هرچ خواهذ که آورذ در چنگ — دولتش‌را دران مباذ درنگ 12

چون دعا ختم کرد برد سجود — بر گشاذ از شکر گوارشِ عود

حکایت

گفت واز شرم در زمین می دیذ — آنچ زان به نگفت وکس نشنیذ

که شنیذم بخردی ازخویشان — خرده‌کاران وچابك اندیشان 15

که زکذبانوانِ قصرِ بهشت — بوذ زاهد زنی لطیف‌سرشت

آمذی در سرای ما هر ماه — یك بیك کسوتش حریرِ سیاه

باز جستند کز چه ترس وچه بیم — در سوادی تویی سبیکهٔ سیم 18

به که مارا بقصّه یار شوی — وین سیه‌را سپیذکار شوی

باز گویی زنیك خواهیِ خویش — معنیِ آیتِ سیاهیِ خویش

زن که از راستی ندیذ گزیر — گفت کاحوالِ این سیاه حریر 21

7a قند : بند Li | b شاهدانه p | 10-11 om. B | 10a از om. Li Bb | 13a وبرد O |
(Pe وبرد) دعا کرد وختم برد Pe Le | 14b به نگفت وکس : نغزتر کسی p کس نگفت وکس Bb |
16b لطیف : بزرك p Li | 17a کامذی p | b یك بیك : سر بسر Le جملکی p R |
18a جستیم p Li | 20a خواهی : رأیی Le | b آیت : رایت Pe Bb | 21a که : چو p R Bb |
b کاحوال p R احوال B Pe Le Li Bb

چونك ناگفته باز نگذاریذ   گویم ارزان که باورم داریذ
من کنیز فلان ملك بوذم   که ازو گرچ مرد خشنوذم
24 ملکی بوذ کامگار وبزرگ   ایمنی داذه میش‌را با گرگ
رنجها دیذه باز کوشیذه   وز تظلّم سیاه پوشیذه
فلك از طالع خروشانش   خوانده شاه سیاه‌پوشانش
27 داشت اوّل زجنس پیرایه   سرخ وزردی عجب گرانمایه
چون گل باغ بوذ مهمان‌دوست   خنده‌می‌زذچوسرخ‌گل درپوست
میهمان‌خانهٔ مهیّا داشت   کز ثری روی در ثریّا داشت
30 خوان نهاذه بساط گسترده   خادمانی بلطف پرورده
هر که آمذ لگام‌گیر شذند   بخوذش میهمان‌پذیر شذند
چون بتدبیر خوان نهاذندش   درخور پایه نزل داذندش
33 شاه پرسیذ ازو حکایت خویش   هم زغربت هم از ولایت خویش
آن مسافر هر آن شگفت که دیذ   شاه‌را قصّه کرد وشاه شنیذ
همه عمرش بران قرار گذشت   تا نشذ عمرش از قرار نگشت
36 مدّتی گشت ناپدیذ از ما   سر چو سیمرغ درکشیذ از ما
چون برین قصّه برگذشت بسی   زو چو عنقا خبر نداذ کسی
ناگهان روزی از عنایت بخت   آمذ آن تاجدار بر سر تخت
39 از قبا وکلاه وپیرهنش   پای تا سر سیاه بوذ تنش

---

23 om. B | b کز روانش بطبع p | 25a بار سخت Li p | 27 nach 28 p Li Bb | داشت ازسرخ وزرد پیرایه جامهای عجب p Li Bb | 28a آن پاذشاه (بوذ Bb) اول p Li Bb | 30b خادمانی : خازنانی B | 32 om. Pe | a بترتیب p Li | b نزل B Le R Sa Se Bb | Pa نشان : خبر 37b | Li Bb عمر ازین b | p Li Bb برین 35a | p وان 34a | p Li Si برك

تا جهان داشت تیزهوشی کرد　　بی مصیبت سیاه‌پوشی کرد

در سیاهی چو آبِ حیوان زیست　　کس نگفتش که این سیاهی چیست

42 شبی از مُشفقی ودلداری　　کردم آن قبله‌را پرستاری

بر کنارم نهاذ پای بمهر　　گِله می‌کرد زاختران سپهر

کاسمان بین چه ترکِ تازی کرد　　با چو من خسروی چه بازی کرد

45 از سوادِ ارم برید مرا　　در سوادِ قلم کشید مرا

کس نپرسیذ کان سواد کجاست　　بر سرِ سیمت این سواد چراست

پاسخِ شاه‌را سگالیذم　　روی در پای شاه مالیذم

48 گفتم ای دستگیرِ غمخواران　　بهترینِ همه جهانداران

بر زمین بارگی کرا باشذ　　کاسمان‌را بتیشه بتراشذ

باز پرسیذنِ حدیثِ نهفت　　هم تو دانی وهم توانی گفت

51 صاحبِ من مرا چو محرم یافت　　لعل‌را سفت ونافه‌را بشکافت

گفت چون من دران جهانداری　　خو گرفتم بمهمانداری

از بذ ونیک هر کرا دیذم　　سرگذشتی که داشت پرسیذم

54 روزی آمذ غریبی از سرِ راه　　کفش ودستار وجامه هر سه سیاه

برگِ اورا بشرط فرموذم　　خواندم وحشمتش بیفزوذم

گفتم ای من نخوانده نامهٔ تو　　سیه از بهرِ چیست جامهٔ تو

57 گفت بگذار ازین سخن بگذر　　که زسیمرغ کس نداذ خبر

گفتمش باز گو بهانه مگیر　　خبرم ده زقیروان وزقیر

40b بی‌مصیبت : خلیفه چون p Li | 42b قبله : یار B شاه Li | 46a کان : کین p |
49a بارکی B Li ماری Pe یارئی Le طاقت آن p | b بخراشذ p R | 50b توکفتی p Li | توانی : تو دانی p |
51 om. Pe Le | a صاحب : مهتر p | 55a برگ : نزل Le Bb | اورا : او چون Pe Le R |
b بر افزوذم p | 58 nach 61 p | b زقیروان : زکاروان B Pe Bb

گفت بایذ که داریَم معذور کارزوییست این زگفتن دور

60 زین سیاهی خبر ندارذ کس مگر آن کین سیاه دارذ وبس

کردمش لابهای پنهانی من عراقی واو خراسانی

[با وی از لابه هیچ درنگرفت پرده از روی کار بر نگرفت]

63 چون زحد رفت خواستاریِ من شرمش آمذ زبیقراریِ من

گفت شهریست در ولایتِ چین شهری آراسته چو خلدِ برین

نامِ آن شهر شهرِ مدهوشان تعزیت‌خانهٔ سیه‌پوشان

66 مردمانی همه بصورتِ ماه همه چون ماه در پرندِ سیاه

هرکه زان شهر باذه نوش کنذ آن سوادش سیاه‌پوش کنذ

وانچ در سرنبشتِ آن سَلَبست گرچ ناخوانده قصّهٔ عجبست

69 گر بخون گردنم بخواهی سفت بیشتر زین سخن نخواهم گفت

این سخن گفت ورخت برخربست آرزوی مرا در اندر بست

چون بران داستان غنوذ سرم داستان گوی دور شذ زبرم

72 قصّه‌گو رفت وقصّه ناپیذا بیمِ آن شذ که من شوم شیذا

چند ازین قصّه گفت وگو کردم بیدق از هر سویی فرو کردم

بیش ازان کرده بوذ فرزین‌بند که بران قلعه بر شوم بکمند

75 داذم اندیشه‌را بصبر فریب تا شکیذ ـ دلم نداذ شکیب

چند پرسیذم آشکار ونهفت این خبر کس چنانک بوذ نگفت

59b زگفتن : زپرسش O زجستن Pa | 62 om. p | a از هیچ لابه B Li R |
64b همچو خوب موضعی p | 65a جای مدهوشان p | b خانه p نامه B Pe Le Li R |
66b همه : جمله B | در رفته جملگی p | 67b این Pe | آن سوادش : درخمارش O از سوادش R |
68a آنچ p هرچ R | 69a گرچ خواهی زمن بسی آشفت p | 70a این : چون p | و om. p |
72b شد : بد p Le Bb | 73a جست وجو p | b سوی : دو سو Pe دری Bb |
75b زان سخن هم مرا نبوذ p | سر هر رشته‌را دو تو کردم p

عاقبت مملکت رها کردم　　خویشی از خانه پاذشا کردم

بردم ازجامه وجواهر وگنج　　آنچ زاندیشه باز دارذ رنج　　78

نام آن شهر باز پرسیذم　　رفتم وآنچ خواستم دیذم

شهری آراسته چو باغ ارم　　هر یک ازمشک برکشیذه علم

پیکر هر یکی سپیذ چو شیر　　همه در جامهٔ سیاه چو قیر　　81

در سرایی فرو نهاذم رخت　　بر نهاذم زجامه تخت به تخت

جستم احوال شهر تا یک سال　　کس خبر وا نداذ ازان احوال

چون نظر ساختم زهر بابی　　دیذم آزاذه مرد قصّابی　　84

خوب‌رو ولطیف وآهسته　　از بذ هر کسی زبان بسته

از نکویی ونیک‌رایی او　　راه جستم بآشنایی او

چون بهم صحبتیش پیوستم　　بکله‌داریش کمر بستم　　87

داذمش نقدهای روتازه　　چیزهایی برون از اندازه

روز تا روز قدرش افزوذم　　آهنی‌را بزر بر اندوذم

کردمش صید خویش موی‌بموی　　گه بدیبا وگه بدیبا روی　　90

مرد قصّاب ازان زرافشانی　　صید من شذ چو گاو قربانی

آن چنان کردمش بداذن گنج　　کامذ از بار آن خزانه برنج

برد روزی مرا بخانهٔ خویش　　کرد برگی زرسم وعادت بیش　　93

اوّلم خوان نهاذ وخورد آورد　　خدمتی خوب در نورد آورد

هرچ بایست بوذ برخوانش　　بجز از آرزوی مهمانش

82b و ز تخت فارغ ازملك ومال وتاج p | 83a شهر تا Si خویش تا B Pe Le Li R Sa Se Bb
p شهریان | (Pa این) هیچ کس‌را نگفتم آن p | 85a روبی لطیف Pe Le | 87b برکله Le |
88a لعلهای p | 89 om. Li | 90b بدینار : بدیبا p Le Li | 92b خزینه p R |
93b زرسم و : زرسم Le زروی Li | وا کمی داذم از خزانهٔ خویش p Bb | 94b خدمت Le Li |
95a در : بر Pe Le

96 چون زهر گونه خوردها خوردیم — سخن از هر دری فرو کردیم

میزبان چون زکار خوان پرداخت — بیش از اندازه پیشکشها ساخت

وانچ من دادمش بهم پیوست — پیشم آورد وعذر خواست ونشست

99 گفت چندین نورد گوهر وگنج — بر نسنجید هیچ گوهرسنج

من که قانع شدم باندك سوذ — این همه دادنم زبهر چه بوذ

چیست پاداش این خداوندی — حکم کن تا کنم کمربندی

102 جان یکی دارم ار هزار بوَذ — هم درین کفّه کم عیار بوَذ

گفتم ای خواجه این غلامی چیست — پخته تر پیشم آی خامی چیست

در ترازوی مرد با فرهنگ — این محقّر چه وزن دارذ وسنگ

105 بغلامان دست پروردم — بکرشمه اشارتی کردم

تا دویذند واز خزانهٔ خاص — آوریذند نقدهای خلاص

زان گرانمایه نقدهای درست — بیش ازان دادمش که بوذ نخست

108 مرد کاگه نبذ زنازش من — در خجالت شذ از نوازش من

گفت من خوذ زوامداری تو — نرسیذم بحق گذاری تو

داذیم نعمتی دگر باره — جای شرمست چون کنم چاره

111 [داذهٔ تو نه زان نهاذم پیش — تا رجوع افتذت بداذهٔ خویش

زان نهاذم که این چنین گنجی — نبوَذ بی جزا وپارنجی]

چون تو بر گنج گنج افزوذی — من خجل گشتم ار تو خوشنوذی

96b در آوردیم O | 97a زکار p بکار B Li Sa بکام Pe Le Se | خوان p Si خوذ B Pe Le Li R Sa Se | b بر ساخت p تحفها | 98b خواست ونشست p Pe Li حواه‌نشست B Le Bb | 99a نورد و B | کوهرسنج p | b بر : که Li | نسنجیده Pe Le | در نیفتد بدست کس بی رنج p

108 p مرد چون دید زرفشانی من — بیخبر از غم نهانی من

109a زنامداری B Pe Le R Bb زنامرادی Li | 111 om. p (O a.R.) | a نه زان : ترا Pe Bb | 112 om. p (O a.R.) Pe Le | b جزا وپارنجی B Bb جزای پارنجی Li | 113a بر داذه منت افزوذی p

حاجتی گر به بنده هست بیار — ورنه اینها که داذهٔ بر دار 114

چون قوی‌دل شذم بیاری او — گشتم آگه زدوستداری او

باز گفتم بذو حکایت خویش — قصهٔ شاهی وولایت خویش

کز چه معنی بذین طرف راندم — دست بر پاذشاهی افشاندم 117

تا بدانم که هرکه زین شهرند — چه سبب کز نشاط بی‌بهرند

بی مصیبت بغم چرا کوشند — جامهای سیه چرا پوشند

مرد قصاب کین سخن بشنیذ — گوسپندی شذ وزگرگ رمیذ 120

ساعتی ماند چون رمیذه‌دلان — دیذه برهم نهاذه چون خجلان

گفت پرسیذی آنچ نیست صواب — دهمت آن چنانك هست جواب

شب چو عنبر فشاند بر کافور — گشت مردم زراه مردم دور 123

گفت وقتست کانچ می خواهی — بینی ویابی از وی آگاهی

خیز تا بر تو راز بگشایم — صورت ناموذه بنمایم

[این سخن گفت وشذ زخانه برون — شذ مرا سوی راه راهنمون] 126

او همی شذ من غریب زپس — وز خلایق نبوذ با ما کس

چون پری زادمی بریذ مرا — سوی ویرانهٔ کشیذ مرا

چون دران منزل خراب شذیم — چون پری هر دو در نقاب شذیم 129

سبذی بوذ در رسن بسته — رفت وآورد پیشم آهسته

114b کرنه Pa R | اینرا B Pa Pe Li | 115a شذ دلم O | 119a چرا بنم O R | چرا سیه پوشند Pe Le Bb | b کوشند (Bb چرا بنم) شاذمانه بغم چرا Pe Le Bb | 120a کین : چون Bb | p فسانه شنید | b چون بره زین سخن ز کرگك رمیذ p | 120-121 so N p Bb, B Pe Le Li R:

مرد قصاب چون رمیذه دلان — دیذه برهم نهاذ (Pe نهاذه) چون خجلان

وانگهی کین سخن زمن بشنیذ — گوسپندی شذ وزگرگ رمیذ

123a فشاند : نهاذ p | 126 om. p | 127a از p | 129b هر دو چون دیو در p |

130a بوذ : دیذ B | p Bb add:

بسته در گرد آن رسن پرکار — اژدهایی بگرد سلهٔ مار

(a بر : در Pa | بسته کرده رسن دران پرکار Bb | b سلهٔ مار : سلسله‌وار Bb)

گفت یکدم درین سبذ بنشین   جلوهٔ کن بر آسمان وزمین

132 تا بدانی که هر که خاموشست   از چه معنی چنین سیه‌پوشست

آنك پوشیذه شذ زنیك وبذت   نمایذ مگر که این سبذت

چون دمی دیذم از خلل خالی   در نشستم دران سبذ حالی

135 چون تنم در سبذ نوا بگرفت   سبذم مرغ شذ هوا بگرفت

بطلسمی که بوذ چنبرساز   بر کشیذم بچرخ چنبرباز

آن رسن‌کش بکیمیاسازی   من بیچاره در رسن بازی

138 [شمع وارم رسن بگردن چست   رسنم سخت بوذ وگردن سست]

چون اسیری زبخت بذ رنجور   رسن از گردنم نمی شذ دور

من شذم بر خره بگردن خرد   خر بختم شذ ورسن‌را برد

141 [گرچ بوذ آن رسن طناب تنم   رشتهٔ جان نشذ جز آن رسنم]

بوذ میلی بر آوریذه بماه   که زبر دیذنش فتاذ کلاه

چون رسیذ آن سبذ بمیل بلند   رسنم‌را گره رسیذ به بند

144 کارسازم شذ ومرا بگذاشت   کردم افغان بسی وسوذ نداشت

زیر وبالا چو در جهان دیذم   خویشتن‌را بر آسمان دیذم

آسمان بر سرم فسون خوانده   من معلّق چو آسمان مانده

147 زان سیاست که جان رسیذ بناف   دیذه در کار مانده زهره شکاف

سوی بالا دلم ندیذ دلیر   زَهرهٔ آن کرا که بینذ زیر

131b بر : در p Le | 133a آنچ p | 134b بذان B Pa | 137a کش : بذ p | 138 om. p | 139a بذ : خوذ V Bb | رنجور p Bb مهجور B Le Li V | 140a شده Pa Pe Le Bb | بگردون B Le Li | 141 om. p | a آن رسن طناب B Li Bb از رسن بتاب Pe Le | 143b کشاذ زبند p | 145a در : وبالا چو خوذ : وبالای p | 147b دیده حیران بمانده p | 148b آن (Pa خوذ) کرا زهره کو ببیند p

دیذه برهم نهاذم از سر بیم — کرده خوذرا بعاجزی تسلیم

در پشیمانی از فسانهٔ خویش — آرزومندِ خویش وخانهٔ خویش — 150

هیچ سوذم نه زان پشیمانی — جز خذاترسی وخذا دانی

چون برآمذ برین زمانی چند — بر سرِ آن کشیذه میلِ بلند

مرغی آمذ نشست چون کوهی — کامذم زو بدِل در اندوهی — 153

از بزرگی که بوذ سر تا پای — میل گفتی در اوفتاذ زجای

پر وبالی چو شاخهای درخت — پایها برمثالِ پایهٔ تخت

چون ستونی کشیذه منقاری — بیستونی ودر میان غاری — 156

هر دم آهنگِ خارشی می کرد — خویشتن‌را گزارشی می کرد

هر بنِ بال راکه می خاریذ — صدفی ریخت پر زمرواریذ

هر پری‌راکه گَرد می انگیخت — نافهٔ مشك بر زمین می ریخت — 159

[او شذه بر سریرِ من در خواب — من‌درو مانده چون غریق در آب]

گفتم ار پای مرغ‌را گیرم — زیرِ پای آورذ چو نخچیرم

ورکنم صبر جای پر خطرست — کافتَم زیر ومحنتم زبرست — 162

بی وفایی زنا جوانمردی — کرد با من دمی بذین سردی

چه غرض بوذش از شکنجهٔ من — کین چنین خرد کرد پنجهٔ من

مگر اسبابِ من زراهش برد — بهلاکم بذین سبب بسپرد — 165

به که در پای مرغ پیچم دست — زین خطرگه بذین توانم رست

چونك هنگامِ بانگِ مرغ رسیذ — مرغ وهر وحشي که بوذ رمیذ

149a نهاذ B نهاذه p | از غم وبیم p | بعاجزی : بحکم حق b Li بصابری V Bb | 151b ترسی : بینی Li
دانی Pa خوانی O | دانی : خوانی Pa Li | 152a بران B | بر سر میل بذ رواق بلند b p |
158a بن بال : پر وبال Pe Le Bb | 160 om. p | 162a ور : کر Pa Le | 163a ز : و Li R V |
164a بوذش : داشت p | 166b خطرها p | 167b مرغ و وحشی ازان مقام پرید p

168 دلِ آن مرغ نیز تاب گرفت — بال برهم زذ وشتاب گرفت

دست بردم باعتمادِ خذای — وان قوی بال را گرفتم پای

مرغ پا گِرد کرد وبال گشاذ — خاکیرا بر اوج برد چو باذ

171 زاوّلِ صبح تا به نیمهٔ روز — من سفرساز واو مسافرسوز

چون بگرمی رسیذ تابشِ مهر — بر سرِ ما روانه گشت سپهر

مرغ با سایه هم نشستی کرد — اندك اندك نشاطِ پستی کرد

174 تا بذان جای کز چنان جایی — تا زمین بوذ نیزه بالایی

بر زمین سبزهٔ برنگِ حریر — لخلخه کرده از گلاب وعبیر

من بران مرغ صذ دعا کردم — پایش از دستِ خوذ رها کردم

177 اوفتاذم چو برق بادلِ گرم — بر گُلِ نازك وگیای نرم

ساعتی نیك ماندم افتاذه — دل باندیشهای بذ داذه

چون ازان ماندگی بر آسوذم — شکر کردم که بهترك بوذم

180 باز کردم نظر بعادتِ خویش — دیذم آن جایگاهرا پس وپیش

روضهٔ دیذم آسمان زمیَش — نا رسیذه غبارِ آدمیَش

صذ هزاران گلِ شگفته درو — سبزه بیذار وآب خفته درو

183 هر گلی گونه گونه از رنگی — بوی هر گل رسیذه فرسنگی

زلفِ سنبل بحلقهای کمند — کرد جعدِ قرنفلشرا بند

لبِ گلرا بگاز برده سمن — ارغوانرا زبان گزیذه چمن

186 گَرد کافور وخاك عنبر بوذ — ریگ زر سنگلاخ گوهر بوذ

169b بال : مرغ Le پایه p | 170b باوج Li R | 174 om. Pe Le | 175b لخلخه کرده : بوی آن خاك p | 176a بذان B O Le | 177b نازك : تازه p | 179a سوذکی p | 185b گزیذه : بریذه p Bb | Reihenfolge in p : 185 187 188 189 186

چشمهایی روان بسانِ گلاب / در میانش عقیق ودرِّ خوشاب

چشمهٔ کین حصارِ پیروزه / کرده زو آب ورنگ دریوزه

ماهیان در میانِ چشمهٔ آب / چون درمهای سیم در سیماب 189

کوهی از گردِ او زمرّذ رنگ / بیشهٔ کوه سرو وساج وخذنگ

همه یاقوتِ سرخ بذ سنگش / سرخ گشته خذنگش از رنگش

صندل وعود هر سویی بر پای / باذ ازو عودسوز وصندل‌سای 192

حور سر در سرشتش آورده / سرگزیت از بهشتش آورده

اِرَم آرامِ دل نهاذش نام / خواند مینوش چرخِ مینافام

من که در یافتم چنان جایی / شاذ گشتم چو گنج پیمایی 195

از نکویی درو عجب ماندم / بر وی الحمد للّهی خواندم

گرد بر گشتم از نشیب وفراز / دیذم آن روضهای دیذه‌نواز

میوهای لذیذ می خوردم / شکرِ نعمت پذیذ می کردم 198

عاقبت رخت بردم از شاذی / زیرِ سروی چو سروِ آزاذی

تا شب آن جایگه قرارم بوذ / نشذم گر هزار کارم بوذ

اندکی خوردم اندکی خفتم / در همه حال شکر می گفتم 201

چون شب آرایشی دگرگون ساخت / کحلی اندوخت وقرمزی انداخت

187b میان p Bb | 190b بیشهٔ و : پیشه Pe Le | p قد : کوه | p سرو شاخ خذنك
سرو وشاخ خذنك Pe Le | B سرو وشاخ وخذنك | 192 b ازان Li R | سوز : بوی Le Li | B بوذ |
صندل : عنبر p | 193a آورده بکشنش سروشان چون p | b سرگزیت : جبرئیل p |
V سرکزین بهشتش | 196a بذو O | b آیت شکر بر سرش p | 197a کرد بر کردش p |
b دیذه : روضه p | 198a لذیذ : لطیف p کزیذه R | b شکر یزدان بذان همی O |
200b با دکر کارها چه کارم p | 202b وقرمزی : قرمزی Le Li R Bb | مهر بر پشت کوه
p Bb add: | رخت انداخت p
بر سر کوه مهر تافته بافت / زهرهٔ صبح چون شکوفه شکافت

بادی آمذ زره فشاند غبار — بادی آسوده‌تر زباذِ بهار

204 ابری آمذ چو ابرِ نیسانی — کرد بر سبزها دُر افشانی

راه چون رُفته گشت ونم زده شذ — همه راه از بتان چو بتکذه شذ

دیذم از دور صذ هزاران نور — کز من آرام وصابری شذ دور

207 یك جهان پر نگارِ نورانی — لطف پرور چو راحِ ریحانی

هر نگاری بسانِ تازه بهار — همه در دستها گرفته نگار

لب بلعلی چو لاله در بستان — لعلشان خون بهای خوزستان

210 دست وساعد پر از علاقهٔ زر — گردن وگوش پر زلؤلؤی تر

شمعهایی بدست شاهانه — خالی از دوذ وگاز وپروانه

آمذند از کشی ورعنایی — با هزاران هزار زیبایی

213 بر سرِ آن بتانِ حور سرشت — فرش وتختی چوفرش وتختِ بهشت

فرشها ریختند وتخت زذند — راهِ صبرم زذند وسخت زذند

چون زمانی برین گذشت نه دیر — گفتی آمذ مه از سپهر بزیر

216 آفتابی پذیذ گشت زدور — کاسمان ناپذیذ گشت زنور

گرد بر گردِ او چو حور وپری — صذ هزاران ستارهٔ سحری

سرو بوذ آن کنیزکان چمنش — او گلِ سرخ وان بتان سمنش

219 هر شکر پاره شمعی اندر دست — شکر وشمع خوش بوَذ پیوست

[پر سهی سرو گشت باغ همه — شب چراغانِ با چراغ همه]

203a نشاند p Bb | 205 آمذ آوازهٔ پسندیذه رفته شذ زنم دیذه p | 206a نور : حور Li | 207a روحانی p | b (روحانی Bb) تیزرو چون خیال نورانی p Bb | 211b از فارغ p | 213b چو تخت وفرش Bb بسان فرش p | 215a زمانی کذشته بوذ Pe Le | 216a از p Bb | 217a چو : ز O | 218a آن : او B O | 220 om. p

آمذ آن بانوی همایون بخت   چون عروسان نشست بر سر تخت

عالم آسوذه یکسر ازچپ وراست   چون نشست او قیامتی بر خاست   222

پس یکی لحظه چون نشست بجای   برقع از رخ گشوذ وموزه زپای

شاهی آمذ برون زطارم خویش   لشکر روم وزنگش ازپس وپیش

رومی وزنگیش چوصبح دو رنگ   رزمهٔ روم داذ وبزمهٔ زنگ   225

تنگ چشمی زتنگ چشمی دور   همه سروی زخاك واو از نور

بوذ لختی چو گل سر افگنده   بجهان آتشی در افگنده

چون زمانی گذشت سر بر داشت   گفت با محرمی که بر سر داشت   228

که زنامحرمان خاك پرست   می نمایذ که شخصی اینجا هست

خیز وبرگرد گرد این پرگار   هر که پیش آیذت به پیش من آر

آن پری‌زاذه در زمان برخاست   چون پری می‌پریذ ازچپ وراست   231

چون مرا دیذ ماند ازان بشگفت   دست‌گیرانه دست من بگرفت

گفت برخیز تا رویم چو دوذ   بانوی بانوان چنان فرموذ

من بران گفته هیچ نفزوذم   کارزومند آن سخن بوذم   234

برگرفتم چو زاغ با طاوس   آمذم تا بجلوه‌گاه عروس

پیش رفتم زروی چالاکی   خاك بوسیذمش من خاکی

گفت برخیز جای جای تو نیست   پایهٔ بندگی سزای تو نیست   237

پیش چون من حریف مهمان‌دوست   جای مهمان زمغز به نه زپوست

221a همایون بخت : بهشتی رخت p Bb | 222a آسوذ B Pe Le | 223b کشاذ Li Bb کشیذ p R | 224 nach 221 p, om. Li | a شاهی : حوری p | 225b بوذ : داذ B داشت p Bb | وبزمهٔ : بزمهٔ p | 228b بر سر B Pa Li در سر O Pe Bb در بر Le همسر R | 231a زاذه : چهره p | 235b آمذم : من واو p | 236 p add:

خواستم تا زپای بنشینم   در صف زیر جای بگزینم

238a ومهمان ما منی دشمنیم p

خاصه خوبی و آشنا نظری   دست پرورد رایض هنری

240 بر سریر آی و نزد من بنشین   سازگارست ماه با پروین

گفتم ای بانوی فریشته خوی   با چو من بنده این حدیث مگوی

تخت بلقیس جای دیوان نیست   مرد آن تخت جز سلیمان نیست

243 گفت نارذ بها بهانه مگیر   با فسون خواندهٔ فسانه مگیر

همه جای آن تست وحکم تراست   لیك با من نشست بایذ وخاست

تا شوی آگه از نهانی من   بهره یابی زمهربانی من

246 گفتمش همسر تو سایهٔ تست   تاج من خاك تخت‌پایهٔ تست

گفت سوگندها بجان وسرم   که بر آیی یکی زمان ببرم

میهمان منی تو ای سره مرد   میهمانرا عزیز بایذ کرد

249 چون بجز بندگی ندیذم رای   ایستاذم چو بندگان بر پای

خازنی دست من گرفت بناز   بر سریرم نشاند وآمذ باز

چون نشستم بران سریر بلند   ماه دیذم گرفتمش بکمند

252 با من آن بت بخوش زبانیها   کرد بسیار مهربانیها

پس بفرموذ کاورند به پیش   خوان وخوردی زشرح داذن بیش

[خوان نهاذند خازنان بهشت   خوردهایی همه عبیرسرشت]

255 خوان زپیروزه کاسه از یاقوت   دیده‌را زو نصیب وجانرا قوت

239a خاصه چون تو که p | 240a نزد : پیش p | 241a بهشتی‌خوی p | 242 p Bb add:

من که دیوی شذم زنادانی (Bb بیابانی)   چون کنم دعوی سلیمانی

243 مگیر : میار p Bb | b بفسون Pe Le | خواندکان B R |

p کفت قصه مکو بهانه میار   تو بر افسون کران فسانه میار |

247b بر : در B Li | 248 p add:

کفتم ای رشك حوریان بهشت   کوی ایزذ نهاذت از چه سرشت

249a من که جز p | ندارم p B Li | b چون نشینم p | از پای p | 250a خازنی : خادمی Li پس بتی p |

252-352 om. Le | 254 om. p | 255a زپیروزه p پیروزه B Pe Li | کاسهٔ یاقوت B

هرچ اندیشه در گمان آورد　　مطبخی رفت ودر میان آورد

چون فراغت رسیذمان از خورد　　از غذاهای گرم وشربتِ سرد

مطرب آمذ روانه شذ ساقی　　شذ طربرا بهانه درباقی 258

[هر نسفته دُری دُری می سفت　　هر ترانه ترانهٔ می گفت

رقص میدان گشاذ ودایره بست　　بَر در آمذ بپای وپویه بدست]

شمع را ساختند بر سرجای　　ایستاذند همچو شمع بپای 261

چون زپا کوفتن بر آسوذند　　دست‌بردی بباذه بنموذند

شذ بداذن شتابِ ساقی گرم　　برگرفت ازمیان وقایهٔ شرم

من بنیروی عشق وعذرِ شراب　　کردم آنها که رطلیانِ خراب 264

وان شکرلب زروی دمسازی　　بازگفتی نکرد ازان بازی

چونك دیذم بمهرِ خوذ رایش　　اوفتاذم چو زلف در پایش

بوسه بر دستِ یارِ خویش زذم　　تا مکن بیش گفت بیش زذم 267

مرغِ امیذ بر نشست بشاخ　　گشت میدانِ گفت وگوی فراخ

عشق می باختم ببوس وبمی　　بدلی وهزار جان با وی

گفتمش دل‌پسندِ کامِ تو چیست　　نامداریت هست نامِ تو چیست 270

گفت من ترکِ نازنین اندام　　نازنین ترکناز دارم نام

گفتم از همدمی وهم کیشی　　نامهارا بهم بوَذ خویشی

ترکنازست نامت این عجبست　　ترکتازی مرا همین لقبست 273

257a از چون دهان آرمیده شذ p | 259-260 om. p | 259b ترانه : ترانی B Bb نکاری Li |
261b وایستاذند p | 264b آوریذم حکایت ازهر باب p | 265a آن Li | 269a ببوسه وبمی p R Bb |
270a دل‌پسند : ای نکار p | 271b نازنین : p نازمن R یاذ من B نام من Pe از پذر Li |
272b نام مارا Pe Bb | بهم بوذ O Bb | 273b ترکتاز p | مرا همین : مرا دکر p

خیز تا ترك وار در تازیم   هندوانرا در آتش اندازیم

قوتِ جان از میِ مغانه کنیم   نُقل ومَی نوشِ عاشقانه کنیم

276 [چون مَیِ تلخ ونقلِ شیرین هست   نقل بر خوان نهیم ومَی بر دست]

یافتم در کرشمه دستوری   کز میان دور گردذ آن دوری

غمزه می‌گفت وقتِ بازیِ تست   هان که دولت بکارسازیِ تست

279 [مژده می داذ دل که وقت خوشست   بوسه بِستان که یار نازکشست]

چونك بر گنجِ بوسه بارم داذ   من یکی خواستم هزارم داذ

گرم گشتم چنانك گردذ مست   یار در دست ورفته کار از دست

282 خونم اندر جگر بجوش آمذ   ماه‌را بانگِ خون بگوش آمذ

گفت امشب ببوسه قانع باش   بیش ازین رنگِ آسمان متراش

هرچ زین بگذرذ روا نبوَذ   دوست آن به که بیوفا نبوذ

285 تا بوَذ در تو ساکنی بر جای   زلف کش گاز گیر وبوسه ربای

چون بذانجا رسی که نتوانی   کز طبیعت عنان بگردانی

زین کنیزان که هر یکی ماهیست   شبِ عشّاق‌را سحرگاهیست

288 آنك در چشم خوبتر یابی   آرزورا درو نظر یابی

حکم کن کز خوذش کنم خالی   زیرِ حکمِ تو آرمش حالی

تا بولاییت کمر بندذ   بشبستانِ خاص پیوندذ

291 کنذت دلبری ودلداری   هم عروسی وهم پرستاری

آتشت‌را زجوش بنشانذ   آبی از بهرِ چاهِ ما مانذ

گر دگر شب عروسِ نو خواهی   دهمت بر مرادِ خوذ شاهی

274b در : بر Li R | باتش Pe Bb | 276 om. p | 279 om. p | a مژده : خنده Pe Li R Bb | 283a کامشب B R Bb | b ازین روی عیش‌را p | 288a آنك : آنچ p Bb | 292a آتش تو p | b چاه : جوی p Li R Bb

294 هر شبت زین یکی گهر بخشم — گر دگر بایذت دگر بخشم
این سخن گفت وچون ازین پرداخت — مشفقی کرد ومهربانی ساخت
در کنیزان خوذ نهانی دیذ — آنچ درخوردِ مهربانی دیذ
297 پیش خواند وبمن سپرد بناز — گفت برخیز وهرچ خواهی ساز
ماهِ بخشیذه دستِ من بگرفت — من دران ماه‌روی مانده شگفت
از شگرفی ودلبری وخوشی — بوذ یاری سزای نازکشی
300 او همی رفت ومن بدنبالش — بندهٔ زلف وهندوی خالش
تا رسیذم ببارگاهی چست — در نشذ تا مرا نبرد نخست
چون دران قصرِ تنگ باز شذیم — چون بهم وزیر کارساز شذیم
303 دیذم افگنده بر بساطِ بلند — خوابگاهی زپرنیان وپرند
شمعهای بساطِ بزم افروز — همه یاقوت‌ساز وعنبرسوز
سر ببالین بستر آوردیم — هر دو برها ببر در آوردیم
306 یافتم خرمنی چو گل در بیذ — نازك ونرم وگرم وسرخ وسپیذ
صدفی مُهر بسته بر درِ او — مهر بر داشتم زگوهرِ او
بوذ تا وقتِ روز در برِ من — پر زکافور ومشك بسترِ من
309 گاهِ روز اوچو بختِ من برخاست — سازِ گرمابه کرد یك یك راست
غسل گاهم بآبدانی کرد — کز گهر سرخ بوذ واز زر زرد

294b ور O | 295 کفت ولطف پیش آورد دل من بر قرار خویش آورد p | 296b آنك Li |
میهمانی Pe کامرانی O | 297b وهرچ : واچ Pe Le R آنچ Li | 298a آن پری چهره p |
b من بذان قد وشکل p | 299a کز p | ونازکی Li | وکشی B Li R Bb | b صورتی بذ p |
ناز وخوشی B Bb | 300b بندهٔ : زنکی p | 302b هر دو چون بخت p Bb | 303a بساط :
رواق p | 304a بساط : نشاط R لطیف p | 305 آوردم p Bb | b وان پری‌را ببر p |
306b وسرخ وکرم p وزرد وسرخ B Pe Li سفید چون حریر R | 307a در : سر p Pe Bb |
309a گاه : وقت p | 310 nach 312 p | 310b کز کیا سبز بوذ وازکل زرد Pa
O همه اسباب کامرانی کرد

خویشتن را بآبِ گل شستم   در کلاه وکمر چو گل رستم
312 آمذم زان خزانه‌خانه برون   بوذ یك یك ستاره بر گردون
در خزیذم بگوشهٔ خالی   فرض ایزذ گزاردم حالی
آن عروسان ولعبتانِ سرای   همه رفتند وکس نماند بجای
315 من بران سبزه مانده چون گلِ زرد   بر لبِ مرغزار وچشمهٔ سرد
سر نهاذم خمارِ می در سر   بر گلِ خشك وبا گلالهٔ تر
خفتم از وقتِ صبح تا گهِ شام   بخت بیذار وخواجه خفته بکام
318 آهوی شب چو گشت نافه‌گشای   صدفی شذ سپهر غالیه‌سای
سر بر آوردم از عماریِ خواب   بنشستم چو سبزه بر لبِ آب
آمذ آن ابر وباذ چون شبِ دوش   این دُرافشان وآن عبیرفروش
321 باذ می رُفت وابر می افشاند   این سمن کاشت وآن بنفشه نشاند
چون شذ آن مرغزار عنبربوی   آبِ گل سر نهاذ جوی بجوی
لعبتان آمذند عشرت‌ساز   آسمان بازگشت لعبت‌باز
324 تختی از تختهٔ زر آوردند   تخت‌پوشی زگوهر آوردند
چون شذ انگیخته سریرِ بلند   بسته شذ بر سرش بساطِ پرند
بزمی آراستند سلطانی   زیورِ بزم جمله نورانی
327 شور وآشوبی از جهان برخاست   آمذند آن جماعت ازچپ وراست
در میان آن عروسِ یغمایی   بُرده از عاشقان شکیبایی

311a خویشتن چون بآب کل p | b بنشستم ساعتی تازه‌روی p | 312a نشاط کاه p Bb | 313b فرض : شکر p | 316 با کل سرخ وبا B Pc Le Li بر کل خشك وبر p | 317b خواجه : شاه p | 319b بنشستم : تر وتازه چو p | 320b و : شذ p Bb | 321b کاشت B Le R کشت p Li Bb | 325a انگیخته : آراسته R | 327a جهان : میان Li | میان : شور شیرین ازان میان p | b لعبتان آمذند p

بر سرِ تخت شذ قرار گرفت تخت ازو رنگِ نوبهار گرفت

باز فرموذ تا مرا جستند نامم از لوحِ غایبان شستند 330

رفتم وبر سریر خواندندم هم بآیینِ خوذ نشاندندم

هم بترتیب وسازِ روز دگر خوان نهاذند وخوردها بر سر

هر ابایی که در خورذ به بساط واورذ در خورنده رنگِ نشاط 333

ساختند آن چنانک بایذ ساخت چونک هرکس ازان خورش پرداخت

می نهاذند وچنگ ساخته شذ از زذنِ روذها نواخته شذ

نوشِ ساقی وجامِ نوش‌گوار گرم‌تر کرد عشق‌را بازار 336

در سر آمذ نشاطِ سرمستی عشق با باذه کرد هم دستی

تركِ من رحمت آشکارا کرد هندوی خویش‌را مدارا کرد

رغبت افزوذ در نواختنم مهربان شذ بکار ساختنم 339

کرد شکلی بغمزه با یاران تا شذند از برش پرستاران

خلوتی آن چنان ویاری نغز تابم از دل در اوفتاذ بمغز

دست بردم چو زلف بر کمرش درکشیذم چو عاشقان ببرش 342

گفت هان وقتِ بی‌قراری نیست شب شبِ زینهارخواری نیست

گر قناعت کنی بشکّر وقند گاز می گیر وبوسه در می بند

بقناعت کسی که شاذ بوذ تا بوذ محتشم نهاذ بوذ 345

وانک با آرزو کنذ خویشی اوفتذ عاقبت بدرویشی

329b رنگ : بوی p | 331b برآیین B | 332a so p, وقتهای (بترتیب R N Si Bb) بتدبیر
B Pe Li R N Sa Si Bb | 333b واورذ : آورذ B Pe Li | در خورندکانش B Pe
نشاط در دل خورنده R لهو ونشاط Li | 334b so p, هرکسی خورد وز خورش B Li R N Sa Se Si Bb
هرکس از خورد واز خورش Pe | 335b وز p Bb | 336a زجام : وجام R |
b کرد : کشت Pe Li R | 342a بر : در Pe Li R Bb | 343a وقت : گاه p

گفتمش چاره کن زبهرِ خذای　　کابم از سر گذشت وخار از پای

348 هست زنجیر زلفِ چون قیرت　　منِ زدیوانگانِ زنجیرت

[در بزنجیر کن ترا گفتم　　تا چو زنجیریانِ نیاشفتم]

شبِ بآخر رسیذ وصبح دمیذ　　سخنِ ما بآخری نرسیذ

351 گر کشی جانم ازتو نیست دریغ　　اینک اینک سر آنك آنك تیغ

[این همه سر کشیذن ازپیِ چیست　　گل نخندیذ تا هوا نگریست

جوی آبی وآبجویت منِ　　خاکی وآبِ دستشویت من]

354 تشنهٔ را که اوگلوده تست　　آب در ده که آب در دهِ تست

ندهی آبْ منِ ـ بقای تو باذ　　آبِ من نیز خاكِ پای تو باذ

[خاکی را بگیرم آبی برد　　آبجویی در آبِ جویی مرد

357 قطرهٔ را بتشنگی مگذاز　　تشنهٔرا بقطرهٔ بنواز

رطبی در فتاذه گیر بشیر　　سوزنی رفته درمیانِ حریر]

گر جز اینست کار تا خیزم　　خاك در چشمِ آرزو ریزم

360 مرغی انگاشتم نشست وپریذ　　نه خر افتاذه شذ نه خیك دریذ

پاسخم داذ کامشبی خوش باش　　نعلِ شبدیز گو در آتش باش

گر شبی زین خیال گردی دور　　یابی از شمعِ جاوذانی نور

363 چشمهٔرا بقطرهٔ مفروش　　کین همه نیش دارذ آن همه نوش

درِ خوذ بر یك آرزو در بند　　همه ساله بخرّمی میخند

347a چاره کن : چارهٔ p | 349 om. p Se | b تا : که Sa Bb | نیاشفتم Li R Si برآشفتم B Pe Sa Bb | 351b اینك اینك B Li آنك آنك p Pe Bb | 352-353 om. p | 353b خاك تو آب Le | 354a او Li در B Pe Le Bb | که آب خواهی داذ p | 356 om. p Pe | 357-358 om. p | 359a چنانست Li هرچه زوتر که جانش رفت بباذ p | b آب : خاك Pe Le Li | چنین است p | Reihenfolge in p: 359 361 363 362 360 364 | 360a انکار کو p | b که نه افتاذ خر Pe Le | 364a بخوذ در یك آرزو Le

بوسه می گیر وزلف می انداز　　　نرد رَو با کنیزکان می باز

[باغ داری بتَرکِ زاغ بگوی　　　مرغ با تست شیرِ مرغ مجوی]　366

کامِ دل هست وکامرانی هست　　　در خیانت‌گری چه آری دست

امشبی با شکیب ساز ومکوش　　　دل بنِه بر وظیفهٔ شبِ دوش

من ازین پایه گر بزیر آیم　　　هم بدست آیم ارچ دیر آیم　369

[گُلِ هر مرغزار پی‌سپرست　　　مرغزارِ قرنفل آن دگرست]

ماهی ازجویْ خوش بشست آری　　　ماه را دیر تر بدست آری

چون گران دیدمش دران بازی　　　کردم آهستگی ودم‌سازی　372

دل نهادم ببوسهٔ چو شکر　　　روزه بستم بروزهای دگر

باز تب‌کرده را در آمذ تاب　　　رغبتم تازه شذ ببوس وشراب

چون دگر باره تُرکِ دل‌کشِ من　　　در جگر دیذ جوشِ آتشِ من　375

کرد ازان لعبتان یکی‌را ساز　　　کایذ وآتشم نشاند باز

یاری الحق چنانک دل خواهذ　　　دل همه چیز معتدل خواهذ

خوش‌دل آن شذ که باشذش یاری　　　گر بوَذ کاچکی چنان باری　378

رفتم آن شب چنانک عادت بوذ　　　وان شبم کامِ دل زیادت بوذ

تا گهِ روز قند می خوردم　　　با پری دست‌بند می کردم

365b رو B Le را p Li ها Pe | 366 om. p | a باغ Pe Le R Sa Bb ده تو B | 367b داری B Bb | مکوی Pe Le Bb | میوه Si | داغ Le Sa باغ B Pe زاغ Li R | مرغ Li | 368a ساز : باش p R | وبکوش B بکوش Bb وبجوش Li | 369a گر : چون Pa Bb | 370 om. p | 371a جوی خوش : حوضهٔ p R N | 373b زنقلهای دکر Le زچیزهای دکر Bb | توبه کردم زچیزهای دکر p | p Li Bb add:

از سر عشوه باذه می خوردم　　　مستی بی قیاس (Li بر سر تابه صبر) می کردم

374b زبوس وشراب Bb زجوش شراب p | 375 om. Pe Le | 377a یاری : حوری p | 378 om. Le Li | a شذ : کس p N | b حوب رویی ونغز کفتاری p | 379 nach 380 p

381 روز چون کرد جامه گازُر شوی … رنگ‌رز وار شب شکست سبوی

آن همه رنگهای دیده‌فریب … دور گشت از بساطِ زینت وزیب

من نشسته بزیرِ سروبنی … فارغ از هم دمی وهم‌سخنی

384 در تمنّا که چون شب آیذ باز … مَی خورم با بتانِ چین وطراز

زلفِ ترکی در آورم بکمر … دل‌نوازی در افکنم بجگر

گه خورم با شکرلبی جامی … گه بر آرم زگل‌رخی کامی

387 چون شب آمذ غرض مهیّا بوذ … مسندم برتر از ثریّا بوذ

چندگه این چنین بروز وبمَی … هر شبم عیش بوذ پی بر پی

اوّلِ شب نظاره‌گاهم نور … واخرِ شب هم آشیانم حور

390 روز بوذم بباغ وشب ببهشت … خاك مشکین وخانه زرّین خشت

بوذم اقلیمِ خوش‌دلی‌را شاه … روز با آفتاب وشب با ماه

هیچ کامی نه کان نبوذ مرا … بختِ من بوذ کان نموذ مرا

393 چون دران نعمتم نبوذ سپاس … حقِّ نعمت زیاده شذ زقیاس

ورق از حرفِ خرّمی شستم … کز زیادت زیادتی جستم

چون به سی شب رسیذ وعدهٔ ماه … شب جهان بر ستاره کرد سیاه

396 عنبرین طرّهٔ سرای سپهر … طرّهٔ ماه درکشیذ بمهر

ابر وباذی که آمذی زان پیش … تازه کردند تازه رویِ خویش

Le R رنکرز را زشب b Bb p جامه کرد | Le روز دیکر چو جام Pe روز کز جامهای 381a | Bb p از نشاط وزینت (Pa زینت) وزیب | p بر کذشت 382b | p شب صباغ را | p ببر در آرم مست b | R که شب در آیذ 385a p بکیرم اندر دست 384a | Li در : بر | Le همه شب 388b | Si دلنوازی در آورم در بر p statt dessen:

بیست ونه شب درین (Bb بذین Pa دران) دل‌انکیزی … شذه بازار من بذین تیزی

R Li Le Pe B اقبال Bb p اقلیم | Pe Le بوذ 391a | p حواله کاهم 389b | cet. نبوذ Bb O B نموذ | Pa Li بذ : من b | p هیچ نا کامی 392a | B وخوش دلی Pe Le خوش‌دلم | R Bb سپاه : سرای 396a | Li زیاده می 394b | Li بران 393a

شورشی باز در جهان افتاذ　　بانگِ زیور در آسمان افتاذ

وان کنیزان برسمِ پیشینه　　سیب در دست ونار در سینه 399

آمذند آن سریر بنهاذند　　حلقه بستند وحلق بگشاذند

آمذ آن ماهِ آفتاب‌نشان　　در بر افگنده زلفِ مشك‌افشان

شمعها پیش وپس بعادتِ خویش　　پس رها کن که شمع باشذ پیش 402

با هزاران هزار زینت وناز　　بر سرِ بزم‌گاهِ خوذ شذ باز

مطربان پرده‌را نوا بستند　　پرده‌داران زکار بنشستند

ساقیان صِرفِ ارغوانی‌رنگ　　راست کردند بر ترنّمِ چنگ 405

شاهِ شکّرلبان چنان فرموذ　　کاوریذ آن حریفِ مارا زوذ

باز خوبان بناز بردندم　　بخذاوندِ خوذ سپردندم

چون مرا دیذ مهربان برخاست　　کرد بر دستِ راست جایم راست 408

خدمتش کردم ونشستم شاذ　　آرزوی گذشته آمذ یاذ

خوان نهاذند باز بر ترتیب　　بیش از اندازه خوردهای غریب

چون زخوان ریزه‌خورده شذ روزی　　مَی در آمذ بمجلس‌افروزی 411

از کفِ ساقیانِ دریا کف　　دُر فشان گشت کامهای صدف

[شذ رونده مَي چو راوندی　　خوشتر از شیرهٔ نهاوندی]

من دگر باره گشته واله ومست　　زلفِ او چون رسن گرفته بدست 414

باز دیوانم از رسن رستند　　منِ دیوانه را رسن بستند

398a باز : تازه O | b بر : در p Bb | 399a آن p Pe N | 401a آفتاب ماه p Bb |
404a پرده را : پردهٔ p | b زکار : کار p بکار Bb | 405a صرف : باذه p | 406a چنین p Li N Bb |
407b بدلارام p | 409b نامذ O | 410a بر : با p Bb | 411a شذ مرا زخوان خورده p |
412b کامهای B Pe Le جامهای p Li کاسهای Bb | 413 om. p Li | 414b در کمرگاه او کشیذم دست
p Bb (= 418 b) | 415a جستند Le | دیوانه‌را رسن بستند p | b رسن من زدست بکستند p

عنکبوتی شذم زطنّازی وان شب آموختم رسن بازی

417 شیفتم چون خری که جو بینذ یا چو صرعی که ماهِ نَو بینذ

لرز لرزان چو دزدِ گنج پرست در کمرگاهِ او کشیذم دست

دست بر سیمِ ساذه می سوذم سخت می گشت وسست می بوذم

420 چون چنان دیذ ماهِ زیباچهر دست بر دستِ من نهاذ بمهر

[بوسه زذ دستم آن ستیزهٔ حور تا زگنجینه دست کردم دور]

گفت بر گنجِ بسته دست میاز کز غرض کوتهست دستِ دراز

423 [مهر بر داشتن زکان نتوان کان بمهرست چون توان نتوان]

صبر کن کانِ تست خرمابن تا بخرما رسی شتاب مکن

باذه می خور که خوذ کباب رسذ ماه را بین که آفتاب رسذ

426 گفتم ای آفتابِ گلشنِ من چشمهٔ نور وچشمِ روشنِ من

صبحِ رویت دمیذه چون گلِ باغ چون نمیرم برابرت چو چراغ

می نمایی بتشنه آبِ شکر گویی آنگه که لب بدوز ومخور

429 چون در آمذ رخت بجلوه گری عقل دیوانه شذ که دیذ پری

[نعلکِ گوش را چو کردی ساز نعل در آتشم نهاذی باز]

با شبیخونِ ماه چون کوشم آفتابی بذرّه چون پوشم

432 دست چون دارمت که در دستی اندهی نیستم چو تو هستی

[از زمینی تو من هم از زمیم گر تو هستی پری من آدمیم

416b زان B در p | 417b مصروع ماه O | 418b زلف او چون رسن گرفته بدست p Bb | (= 414b) | 420b بر : در B | 421 om. p | 422b غرض : طمع p | 423 om. O Bb | 423-33,43 om. Pa | 427a رویت O N Si Bb روشن R رویی B Pe Le Li Sa | دمیذ O Li | 428b بکویی پس O | 429b که : چو O Bb | 430 om. O | 432b اندهی O Si Bb ندهی B Pe بدهی Sa نه که من Le Se من برت Li | 433 om. O Pe

[لب بدندان گزیذمم تا چند   واب دندان مزیذمم تا چند]

چارهٔ کن که غم رسیده کسم   تا یك امشب بکام دل برسم   435

[بختم از یاری تو کار کند   یاری بخت بخت یار کند]

گویی انده مخور که یار تو ام   کار خوذ کن که من بکار تو ام

کار ازین صعبتر که بار افتاذ   وا رهان وا رهان که کار افتاذ   438

گرچ آهو سرینی ای دل بند   خواب خرگوش داذمم تا چند

ترسم این پیر گرگ روبه‌باز   گرگی وروبهی کند آغاز

شیرگیرانه سوی من تازذ   چون پلنگی بزیرم اندازذ   441

[آرزوهاست با تو بگذارم   کارزوی خوذ از تو بر دارم]

گر در آرزوم در بندی   سوزم امشب در آرزومندی

ناز می کش که ناز مهمانان   تاجداران کشند وسلطانان   444

چون شکیبم نماند دیگر بار   گفت چونین کنم تو دست بدار

ناز تو گر بجان بوذ بکشم   گر تو از خلّخی من از حبشم

چه محل پیش چون تو مهمانی   پیش‌کش کردن این چنین جانی   447

لیکن این آرزو که می گویی   دیر یابی وزوذ می جویی

---

434 om. O | چند : کی Li | 435 O Si Bb add:

بس که جانم بلب رسیذ بدرد (زدرد Bb)   بوسهٔ کرم ده مده دم سرد

436 om. O | 438a کار : بار R Bb یار Li | b که : چو Si | کار : بار Li R زار Bb | 441a شیر کرکانه Li | 442 om. O | 443b سوزم : میرم O Si | 444a ناز می کش : نازنین کفت O Si Bb | 445 nach 446 O Si, om. Bb | a نماند : ندیذ Le | b زان تو ام کفت O | 446b زانك من بانوی فرشته‌وشم O | 448 O Si add:

شب اول کرت وفا بوذی   مثل تو در جهان کجا بوذی

چون شذی سیر از کنیزانم   میل زی (با Li) من شذت چنین دانم

گر بر آیذ بهشتی از خاری	آیذ از چون منی چنین کاری
450 وگر از بیذ بوی عود آیذ	از من این کار در وجود آیذ
بستان هرچ از منت کامست	جز یکی آرزو که آن خامست
رخ ترا لب ترا وسینه ترا	جز دُری ـ وان دگر خزینه ترا
453 گر بذین کردهٔ شبت بیش است	وین چنین شب هزار در پیش است
چون شذی گرم دل زبادهٔ خام	ساقیِ بخشمت چو ماهِ تمام
تا ازو کامِ خویش بر داری	دامنِ منِ زدست بگذاری
456 چون فریبِ زبانِ او دیذم	گوش کردم ولیك نشنیذم
چند کوشیذم از سکونت وشرم	آهنم تیز بوذ وآتش گرم
بخشم از دور گفت کای نادان	لَیسَ قَرْیَه ورای عبّادان
459 منِ خام از زیاده اندیشی	بکمی اوفتاذم از بیشی
گفتم ای سخت کرده کارِ مرا	برده یك بارگی قرارِ مرا
صذ هزار آدمی درین غم مُرد	کس سوی گنج خانه راه نبرد
462 من که پایم فرو شذست بگنج	دست چون دارم ارچ بینم رنج
[نیست ممکن که تا دمی دارم	سرِ زلفت زدست بگذارم
یا برین تخت شمعِ من بفروز	یا چو تختم بچارمیخ بدوز

451a O می ستان | b ازین : یکی B (über der Zeile یکی) Le Se | 452b آن این Li Si O |
453a کردهٔ : قانی Li راضي O | b سزای درویش است O | 454a شذی کرم دل O
Pe Le Se | 455a تا : چون O | زبادهٔ خام B Pe Le Li | کنم فارغت Si Bb شوی کرم دل
457a چند : باز Si | b آهنم : آب خم Pe Le | 458 om. Li Bb | a ای O | 459a از دیار درویشی
Pe Le | 461b so Sa, کس سوی گنج ره نداند برد O هیچ کس راه سوی کنج نبرد Si
462b ارچه بینم رنج O Bb | کو (Bb که) سوی کنج راه داند برد B Pe Le Li R Bb
463-466 om. O | از چه بیم وچه رنج B Pe Le Li | ار نه بینم رنج Si

یا برین نطع رقص کن بر خیز — گرنه ریگ آرو نطع وخونم ریز 465

دل وجانی وهوش وبینایی — از تو چون باشذم شکیبایی]

غرضی کز تو دلستان یابم — رایگانست اگر بجان یابم

کیست کو گنجِ رایگان نخرذ — وارزوی چنان بجان نخرذ 468

[انگبین لب شذی وگل رخسار — انگبین بی مگس چو گل بی خار

کو کسی کو گل انگبین نخورذ — مخوراذ آنکسی که این نخورذ]

شمع وار امشبی بر افروزم — کز غمت چون چراغ می سوزم 471

[سوزِ تو زنده دارذم چو چراغ — زنده با سوز ومرده هست بداغ

آفتاب ار نگردذ از سرِ سوز — تنگ روزی شوذ زتنگیِ روز]

این نه کامست کز تو می جویم — خوابی از بهرِ خویش می گویم 474

مغزِ من خفته شذ درین چه شکیست — مرده وخفته بلك هر دو یکیست

گر نه چشمم رخِ ترا دیذی — این چنین خوابها کجا دیذی

گر بر آنی که خونِ من ریزی — تیز شو هان که خون کند تیزی 477

وانکه ازجوشِ خون وآتشِ مغز — حمله بردم بران شکوفهٔ نغز

درِ گنجینه را گرفتم زوذ — تا کنم لعل را عقیق آموذ

در صبوری بآن نوالهٔ نوش — مهل می خواست من نکردم گوش 480

465b یا دکر نطع خواه و Li Si Bb | وریك بریز : وخوم ریز Bb | 468a نبرذ B Si | b وارزوی : آرزوی Pe Le | چنین O Pe N Bb | 469 om. O | 470 om. O Li | B یکست | O Bb خفته ومرده در حساب b | B شکست 475a | 472-473 om. O | 477b تیزی شو تا نکیرذت B Pe Le N شو تا که خون بر انکیزی Li | O Li Si Bb add:

باز کردش در آوریذم دست — چشم او پر خمار ومن سرمست

479b عقیق : شکر O | آموذ : اندوذ Li | Si Bb add:

آرزویی (Bb زارزوی) چنانك بوذ نداشت — لابها کرد وهیچ سود نداشت

480a بذان Bb من آن Li بران Si

خورد سوگند کین خزینه تراست   امشب امّیذ وکامِ دل فرداست

[بر تمنّای منِ جهان افروز   شب بشب بردهٔ وروز بروز]

483 امشبی بر امیذِ گنج بساز   شبِ فردا خزینه می پرداز

صبر کردن شبی محالی نیست   آخر امشب شبیست سالی نیست

او همی گفت ومن چو دشنهٔ تیز   در کمر کرده دستِ کور آویز

486 خواهشی کو زبهرِ خوذ می کرد   خارشم را یکی بصذ می کرد

تا بذانجا رسیذ کز چستی   داذم آن بندِ بسته را سستی

چونك دیذ او ستیزه گاری من   بی شکیبی وبی قراریِ من

489 گفت یك لحظه دیذه را در بند   تا گشایم درِ خزینهٔ قند

چون گشاذم بر آنچ داری رای   در برم گیر ودیذه را بگشای

منِ بشیرینیِ بهانهٔ او   دیذه در بستم از خزانهٔ او

492 چون یکی لحظه مهلتش داذم   گفت بگشای دیذه بگشاذم

کردم آهنگ بر امیذِ شکار   تا در آرم عروس را بکنار

چونك سوی عروسِ خوذ دیذم   خویشتن را دران سبذ دیذم

495 هیچ کس گِردِ من نه از زن ومرد   منِ تنها ولیك با دمِ سرد

481a خزانه Li | b امشبی این سخن نیایذ راست O | 482 om. O Li | a بتمنای Le|
483b فردا : دیگر O Si Bb | 485b در کمرگاه کرده دست Le Si Bb در کمر کرده دست زلف O
چست دست آویز N | 486b رغبتم را B آتشم را Le خواهشم را Bb | 489b خزانهٔ O Li |
490a کشایم O Le Sa Li | بر Sa تو B Pe Le Li من O Si | 494a عروس : نهاذ O |
خوذ دیذم (یار Sa) در تمنا چو باز B R Sa دیذم (خود Se) در تمنا چو دیذه در Pe Se
در تمنا چو دیذه بکشوذم Le | b همچنان اندر آن سبذ بوذم Le | 495 om. B | b تنها
Pe Li Sa Se Si بتنها Le بیچاره O | ولیك Le Sa Se لیك O وبلك Pe Li | وآه وباذی سرد Si
مونسم آه گرم بادی سرد Bb |

ماند‌ه چون سایهٔ زتابش نور   ترکتازی زترکنازی دور
من درین وسوسه که زیر ستون   جنبشی زان سبذ گشاذ سکون
آمذ آن یار وزان رواق بلند   سبذم را رسن گشاذ زبند 498
بخت چون از بهانه سیر آمذ   سبذم زان ستون بزیر آمذ
آنک از من کناره کرد وگریخت   در کنارم گرفت وعذر انگیخت
گفت اگر گفتمی بتو صذ سال   باورت نامذی حقیقت حال 501
رفتی وديذی آنچ بوذ نهفت   این چنین قصّه باکه شایذ گفت
من درین جوش گرم جوشیذم   کز تظلّم سیاه پوشیذم
گفتمش کای چو من ستم دیذه   رای تو پیش من پسندیذه 504
[من ستم دیذه‌را بخاموشی   ناگزیرست ازین سیه‌پوشی]
رَو پرندی سیاه پیش من آر   رفت وآورد پیش من شب تار
در سر افگندم آن پرند سیاه   هم دران شب بسیچ کردم راه 507
سوی شهر خوذ آمذم دل‌تنگ   برخوذ افگنده از سیاهی رنگ
[من که شاه سیاه‌پوشانم   چون سیاه ابر ازان خروشانم]
کز چنان پخته آرزوی بکام   دور گشتم بآرزوی خام 510

---

496 O Si Bb add:
مشتری را وزهره را (Bb زهره ومشتری چو در) شب دوش   هر دو چون ماه کرده حلقه بکوش
sodann Si Bb: که کشاذم زدر علاقهٔ بند   که کزیدم زکل فوارهٔ قند
hierauf O Si Bb: آن زمان کنج بوذ دست خوشم   وین زمان اژدهاست مهد کشم (Bb مهره کشم)
کنج تا اژدها بسی فرقست   انچه (Bb واین چه) بینم حقیقت آن زرقست
497b تازه شذ بجای سکون O | 498a وزان : وز Li R | 499b سبذم زان ستون B Pe Le Li سبذم را رسن O Si Bb | 503a من : ما O Si | جوشیذیم O Si | b کز O B Pe Sa Si وز Le Li از Bb | پوشیذیم O Si | 505 om. O | a زخاموشی Li | 506a رو : شو Pe Se Li R | پرند B Pe Le Li | پیش : نزد O | b پیش من Pe Le Se N نزد من Sa هم دران O B Li R Si R Bb | 510a کارهای بکام O Si Bb

چون خذاوندِ من زرازِ نهفت　　　این حکایت به پیشِ من بر گفت

من که بوذم درم‌خریدهٔ او　　　بر گزیذم همان گزیدهٔ او

513 با سکندر زبهرِ آبِ حیات　　　رفتم اندر سیاهیِ ظلمات

در سیاهی شکوه دارذ ماه　　　همچو سلطان بزیرِ چترِ سیاه

هیچ حرفی به از سیاهی نیست　　　داسِ ماهی چو پشتِ ماهی نیست

516 [از جوانی بوَذ سیه‌مویی　　　وز سیاهی بوَذ جوان‌رویی]

بسیاهی بصر جهان بیند　　　چرکنی بر سیاه ننشیند

گر نه سَیفور شب سیاه شذی　　　کی سزاوارِ مهدِ ماه شذی

519 هفت رنگست زیرِ هفت اورنگ　　　نیست بالاتر از سیاهی رنگ

چونک بانوی هند با بهرام　　　باز پرداخت این فسانه تمام

شه بران گفته آفرینها گفت　　　در کنارش گرفت وشاذ بخفت

(33)

نشستن شاه بهرام روز یکشنبه در گنبذ زرد

وحکایت گفتن دختر قیصر روم

چون گریبانِ کوه ودامنِ دشت　　　از ترازوی صبح پر زر گشت

روزِ یکشنبه آن چراغِ جهان　　　زیرِ زر شذ چو آفتابِ نهان

3 جامِ زر برگرفت چون جمشیذ　　　تاجِ زر بر نهاذ چون خورشیذ

بست چون زرد گل زرعنایی　　　کهربا بر نگینِ صفرایی

514b چتر سلطان ازان کنند سیاه O Si Bb | 515b منزل ماه جای O | 516 om. O | 518a شب : مه O Bb | b مهر وماه O Si | 521a بران : بذان Li براین Pe | کفتش Pe Le Li | آفرینش O | b وشاذ بخفت : وباز بخفت Li وشاذان خفت Pe

3 nach 4 Li | a زر بر : زرین Li | کرفته Li | جمشیذ O Bb خورشیذ B Pe Le Li | b تاج زر بر O Bb تاج بر سر B Pe Le Li | نهاذه Li | خورشید O Bb جمشیذ B Pe Le Li | 4 om. Pe Bb | a برعنایی O Si | b کهربایی برنک صفرایی B Le Li

زر فشانان بزرد گنبذ شذ — تا یکی دل خوشیش در صذ شذ

خرّمی‌را درو نهاذ بنا — بنشاطِ مَی ونوای غنا 6

چون شب آمذ نه‌شب که خجلهٔ ناز — پردهٔ عاشقانِ خلوت ساز

شه بذان شمعِ شکّرافشان گفت — تا کنذ لعل با طبرزذ جفت

خواست تا سازذ از غنا سازی — در چنان گنبذی خوش آوازی 9

چون زفرمانِ شه گزیر نبوذ — عذر با ناز دل‌پذیر نبوذ

گفت رومی عروسِ چینی ناز — کای خذاوندِ روم وچین وطراز

تو شذی زنده‌دارِ جانِ ملوك — عَزَّ نَصْرُهْ خذایگانِ ملوك 12

هرکه جز بندگیت رای کنذ — سرِ خوذرا سبیلِ پای کنذ

چون دعارا گزارشی سره کرد — دمِ خوذ را بَخورِ مجمره کرد

حکایت پاذشاه کنیزك فروش

گفت شهری زشهرهای عراق — داشت شاهی زشهریاران طاق 15

آفتابی بعالم افروزی — خوب چون نوبهارِ نوروزی

از هنر هرچ در شمار آیذ — وان هنرمندرا بکار آیذ

داشت ـ با آن همه هنرمندی — دل نهاذ از جهان بخرسندی 18

خوانده‌بوذ ازحسابِ طالعِ خویش — کز زنانش خصومت آیذ پیش

زن نمی‌خواست از چنان خطری — تا نبینذ بلا ودردِ سری

هم‌چنان مدّتی بتنهایی — ساخت با یك‌تنی ویك‌تایی 21

5a زر : در B Pe Le R | b خوش‌دلیش O | 6a خرمی‌را چو درنهاذ O | نی B Pe | b غنی B Pe |
7a خجلهٔ : حجرهٔ B Pe R Bb | 8a شاه با شمع O Si | 9a از غنا : آن غنا B ارغنون O Li
ارغنان Pe | 12b عز نصرك Li Si طال عمرك O | 13b سبیل B Pe فدای Li بزبر O Le
نثار Si Bb | 17a از : بر Li | هنر : سر B Pe Le Li | 18a هنرمندی : تنومندی Pe Le Se |
b نهاذ از جهان : نهاذه ز زن O | 19a حساب : نجوم Pe Le | 21a زدانایی O | b وتنهایی O Pe Le

چاره آن شذ که چار وناچارش — مهربانی بوَذ سزاوارش

چند گونه کنیزِ خوب خریذ — خدمتِ کس سزای خویش ندیذ

24 هر یکی را بهفتهٔ کم وبیش — پای بیرون نهاذی از حدِ خویش

سر بر افراختی بخاتونی — خواستی گنجهای قارونی

بوذ در خانه کوژ پشتی پیر — زنی از ابلهانِ ابله‌گیر

27 هر کنیزی که شه خریذی زوذ — پیر زن در گزاف دیذی سوذ

خواندی آن نوخریذه‌را از ناز — بانوی روم ونازنینِ طراز

چون کنیز آن غرور دیذی بیش — باز ماندی زرسمِ خدمتِ خویش

30 ای بسا بو الفضول کز یاران — آورذ کبر در پرستاران

[خواند اینرا حریمِ داودی — گویذ آنرا ایازِ محمودی]

منجنیقی بوَذ بزیور وزیب — خانه ویران کنِ عیال فریب

33 شاه چندانک جهد بیش نموذ — یك کنیزك بجای خویش نبوذ

هر کرا جامهٔ زمهر بدوخت — چونك بَذمهر دیذ باز فروخت

شه زبس کز کنیزکان شذ دور — بکنیزك فروش شذ مشهور

36 از برون هر کسی حسابی ساخت — کس درونِ حساب‌را نشناخت

شه زبس جست وجوی تافته شذ — بی مرادی که باز یافته شذ

[نه زبی طالعی بزن بشتافت — نه کنیزی چنانك بایذ یافت]

39 دست از آلوذه دامنان می شست — پاك دامنِ جمیلهٔ می جست

تا یکی روز مردِ بَرده فروش — بَرده‌خر شاه‌را رساند بگوش

28a زر : نو Li | 31 om. O | a خواندی Li Bb | b گویذ : کفتی Li Bb |
32b بزیور : بزیبت Pe Le | 35a شه : شذ O B Pe | b فروختن مشهور O B Pe |
37b سینهٔ صبر او شکافته O | 38 om. O

کامدست از نگار خانهٔ چین   خواجهٔ با هزار حورالعین

دست نا کرده چند گونه کنیز   خلّخی دارذ وختطایی نیز   42

هر یك از چهره عالم افروزی   مهرسازی ومهربان سوزی

در میانه کنیزکی چو پری   برده نور از ستارهٔ سحری

سفته گوشی چو دُرِّ نا سفته   دُر فروشش بهای جان گفته   45

لب چو مرجان ولیك لؤلؤ بند   تلخ پاسخ ولیك شیرین خند

چون شکرریز خنده بگشایذ   خاك تا سالها شکر خایذ

[گرچ خوانش نوالهٔ شکرست   خلق را زو نوالهٔ جگرست]   48

من که این شغل را پذیره شذم   زان رخ وزلف وخال خیره شذم

گر تو نیز آن جمال ودل بندی   بنگری فارغم که بپسندی

شاه فرموذ کاورذ نخّاس   بَردگانرا بشاهِ برده‌شناس   51

رفت وآورد وشاه در همه دیذ   با فروشنده کرد گفت وشنیذ

گرچ هر یك بچهره ماهی بوذ   آنك نخّاس گفت شاهی بوذ

زانچ گوینده گفته بوذ خبر   خوبتر بوذ در پسندِ نظر   54

با فروشنده گفت شاه بگوی   کین کنیزك چگونه دارذ خوی

گر بذو رغبتی کنذ رایم   آنچ خواهی بها بفرمایم

---

43 letzter Vers der Lücke in Pa | 44a میان کنیزکان Pe Le میان بذ کنیزکی O |
45 b در فروشی B Pe Le | بجان بها O بها بجان Bb | 46b شیرین p N شکر B Pe Le Li |
48 om. p | 49a پذیر B Li R | b خال خیره p خال کیر B وخال کیر Pe R وخال تیره Le Bb
| 50a ودل بندی : اوبینی p | b بکزینی p از همه دل برانش | Li فال کیر
51a کاورذ p N Bb کاورید B Pe Le Li R | b پیش شاه p بردکان | 53b آنچ p Bb |
54a وانچ B | گفته : داذه p | b ونظر Pe Le R | 55a گفت شاه : شاه کفت p کفت راست Li |
56b آنچ : هرچه Bb | b کین : این Pe Le | با فر وزیب وسخت (Pe سخت) نیکو روی Pe Le
زانچ O | خواهی : کویی p بفرمایم B Pe Li بر افزایم p بیفزایم Le Bb

57 خواجهٔ چین گشاده کرد زبان   گفت کین نوش بخشِ شهدلبان

هرچ باید ز دلبری وجمال   همه دارذ چنانك بینی حال

جز یکی خوی زشت وان نه نکوست   کارزو خواه‌را ندارذ دوست

60 هرکه از من خرذ بصذ نازش   بامداذان بمن دهذ بازش

کاورذ وقت آرزوخواهی   آرزومندرا بجان گاهی

وانك با او مُکاس بیش کنذ   زوذ قصدِ هلاكِ خویش کنذ

63 بذپسند آمذست خوی کنیز   تو شنیذم که بذپسندی نیز

او چنان وتو این چنین ـ بگذار   سازگاری کجا بوَذ در کار

از من اورا خریذه گیر بناز   داذه گیرش چو دیگرانم باز

66 به که از بیعِ او بداری دست   بینی آن دیگران که لایق هست

هرکه طبعت بذو شوذ خوشنوذ   بی بها در حرم فرستش زوذ

شاه در هرکه دیذ ازان پریان   نامذش رغبتی چو مشتریان

69 جز پری‌چهره آن کنیزِ نخست   در دلش هیچ نقشِ مهر نرست

ماند حیران دران که چون سازذ   نرد با خام دست چون بازذ

نه دلش می شذ از کنیزك سیر   نه زعیبش همی خریذ دلیر

72 عاقبت عشق سرگرایی کرد   خاك در چشمِ کذخدایی کرد

سیم در پای سیم‌ساق کشیذ   گنبذِ سیم‌را بسیم خریذ

57b نوش بخش : خوب چهر p | شهد : نوش p | لبان : دهان Li | 59 om. B | a خوی : عیب p Bb | b درکار : بکذار p | 64a بگذار : درکار p | مکیس Bb | 62a آنك Li | وان : کان p Bb | آنرا دکر که Le | 66b آن : این p Li | دیکرانش p Le Li R Bb | 65b کیرم Bb | ازان : زان p در Pe از Le | 68a در هر : هر یك Li | b فرستم Pe Le Bb | 67a آنچ p | b در دلش مهر هیچ کس نبرست p | 69a جز ازان مهربان کنیز Pe Le | b نامذی رغبتش B Pe | 73b بزر نخرید Pa | 72b کذخدایی : پارسایی Li | 71a می‌شذ : کشت Pe Le

دَرِ یك آرزو بُرو در بست — کُشت ماری وز اژدهایی رست

وان پری‌رخ بزیرِ پردهٔ شاه — خدمتِ اهلِ پرده داشت نگاه 75

بوذ چون غنچه مهربان درپوست — آشکارا ستیز وپنهان دوست

جز درِ خفت وخیز کان در بست — هیچ خدمت رها نکرد از دست

خانه داری واعتمادِ سرای — یك یك آورد مشفقانه بجای 78

گرچ شاهش چو سرو بالا داذ — او چو سایه بزیرِ پای افتاذ

آمذ آن پیر زن بدم داذن — خامهٔ خام را بخَم داذن

بانگ بر زذ بران عجوزهٔ خام — کز کنیزیش نگذراند نام 81

شاه ازان احتراز کو می ساخت — غورِ دیگر کنیزکان بشناخت

پیر زن را زخانه بیرون کرد — با فسونی نگر چه افسون کرد

تا چنان شذ بچشمِ شاه عزیز — که شذ از دوستی غلامِ کنیز 84

گرچ زان ترك دیذ عیّاری — همچنان کرد خویشتن‌داری

تا شبی فرصت آن چنان افتاذ — کاتشی در دو مهربان افتاذ

پای شه در کنارِ آن دلبند — در خزیذه میانِ خزّ وپرند 87

قلعهٔ آن در آب کرده حصار — واتشِ منجنیقِ این بر کار

شاه چون گرم گشت از آتشِ تیز — گفت با آن گلِ گلاب انگیز

کای رطب دانهٔ رسیذهٔ من — دیذهٔ جان وجانِ دیذهٔ من 90

سرو با قامتت گیاه‌فشی — طشتِ مه با تو آفتابه‌کشی

از تو یك نکته می‌کنم در خواست — کانچ پرسم مرا بگویی راست

74a بذو Pe Le بخوذ p Li N درو R | b شاه با سیم‌تن بعیش نشست p | 79b پاش فتاذ p |
80b خامهٔ : خانهٔ p خارهٔ Pe Le | خام : راست p Bb | 81a بذان p Li | 83b فسونگر p R Si |
84 om. Pe Le | 86a فرصتی چنان p | 88a آن : این p | b این : آن p | بر : در p Le |
89a از : ز p Bb | 91a وشی p Pe

93 گر بوَذ پاسخِ تو راست عیار — راست گردذ مرا چو قدِّ تو کار

وانگه از بهرِ این دل انگیزی — کرد با تازه گل شکر ریزی

گفت وقتی چو زهره در تسدیس — با سلیمان نشسته بُذ بلقیس

96 بوذ شان از جهان یکی فرزند — دست وپایش گشاذه از پیوند

گفت بلقیس کای رسولِ خذای — من وتو تن درست سر تا پای

چیست فرزندِ ما چنین رنجور — دست وپایی زتن درستی دور

99 دردِ اورا دوا شناختنیست — چون شناسی علاج ساختنیست

جبرئیلت چو آورذ پیغام — این حکایت بذو بگوی تمام

تا چو از حضرتِ تو گردذ باز — لوحِ محفوظ را بجویذ راز

102 چارهٔ کو علاج را شایذ — بتو ای چاره‌ساز بنمایذ

مگر آن طفل رستگار شوذ — بسلامت امیذوار شوذ

شذ سلیمان بذان سخن خوشنوذ — روزکی چند منتظر می بوذ

105 چونك شذ جبرئیل هم نفسش — باز گفت آنچ بوذ در هوسش

رفت جبریل وآوریذ دروذ — از که از کردگارِ چرخِ کبوذ

گفت کین را دوا دو چیز آمذ — وان دو اندر جهان عزیز آمذ

108 آنك چون پیشِ تو نشینذ جفت — هر دو را راستی بباید گفت

آن چنان دان کزان حکایتِ راست — رنجِ این طفل بر تواند خاست

گشت بلقیس ازان سخن شاذان — کز خلف خانه می شذ آباذان

111 گفت بر گوی تا چه خواهی راست — تا بگویم چنانك عهدِ خذاست

94a آن p Le Bb | 101 nach 102 p | a حضرت : خدمت B | 102 a کو : کان Le |
b ای : آن Li | 104a با آن p Bb | 107b وان دوا در p | 109b ازین B آن p | p Bb add:
کفتهٔ جبرئیل باز نموذ — خواند بلقیس‌را سلیمان زوذ
110b می شذ : کشت Li دیذ p باشذ Bb | 111a تا چه : آنچ p | b چنانچه O | شرط وفاست p |

باز پرسیذش آن چراغِ وجود   کای جمالِ تو دیده‌را مقصود

هرگز اندر جهان زروی هوس   جز بمن رغبتِ تو بوذ بکس

گفت بلقیس چشمِ بذ زتو دور   زانك روشن تری زچشمهٔ نور   114

جز جوانی وخوبیت کین هست   بر همه پایگه تو داری دست

خوی‌خوش‌روی‌خوش‌نوازشِ‌خوش   بزمِ تو روضه وتو رضوان فش

مُلكِ تو جمله آشکار ونهان   مُهرِ پیغمبریت حِرزِ جهان   117

با همه خوبی وجوانیِ تو   پاذشاهی وکامرانیِ تو

چون ببینم یکی جوان منظور   از تمنّای بذ نباشم دور

طفلِ بی‌دست چون شنیذ این راز   دست را سوی او کشیذ دراز   120

گفت ماما درست شذ دستم   چون گل از دستِ دیگران رستم

چون پری دیذ در پری‌زاده   دیذ دستی براستی داذه

گفت کای پیشوای دیو وپری   چون هنر خوب وچون خرذ هنری   123

بر سرِ طفل نکتهٔ بگشای   تا زمن دست واز تو یابذ پای

یك سخن پرسم ار نداری رنج   کز جهان با چنین خزینه وگنج

هیچ بر طبع ره زند هوست   که تمنّا بوَذ بمالِ کست   126

گفت پیغمبرِ خذای پرست   کانچ کس را نبوذ ما را هست

ملك ومال وخزینه وشاهی   همه دارم زماه تا ماهی

با چنین نعمتی فراخ وتمام   هرکه آیذ بنزدِ من بسلام   129

112a پرسیذ از p | 115a کین : کان p Bb | b بهمه B | 116 nach 117 p |
117b حرز : ختم B | هر دو داری ونیست آن پنهان p | p add:
مهر پیغمبری وملك جهان   حکم جزم تو بر کهان ومهان
119b بذ : او p Le | 120a این : آن p | b دستها Bb | 121a بابا p | درست : دراز Li |
125b خزانه Pe Le | کرچه هستی باین خزینه وکنچ p کرچه داری همه سرای سپنج Bb |
128a خزانه p

سوی دستش کنم نهفته نگاه　　تا چه آرذ مرا زتحفهٔ راه

طفل کین قصّه گفته آمذ راست　　پای بگشاذ واز زمین بر خاست

132 گفت بابا روانه شذ پایم　　کرد رایِ تو عالم آرایم

راست گفتن چو در حریمِ خذای　　آفت از دست برد ورنج از پای

به که ما نیز راستی سازیم　　تیر بر صید راست اندازیم

135 باز گوی ای زمهربانان فرد　　کز چه معنی شذست مهرِ تو سرد

من گرفتم که می خورم جگری　　در تو از دور می کنم نظری

تو بذین خوبی وپری چهری　　خو چرا کردهٔ بیذمهری

138 سروِ نازنده پیشِ چشمهٔ آب　　بهتر از راستی ندیذ جواب

گفت در نسلِ نا ستوذهٔ ما　　هست یك خصلت آزموذهٔ ما

کز زنان هر که دل بمَرد سپرد　　چون بزاذن رسیذ زاذ وبمرد

141 [مرد چون هر زنی که از ما زاذ　　دل چگونه بمَرد شاید داذ]

در سرِ کام جان نشایذ کرد　　زهر در انگبین نشایذ خورد

بر من این جان ازان عزیز ترست　　که سپارم بذانچ زو خطرست

144 من که جان دوستم نه جانان دوست　　با تو از غیبه برگشاذم پوست

چون زخوان اوفتاذ سرپوشم　　خواه بگذار خواه بفروشم

لیك چون من ضمیر نهفتم　　با تو احوالِ خویشتن گفتم

147 چشم دارم که شهریارِ جهان　　نکند نیز حالِ خویش نهان

130b بتحفه زراه Bb | 131a طفل چون این شنیذ p | 135a مهربانی p Li |
139 om. Pe | a اصل Le | b خصلت : خوی Le | 140b حالی مرد Pa | 141 om. p |
143a بر من این جان p Bb ترس این جان B Pe Le پیش من جان Li | b زو : زان p Bb |
144b غیبه بر p B عیب بر Li غیبها Pe Le | 145 om. O | 146a من p ضررست p |
147b حال خویش نیز p N در B Pe Le Li

کز کنیزانِ آفتاب جمال   زوذسیری چرا کند همه سال

ندهذ دل بهیچ دل خواهی   نبرذ با کسی بسر ماهی

هر کرا چون چراغ بنوازذ   باز چون شمع سر بیندازذ   150

بر کشذ چون فلك بنعمت وناز   بفگند در زمین بخواری باز

شاه گفت از برای آن که کسی   با من از مهر بر نزذ نفسی

همه در بندِ کارِ خوذ بوذند   نیك پیش آمذند وبذ بوذند   153

دل چو با راحت آشنا کردند   رنجِ خدمت‌گری رها کردند

[هر کسی را بقدرِ خوذ قدمیست   نانِ گرمه نه قوتِ هر شکمیست]

شکمی بایذ آهنین چون سنگ   کاسیاش از خورش نیایذ تنگ   156

زن چو مردِ گشاذه‌رو بینذ   هم بذو هم بخوذ فرو بینذ

[بر زن ایمن مباش زن کاهست   بردش باذ هر کجا راهست

زن چو زر دیذ چون ترازوی زر   بجوی با جوی در آرذ سر   159

نار کز ناردانه گردذ پر   پخته لعل ونه پخته باشذ دُر

زن چو انگور وطفلِ بی گنهست   خام سرسبز وپخته روسیه است

ماذگان در کذه کذو نامند   خامشان پخته پخته‌شان خامند]   162

عصمتِ زن جمالِ شوی بوَذ   شب که مه دیذ ماه‌روی بوَذ

از پرستندگانِ من در کس   جز خوذ آراستن ندیذم بس

در تو دیذم بشرطِ خدمتِ خویش   که زمان تا زمان نموذی بیش   165

149a هیچ دل بدل خواهی Pe Le | 153 om. Pe Le | 155 om. p Li |
a کرمیست Pe | 156b کاسه اش B کاسیا Pe | 158-162 om. p | 158 a کاهیست B Bb |
b راهیست B Bb | 159a چو : که Bb | b در : بر B | 160a گردذ : باشذ Bb | 163b که : چو p |
دیذ : یافت Pa Bb | 164a هر کس Bb | b بس B Li R وبس Le کس Pe | نداند وبس Bb |
نهاذی Bb p کرفتی : نموذی 165b | p جز خوذ از (زخوذ O) راستی ندیذم کس

لا جرم گرچ از تو بی کامم — بی تو یك دم زذن نیارامم
شاه ازین چند نکتهای شگفت — کرد بر کار وهیچ در نگرفت
168 شوخ چشم از سر بهانه نرفت — تیر بر چشمهٔ نشانه نرفت
همچنان زیر بار دلتنگی — می بریذ آن گریوهٔ سنگی
کرد با تشنگی برابر آب — او صبوری وروزگار شتاب
171 پیر زن کان بت همایونش — کرده بوذ از سرای بیرونش
آگهی یافت از صبوری شاه — که بذان آرزو نیابذ راه
[عاجزش کرد نو رسیذه زنی — از تنی اوفتاذ تهمتنی]
174 گفت وقتست اگر بچاره‌گری — رقص دیوان در آورم به پری
رخنه در مهد آفتاب کنم — قلعهٔ ماه را خراب کنم
تا دگر زخم هیچ تیرزنی — نرسذ بر کمان پیرزنی
177 با شه افسون گرانه خلوت خواست — رفت وکرد آن فسون که بایذ راست
در مکافات آن جهان افروز — خواند بر شه فسون پیر آموز
گفت اگر بایذت که کرّهٔ خام — زیر زین تو زوذ گردذ رام
180 کرّهٔ رام کرده را دو سه بار — پیش او زین کن وبرفق بخار
رایضانی که کرّه رام کنند — توسنانرا چنین لگام کنند
شاه را آن فریب چست آمذ — خشت آن قالبش درست آمذ
183 شوخ ورعنا خریذ نوش‌لبی — مهره‌بازی کنی وبو العجبی
بَرده پرور ریاضتش داذه — او خوذ از اصل نرم سم زاذه

166a از توکرچه Li | b از تو یك چشم زذ p | 167b بر : در Li Bb | 168b چشمهٔ : چهرهٔ R |
171a کان بت : را شه p | 173 om. p | a زنی : تنی Pe Le | 176a زخم تیر هیچ زنی p |
b بر : با p | 177a خواست : ساخت p | b با صذ افسون به پیش شه در تاخت p |
179a اگر : می p | که یابی کام Pe Le | 180a بار : جای p | b کن ای همایون رای p |
182a این B Li | b این B Pe Li

با شه از چابکی ودمسازی صد معلّق زدی بهر بازی

شاه با او تکلّفی در ساخت بتکلّف گرفتهٔ می باخت 186

وقتِ بازی دران فگندی شست وقتِ حاجت بذین کشیذی دست

ناز با آن نموذ وبا این خفت جگر آنجا وگوهر اینجا سفت

رغبت آمذ زرشکِ آن خفتن درّ ناسفته را بذُر سفتن 189

گرچ از راهِ رشک داذنِ شاه گردِ غیرت نشست بر رخِ ماه

از ره ورسمِ بندگی نگذشت یک سرِ موی ازانچ بوذ نگشت

در گمان آمذش که این چه فنست اصلِ طوفان تنورِ پیر زنست 192

ساکنی پیشه کرد وصبر نموذ صبر در عاشقی ندارذ سوذ

تا شبی خلوت آن همایونچهر فرصتی یافت با شه از سرِ مهر

گفت کای خسروِ فرشته‌نهاذ داورِ مملکت بدین وبداذ 195

چون شذی راست گوی وراست نظر با من از راهِ راستی بگذر

گرچ هر روز کان گشایذ کام اوّلش صبح باشذ آخر شام

تو که روزِ ترا زوال مباذ شبِ تو جز شبِ وصال مباذ 198

صبح وارم چو داذی اوّل نوش از چه گشتی چو شام سرکه‌فروش

گیرم از من نخورده گشتی سیر بچه انداختیم در دمِ شیر

داشتی تا زغصّه جان نبرم اژدهایی برابرِ نظرم 201

کشتنم را چه در خورذ ماری گر کُشی هم بتیغِ خوذ باری

187a دران : بذان B درو Pe Le Li | بذو b درین Le Li | کشیذی : کشاذی B Li |
188a آن : این ، این : آن | b آنجا : اینجا ، اینجا : آنجا p Bb | 189 nach 195 p |
a این Li Bb | خفتن : جفتش p | b سفتش p | 191b بیکی موی Pa | 195a فرشته : خجسته Pe |
197a نام چون بر آرذ روز از عدم p | b باشذ : بوذ و Pe Le R | 202a کشتن من Pe Le Bb |
b گر : چون p | بدست خوذ Le | خوذ : تو p

بچنین ره که رهنمون بوذت   وین چنین بازیی که فرموذت

204 خبرم ده که بی‌خبر شذه ام   تا نپرّم که تیز پر شذه ام

بخذا وبجانِ تو سوگند   که ازین قفل اگر گشایی بند

قفلِ گنج از گهر بینذازم   با به افتاذ شاه در سازم

207 شاه از آنجا که بوذ در بندش   چونك دیذ اعتمادِ سوگندش

حال از ان ماهِ مهربان ننهفت   گفتنی ونگفتنی بر گفت

کارزوی تو بر فروخت مرا   آتشی بر فروخت وسوخت مرا

210 سخت شذ دردم از شکیبایی   وز تنم دور شذ توانایی

تا همان پیر زن دوا بشناخت   پیر زن وارم از دوا بنواخت

بدروغم مزوّری فرموذ   داشت تا خورده آن مزوّر سوذ

213 آتش انگیختن بگرمیِ تو   سختيِ بُذ برای نرمیِ تو

[نشوذ آب جز بآتش گرم   جز بآتش نگردذ آهن نرم]

گر نه زانجا که با تو رای منست   دردِ تو بهترین دوای منست

216 آتشی از تو بوذ در دلِ من   پیر زن درمیانه دوذ افگن

چون شذی شمع‌وار با من راست   دوذِ دوذ افگن از میان برخاست

کافتابِ من از حمل شذ شاذ   کی ز بَرْد العجوزم آیذ یاذ

219 چند ازین داستانِ طبع نواز   گفت وان نازنین شنیذ بناز

چون چنان دیذ ترکِ توسن‌خوی   راه داذش بسروِ سوسن‌بوی

203b بنموذت Le | 205a ورسول او B | 206a کنج کهر p | برانداذم p Bb | b به : خوش Li |
Bb همه کفت Pe Le میکفت : برگفت 208b | p Bb بعد ازین با رضای شه سازم |
Bb در فکنده سوخت p Li Si در فکند وسوخت 209b | p آنچ اسرار خویش بوذ بکفت |
212a بدروغم : بعلاجم p | b آن خوردن مزور p | 213 b سختي : آتشی p | 214 om. p |
215b بهترین : بهتر از p Bb | 216a بوذ از تو p | 217b دوذ ودوذ Pe Le دوذ آن آتش p |
218a چونك خورشیذ p

بلبلی بر سریرِ غنچه نشست   غنچه بشکست وگشت بلبل مست

طوطیِ دیذ پُر شکر خوانی   بی مگس کرد شکّر افشانی 222

[ماهیِ را در آبگیر افگند   رطبی در میانِ شیر افگند

بوذ شیرین وچربِ عجبش   کرد شیرین حوالهٔ رطبش]

شه چو از نقشِ چین پرند گشاذ   قفلِ زرّین زدرجِ قند گشاذ 225

دیذ گنجینهٔ بزر درخورد   کردش از زیبهای زرّین زرد

زردیست آنك شاذمانی ازوست   ذوقِ حلوای زعفرانی ازوست

آنچ بینی که زعفران زردست   خنده بین زانك زعفران خوردست 228

نورِ شمع از نقابِ زردی تافت   گاوِ موسی بها زِزردی یافت

زر که زردست مایهٔ طربست   طینِ اصفر عزیز ازین سببست

شه چو این داستان شنیذ تمام   در کنارش گرفت وخفت بکام 231

(34)

نشستن بهرام روز دوشنبه در گنبذ سبز
وحکایت کردن دختر پاذشاه اقلیم سوم

چونك روزِ دو شنبه آمذ شاه   چترِ سرسبز بر کشیذ بماه

شه بر افروخته چو سبز چراغ   سبز در سبز چون فرشتهٔ باغ

221b بشکفت p Bb | وکشت بلبل مست p N Si غنچه‌پرست وکشت B Pe Le Li |
223-224 om. p | 223a ماهیِ خوش Li | 224b حوالهٔ B Le حوالت Pe R حلاوت Li |
225a چو از p Si چو آن B Li R دران Pe مران Le | نقش‌چین p N Si نقش را B Pe Le Li R |
b زرین p N Si کوهر B Pe Le Li | قند : بند p | 226b زیبهای : آبهای Pe Le |
زرد : کرد p | 227 nach 230 B | b حلوای p Li طوطی B Pe Le | 228a آنچ : ارچه B |
b خنده‌را بین که p | 229b بزردی Pe Bb

2a شه : شذ B Le Li | b در : بر Pe Le Bb | فرشته بباغ p R

3 رخت را سوی سبز گنبذ برد — دل بشاذی وخرّمی بسپرد

چون برین سبزهٔ زمرّذ وار — باغِ انجم فشاند برگِ بهار

زان خرامنده سروِ سبزارنگ — خواست تا پُر شکر گشایذ تنگ

6 پری آنگه که برده بوذ نماز — بر سلیمان گشاذ پردهٔ راز

گفت کای جانِ ما بجانِ تو شاذ — همه جانها فدای جانِ تو باذ

خانهٔ دولتست خرگاهت — تاج وتخت آستانِ درگاهت

9 تاج را سربلندی از سرِ تست — تخت را پایگاهی از درِ تست

گوهرت عقدِ مملکت را تاج — همه عالم بدرگهت محتاج

چون دعا کرد بر سریرِ بلند — بر گشاذ از عقیق چشمهٔ قند

حکایت بشر وعاشق شذن او

12 گفت شخصی عزیز بوذ بروم — خوب وخوش دل چوانگبین درموم

هرچ بایذ در آدمی زهنر — داشت این جمله ـ نیکویی بر سر

با چنین خوبی وخرذمندی — بوذ میلش بپاک پیوندی

15 مردمان بر نظر نشاندندش — بشرِ پرهیزگار خواندندش

می خرامیذ روزی از سرِ ناز — در رهی خالی از نشیب وفراز

بر رهش عشق ترکتازی کرد — فتنه با عقل دستبازی کرد

18 پیکری دیذ در لفافهٔ خام — چون در ابرِ سیاه ماهِ تمام

3a رخترا : رخت خوذ p | 4b برگ : باز B Li باغ R | باغ وآنکه چه باغ همچو بهار Pe Le | 5a خرامنده : خرذمند B Pe Le Li Bb | سرو : سبز O Pe Le | b تنگ : بند Pe قند Le | 6b پردهٔ : قصهٔ Li | 7a کفتش Pe Le | ای p Pe Le | ما : من p | زجان Pe Le | 8a خانهٔ : همت و Pe Le | 9 تست : تو Li | b پاذشاهی p Bb | 11a کرد : کفت p Bb | 13a وانچه باشد Pe Le | b آن Li با Bb | 14a چنان p N | نیکی وخوبی و Pe Le | هنرمندی O | 15a بر : در p | 17a بر : در B Li | بر سرش Pe Le | 18a صنمی p

فارغ از بشر می گذشت براه — باذ ناگه ربوذ برقعِ ماه

فتنه را باذ رهنمون آمذ — ماه از ابرِ سیه برون آمذ

بشر کان دیذ سست شذ پایش — تیرِ یک زخمه دوخت بر جایش 21

صورتی کز سرِ کرشمهٔ مست — آن چنان توبه صذ هزار شکست

خرمنی گل ولی بقامتِ سرو — شسته‌رویی ولی بخونِ تذرو

خوابِ غمزَش بسحرگاریِ خویش — بسته خوابِ هزار عاشق بیش 24

لب چو برگِ گلی که تر باشذ — برگِ آن گل پر از شکر باشذ

[چشم چون نرگسی که خفته بوَذ — فتنه در خوابِ او نهفته بوَذ]

عکسِ رویش بزیرِ زلف بتاب — چون حواصل بزیرِ پرِّ عقاب 27

[خالی از زلف عنبر افشان تر — چشمی از خال نا مسلمان تر]

با چنان زلف وخالِ دیذه‌فریب — هیچ دلرا نبوذ جای شکیب

آمذ از بشرِ بی خوذ آوازی — چون زطفلی که بر گِرذ گازی 30

ماهِ پنهان‌خرام ازان آواز — بندِ برقع بهم کشیذ فراز

پی بتعجیل بر گرفت زپیش — کرده خونی چنان بگردنِ خویش

بشر چون باز کرد چشم زخواب — خانه‌بر رفته دیذ وخانه خراب 33

گفت اگر بر پَیَش روم نه رواست — ور شکیبا شوم شکیب کجاست

چارهٔ کار هم شکیباییست — هرچ زین درگذشت رسواییست

شهوتی گر مرا زراه ببرد — مَردم آخر زغم نخواهم مرد 36

21b زخمه : غمزه p Si Bb | 22a صورتی دیذ کز کرشمهٔ p Le Bb | b صذ هزار توبه Li Bb | 23a خرمن p R | 24a غمزش : غمزه p | 26 om. p | 28 om. p Pe | 30b برگرذ Le | برکنی Li برکری Pe بر خورذ R کیرذش B برکند Bb | جانش از تن بکرد پروازی p | 31a پنهان : تنها Le Li Bb | 32b کرد p | 33b وخانه : خانه B | خانهٔ دل زعشق بوذ p | 34a بر پیش p پیشتر B Pe Le Li پیش او Bb | 36b عیش صافی من ازان شذ درد p

تَركِ شهوت نشانِ دین باشذ   شرطِ پرهیزگاری این باشذ
به که محمل برون برم زین کوی   سوی بیت المقدّس آرم روی
39 تا خذایی که خیر وشر داند   بر من این کار سهل گرداند
رفت ازانجا وبرگِ راه بساخت   بزیارتگه مقدّس تاخت
در خذای خوذش گریخت زبیم   کرد خوذرا بحکمِ او تسلیم
42 تا چنان دارذش زدیو نگاه   که بذو فتنه را نباشذ راه
چون بسی سجده زذ بران سرِ خاك   باز گشت از حریم خانهٔ پاك
بوذ هم‌سفرهٔ دران سفرش   همچو خاری گرفته ره‌گذرش
45 نکته‌گیری بکارِ نکته شگفت   بر حدیثی هزار نکته گرفت
بشر با او چو نیك وبذ گفتی   با وی از نکتهٔ بر آشفتی
کین چنین بایذ آن چنان شایذ   کس زبان بر گزاف نگشایذ
48 بشر گوینده را زخاموشی   داذه بُذ داروی فراموشی
گفت نامِ تو چیست تا دانم   بعد ازینت بنامِ خوذ خوانم
پاسخش داذ وگفت نامِ رهی   بشر شذ تا تو خوذ چه نام نهی
51 گفت بشری تونگِ آدمیان   من ملیخا امامِ عالمیان
هرچ در آسمان ودر زمی است   وانچ در عقل ورای آدمی است
همه دانم بعقلِ خویش تمام   واگهی دارم از حلال وحرام

---

40 p Bb add: چون بذان جایگاه پاك رسیذ   داذش آن بندرا خذای کلیذ
41a خذاوند خوذ p N Bb | 42b چشم بذ نیابذ راه Pa | 43a بسی : بشذ Pe Le | زذ : کرد Li | برد p |
نیك خواهی بطبع بذ خواهش b | B Pe Le Li Bb راهش : سفرش 44a | p Li بر سر خاك
B Pe Le Li Bb | 46b او بهر نکتهٔ p | نکتها Li | 48a بشر چون دیذ کرد خاموشی Pe Le |
49b بعد : پس O Le N | بذان لقب خوانم B | 50b لقب چه نهی B | 51a آدمیان : عالمیان Li |
b آدمیان : عالمیان Li | 52b در رای عقل Pe Le | 53a بعلم p Li Bb

یک تن من به از دوازده تن — یک فنی بوذه در دوازده فن 54
کوه ودریا ودشت وبیشه وروذ — هرچ هستند زیر چرخ کبوذ
اصل هر یك شناختم بدرست — کین وجود از چه یافت وان زچه رست
از فلك نیز وانچ هست برو — آگهم نارسیذه دست برو 57
در هر اطراف کوفتذ خطری — دانم آنرا بتیز تر نظری
گر رسذ پاذشاهی بزوال — پیش ازان دانمش به پنجه سال
ور در آیذ بدانهٔ کم وبیش — من بسالی خبر دهم زان پیش 60
نبض وقاروره‌را چنان دانم — کافت تب زتن بگردانم
[چون بافسون در آتش آرم نعل — کهربارا کنم بگوهر لعل]
سنگ از اکسیر من گهر گرذذ — خاك در دست من بزر گرذذ 63
باذ سحری چو بر دمم زدهن — مار پیسه کنم زپیسه رسن
کان هر گنج کافریذ خذای — منم آن گنج را طلسم‌گشای
هرچ پرسند از آسمان وزمین — هم ازان آگهی دهم هم ازین 66
نیست در هیچ دانش آباذی — فحل ودانا تر از من استاذی
چون ازین بر شمرد لافی چند — خیره شذ بشر ازان گزافی چند
ابری از کوه بر دمیذ سیاه — چون ملیخا در ابر کرد نگاه 69

54a تنم من Pe Le | تنم بهتر p Li | b بوذه : کشته p Bb | در : از Pe Le | 55b بزیر باشذ p |
57a از : وز p B Bb | از فلك وانچ نیز هست برو Pe Le از فلك آنچ هست تیز برو Li |
b بذو Pe درو Li | 58b بینم O Pe Le N | بتیزی Li | 59b پیش دانمش من Pe دانمش پیشتر Le |
60a بدانه کم بیشی B Pe | b پیشی B Pe | 61a چنان : را چنان b آن B | را کافتم Pe | را کاقتش Le |
p N Bb 63b چو زر | Bb چو کوهر ولعل | Le بکونهٔ | Bb کهربایی b | 62 om. p Pe
64a چو : که p Li Bb | 65a کان : مهر Pe Le | 67a هیچ جا چو من زاذی Pe Le |
Pa همچو من زیرکی و O فحل وچابك تر Pe Le عقل دانا تر | Bb و ohne b
68a ازین کونه کفت Pe Le

گفت کابری سیه چراست چو قیر وابرِ دیگر سپیذ همچون شیر
بشر گفتا که حکمِ یزدانی این چنین پُر کنذ تو خوذ دانی
72 گفت ازین بگذر این بهانه بوَذ تیر بایذ که بر نشانه بوَذ
ابرِ تیره دخانِ محترق است بر چنین نکته عقل متّفق است
وابر کو شیرگون وذرفامست در مزاجش رطوبتی خامست
75 جَست باذی زباذهای نهفت باز بنگر که بو الفضول چه گفت
گفت بر گو که باذِ جنبان چیست خیره چون گاو وخر نبایذ زیست
گفت بشر این هم از قضای خذاست هیچ بی حکمِ او نگردذ راست
78 گفت در دستِ حکمت آر عنان چند گویی حدیثِ پیر زنان
اصلِ باذ از هوا بوَذ بیقین که بجنبانذش بخارِ زمین
دیذ کوهی بلند گفت این کوه از دگرها چرا بوَذ بشکوه
81 گفت بشر ایزذیست این پیوند که یکی پست ودیگریست بلند
گفت بازم زحجّت افگندی نقش تا چند بر قلم بندی
ابر چون سیلِ هولناك آرذ کوه را سیل در مغاك آرذ
84 وانك تیغش بر اوج دارذ مَیل دور تر باشذ از گذرگهِ سَیل
بشر بانگی برو زذ از سرِ جوش گفت با حکمِ کردگار مکوش
من نه کز سرِّ کار بی خبرم در همه علمی از تو بیشترم
87 لیك علّت بخوذ نشایذ گفت ره بپندارِ خوذ نشایذ رفت
ما که در پرده ره نمی دانیم نقشِ بیرونِ پرده می خوانیم

70a کابر O B ابر Pe Li Bb ابری Le | b همچون : رنك چو p Bb | 71b این چنینها p |
74a ابر Pe Bb | وزرفامست B Pe Le Li | b رطوبتی p R رطوبت B Pe Le Li | 77a بشر کفت p |
آن B Le | b نیایذ p Bb | 80a وکفت B Pe N | b شوذ p | ربوذ شکوه B | 81a بشر کفت p |
82a بحجت p Bb | 85a جوش : هوش p Bb | 86a کز : از p | 87b راه بی دانشی نباند p
88b پرده : بدیذ B بدیذه Pe Le | چون خوانیم Bb نتوانیم p B

[بی غلط راندن اجتهادی نیست   بر غلط خواندن اعتمادی نیست]

ترسم این پرده چون بر اندازند   با غلط خواندگان غلط بازند   90

به که با این درختِ عالی‌شاخ   نشوذ دستِ هرکسی گستاخ

این عزیمت که بشر بر وی خواند   هم دران دیو بو الفضولی ماند

روزکی چند می شذند بهم   وان فضولی نکرد از آنها کم   93

در بیابانِ گرم وبی‌آبی   مغزشان تافته زبی‌خوابی

می دویذند با نفیر وخروش   تا رسیذند ازان زمینِ بجوش

بدرختی سطبرِ عالی شاخ   سبز وپاکیزه وبلند وفراخ   96

سبزه در زیرِ او چو سبز حریر   دیده از دیذنش نشاط‌پذیر

آ گنیذه خمی سفال درو   آبی الحق خوش وزلال درو

چونك دیذ آن فضولی آبِ زلال   همچو ریحانِ ترِ میانِ سفال   99

گفت با بشر کای خجسته رفیق   باز پرسم بگو که از چه طریق

این سفالین خمِ گشاذه دهان   تا بلب هست زیرِ خاك نهان

آبِ این خم بگو که تا بکجاست   کوه‌پایه نه گردِ او صحراست   102

گفت بشر از برای مزذ کسی   کرده باشذ که کرده اند بسی

تا نگردذ بصدمهٔ بدو نیم   در زمین آ گنیذه اند زبیم

گفت تا پاسخِ تو زین نمط است   آنچ گویی وگفتهٔ غلط است   105

آری آری کسی زبهرِ کسی   کشذ آبی بدوش هر نفسی

---

89 om. p | a خواندن Le کردن Bb | 90a چون : را B Pe Le | b دیذکان p |
91b نبوذ p Bb نزنذ Pe Le | 92a خوذ : وی Pe Le | b بوالفضول بماند p Le Bb |
93b وان : وز p زان Bb | ازانها : چیزی p Bb | 94a در : ره p Bb | 99a چون بدیذ O |
102a واب p | b باش تا این سخن نکویی راست p | 103a بشر کفت p B |
104b در زمینش نشانده p | 105a تا : اکر p Bb | زین : یك B | b هرچ کفتی وکفتهٔ
p Pe Le Bb

خاصه در وادیی که از تف وتاب — صذ در صذ درو نیابی آب

108 این وطن‌گاهِ دام‌یارانست — جای صیّاد وصیدگارانست

آبِ این خم که در نشاخته اند — از پیِ دامِ صید ساخته اند

تا چو غرم وگوزن وآهو وگور — در بیابان خورند طعمهٔ شور

111 تشنه گردند وقصدِ آب کنند — سوی این آبخور شتاب کنند

مردِ صیّاد راه بسته بوَذ — با کمان در کمین نشسته بوَذ

بزنذ صید را بخوردنِ آب — کنذ از صیدِ زخم‌خورده کباب

114 بندهارا چنین گشای گره — که نیوشنده بر تو گویذ زه

گفت بشر ای نهفته‌گوی جهان — هر کسی را عقیده‌ایست نهان

من وتو زانچ در نهان داریم — بهمه‌کس ظن آن چنان داریم

117 بذ میندیش گفتمت پیشی — عاقبت بذ کنذ بذ اندیشی

چون بران آب سفره بگشاذند — نان بخوردند وآب در داذند

آبی الحق بتشنگان درخورد — روشن وخوشگوار وصافی وسرد

120 بانگ بر بشر زذ ملیخا تیز — که ازان سوترك نشین بر خیز

تا درین آبِ خوشگوار شوم — شویم اندام وبی غبار شوم

از عرقهای شورِ تن فرسای — چرك بر من نشسته سر تا پای

123 چركِ تن را زتن فرو شویم — پاك وپاكیزه سوی ره پویم

وانگه این خم بسنگ پاره کنم — صید را از گزند چاره کنم

107a از تك وتاب O در تك وتاب Li | 108a دام دارانست p | 109a سر : آب p | نشاخته : فراخته Li | 110-111 om. Pe Le | 113b از p Li آن B Pe Le | کباب p Li شتاب B Pe Le | 115a بشر کفت p Bb | گوی : کار p | 116a آنچ Li Bb | b کمان چنان p | 117a بند بنیوش p | 118a بذان Li Bb | 120b که تو زان Le | 122b نشست p N | 123a زتن : بذو p Bb

گفت بشر ای سلیم‌دل بر خیز — در چنین خم مباش رنگ‌آمیز

آبِ او خورده با دل انگیزی — چرکِ تن را چرا درو ریزی 126

هرکه آبی خورذ که بنوازذ — در وی آبِ دهان نینداززذ

سرکه نتوان بر آینه سوذن — صافیی‌را بدردی آلوذن

تا دگر تشنه چون فراز رسذ — زابِ نوشینِ او بناز رسذ 129

مردِ بذ رای گفتِ او نشنیذ — گوهرِ زشتِ خویش کرد پذیذ

جامه بر کند وجمله برهم بست — خویشتن گرد کرد ودر خم جست

چون درو رفت خم نه چاهی بوذ — تا بنِ خم چه دراز راهی بوذ 132

با اجل زیرکی بکار نشذ — جان بسی کند ورستگار نشذ

زاب خوردن تنش بتاب افتاذ — عاقبت غرقه شذ در آب افتاذ

بشر ازان سو نشسته دل زده تاب — از پیِ آب کرده دیده پر آب 135

گفت باز این حرام‌زادهٔ خام — کرد بر من سلامِ خویش حرام

ترسم این چرکنِ نمونه‌خصال — آرذ آلوذگی در آبِ زلال

آب را چرکِ او کنذ بذ رنگ — وانگهی در سفال دارذ سنگ 138

این بذ اندیشی از بذان آیذ — نه زپاکان وبخرذان آیذ

هیچ کس را چنین رفیق مباذ — این چنین سفله جز غریق مباذ

چون درین گفت وگوی زذ نفسی — مرد نامذ برین گذشت بسی 141

سوی خم شذ بجست وجوی رفیق — واگهی نه که خواجه گشت غریق

125a بشر کفت p Bb | 126a آب خوردی تو p Bb | b so Pe Bb, درو تن بهرچه B
تن‌را درو چرا Le Li تن‌را بذو چرا Pa N تن‌را برو چرا O | 127b دهن p Li Bb |
128a چرك: سرکه Pe Le | b بدرد Pe Le Li Bb | 129a فراز p بتاب Le زتاب B Pe بر آب Li |
b زاب p لب B Le Li اب Pe | بناز p بآب B Pe Le | 132a درو شذ خمی p Bb | b تا بقعرش Pa N |
134b غرق p | بآب B Li N | 135a دل در تاب p | 137a نکونه فعال (Bb آن) ترسم از چرك این
p Bb | 138b دارذ : کیرذ p Li | 140b کس بجز p | 141b بذین Pe Le

غرقهٔ دیذ جانِ او شذه گم　　سرِ چون خُم نهاذه بر سرِ خُم

144 طرفه در ماند کین چه شایذ بوذ　　چوبی از شاخِ آن درخت ربوذ

هم ببالای نیزهٔ کم وبیش　　ساذه کردش بچنگ وناخنِ خویش

چون مساحت‌گرانِ دریایی　　زذ دران خم باب پیمایی

147 خُم رها کن که دیذ چاهی ژرف　　سر باجر در آوریذه شگرف

نیمهٔ خم نهاذه بر سرِ او　　تا دذه کم شوذ شناورِ او

بر کشیذ آن غریق را بشتاب　　در چه خاك بردش از چهِ آب

150 چون در انباشتش بخاك وبسنگ　　بر سرینش نشست با دلِ تنگ

گفت کان گربزی ورایت کو　　وان درفشِ گره‌گشایت کو

وان همه دعویت بچاره‌گری　　با دذ ودیو وآدمی وپری

153 وانك گفتی زهفت چرخِ بلند　　غیب را سر در آورم بکمند

کو شذ آن دعویِ دوازده فن　　وان همه مردی‌ای نه مرد ونه زن

وان نموذن که بنگرم پیشی　　کارهایی زچابك اندیشی

156 چاهی آنگاه سر نهاذه به پیش　　چون ندیذی بدوربینیِ خویش

وانك مارا بران چنان آبی　　فصلها گفته شذ زهر بابی

فصلِ ما گر بهم شماری داشت　　آن نگفتیم کاصلِ کاری داشت

143p statt dessen:

اثری زو ندیذ اندر آب　　کشت حیران فتاذ در تك وتاب

145a نیم بالای p Bb | b بزخم ناخن p | 148 اوی B Pe | a نیم‌خمی p Bb | بر : در Pe Le | p add:

بشر نیکو سیر شناور بوذ　　ایزذش رهنمای ویاور بوذ

جهد بسیار کرد وغوطه بخورد (Pe غوطی خورد)　　تا نشانی ازو پذیذ آورد

150b بر کل او p | 151a گربزی : زیرکی p | 154 om. Le | a کو : چون p چه Li |
b مردی ای p دعوی ای B Pe N مردیت Li | 155a آن نموذی Li | b کارهارا زچاره p Bb |
156a نهاذه : کشاذه Pa Bb | b بچشم دانش p Bb | 157a بران چنان B وآن‌چنان Pe به آن‌چنان Le
بذان چنان Li Bb چنان بران p | b قصها Le | بهر Li | 158a گر بهم : را زهم Pe Le

هرچ در آبِ آن خمِ افگندیم   آتش اندر خمِ خوذ آگندیم 159

نقشِ آن کارگه دگرگون بوذ   از حسابِ من وتو بیرون بوذ

تا فلك رشته‌را گره داذست   بر سرِ رشته کس نیفتاذست

هرچ ما اندران نمط گفتیم   هر دو ز اندیشهٔ غلط گفتیم 162

[تو بذان غرقهٔ ومن رستم   که تو شاکر نهٔ ومن هستم]

تو که دامِ بهایمش خواندی   چون بهایم بدام در ماندی

من بنیکی بذو گمان بردم   نیكِ من نیك بوذ وجان بردم 165

این سخن گفت واز زمین برخاست   رختِ او باز جست از چپ وراست

رفت وبر داشت یك بیك سلبش   دقِّ مصری عمامهٔ قصبش

چونك مُهر از نورد باز گشاذ   کیسهٔ زان میان فرو افتاذ 168

زرِ مصری درو هزار درست   زان کهن سکّها که بوذ نخست

مُهر بنهاذ ومِهر ازو بر داشت   همچنان سر بمهرِ خوذ بگذاشت

گفت شرط آن بوَذ که جامهٔ او   با زر وزینت وعمامهٔ او 171

جمله در بندم ونگه دارم   بکسی کاهلِ اوست بسپارم

باز پرسم سرای او بکجاست   برسانم بذانك اهلِ سراست

چون زمن نامذ استعانتِ او   نکنم غدر با امانتِ او 174

گر من آنها کنم که او کردست   هم ازانها خورم که او خوردست

رفت ازین گونه تا بشهر رسیذ   خویش وپیوندِ خویشتن را دیذ

159b در آتشی p N Bb | 160a این Pe Le Bb | 161a فلك : که این Pe Le | 162a اندرین Le |
کرچ هرچ اندران B ¦ b هر دو : همه O | 163 om. p | 164a تو که چرکت درآب افشاندی p |
165b ظن من Li | وجان p جان B Pe Le Li | 166b باز جست : کرد کرد p | 167b عمامه و p |
168b زان نورد باز p | 170a بنهاذه p | b خوذ p او B Pe Le Li | 173a که خان او Pe Le |
174b با : بر p | 176 om. Pe Le, p statt dessen:

بشر چون از سفر بشهر آمذ   از همه شاذیش بهر آمذ

177 چون بر آسوذ یك دو روز بشهر — یافت ازخورد وخفت وشادی بهر
آن عمامه بهر کسی بنموذ — که خذاوندِ این که شایذ بوذ
زاذ مردی عمامه‌را بشناخت — گفت لختی رهت بیایذ تاخت
180 در فلان کوی هفتمین خانه — هست کاخی بلندِ شاهانه
در بزن کان در آستانهٔ اوست — بی گمان شو که خانه خانهٔ اوست
بشر با جامه وعمامه وزر — سوی آن خانه شذ که یافت خبر
183 در زذ آمذ شکرلبی دلبند — باز کرد آن درِ رواقِ بلند
گفت کاری وحاجتی بنمای — تا بر آرم چنانك باشذ رای
بشر گفتا بضاعتی دارم — بانوی خانه کو که بسپارم
186 گر درون آمذن بخانه رواست — تا در آیم سخن بگویم راست
که ملیخای آسمان فرهنگ — از زمانه چه رسم دیذ وچه رنگ
زن درون بردش از برونِ سرای — بر کنارِ بساط کردش جای
189 خویشتن روی کرده زیرِ نقاب — گفت بر گو سخن که هست صواب
بشر هر قصهٔ که بوذ تمام — گفت با ماه‌روی سیم‌اندام
آن بهم صحبتی رسیذنِ او — در سخنها هنر نموذنِ او
192 آن بر آشفتنش چو بذ مستان — دعوی انگیختن بهر دستان
وان بهر چیز بذ گمان بوذن — خوبی‌را بزشتی آلوذن
وان چه از بهرِ دیگران کندن — خویشتن‌را دران چه افگندن
195 وان شذن چون محیطِ موج‌زنش — عاقبت ماندن آب در دهنش

177a بشهر : نخست p | b بعد ازان خانهٔ ملیخا جست p | 180a چندمین p N Bb |
181a ستانهٔ کان ستان p | 183b در : در از p Bb | 187b رسم : ریو Bb | رنك p
سنك B Pe Le Li R | 189 om. Pe | a روی کرده B روی کرد Le Li بسته روی p R Bb |
191b سخن شنیذن او (هنر بر Bb) در هنرها p Bb | 192a آشوفتن p آشفتن Pe Le |
195b ماندن آب p مانده آب Li آب مانده B Pe Le

چون فرو گفت هرچ دیذ همه وانچ زان بی وفا شنیذ همه

گفت کو غرقه شذ بقای تو باذ جای او خاك خانه جای تو باذ

جیفهٔ کاب شسته بوذش پاك بسپردم بگنج خانهٔ خاك 198

رختِ او هرچ بوذ در بستم وینك اینك گرفته در دستم

جامه وزر نهاذ حالی پیش کرد روشن درستکاریِ خویش

زن زنی بوذ کاردان وشگرف آن ورق بازخواند حرف بحرف 201

ساعتی زان سخن پریشان گشت آبی از چشم ریخت وزاب گذشت

پاسخش داذ کای همایون‌رای نیك مردی زبندگانِ خذای

آفرین بر حلال زاذگیت بر لطیفی وروگشاذگیت 204

که کند هرگز این جوانمردی که تو در حقِ بی‌کسان کردی

نیك‌مردی نه آن بوَذ که کسی ببرذ انگبینی از مگسی

[نیك مرد آن بوَذ که در کارش رخنه نارذ فریبِ دینارش] 207

شذ ملیخا وتن بخاك سپرد جان بجایی که لایق آمذ برد

آنچ گفتی زبذ پسندان بوذ راست گفتی هزار چندان بوذ

بوذ کارش همه ستمگاری بی وفایی ومردم آزاری 210

کرد بسیار جور بر زن ومرد بر چنانی چنین بوَذ درخورد

[بعقیده جهودِ کینه‌سرشت مارِ نیرنگ واژدهای کنشت]

سالها شذ که من برنجم ازو جز بذی هیچ بر نسنجم ازو 213

196b آنچ Pe Le | 197a کو : اگر p Bb | b وخانه p Bb | 200b روشن : بازن B Pe N |
وز خروشی نکردنی p زو خروشی نکرد وزان بکذشت | om. B و 202b | om. p Le و 201a
p Bb ببرذ کان خوذ آیذ B | 206b نبرذ Pe | 205b ناکسان Pe Le | 204b حریفی Bb | بکذشت
p لاجرم جور باشذش در b | B Pe Le Li کرده p کرد 211a | p راستی‌را 209b | 207 om. p
212 om. p | a بعقیدت Li Bb

من ببالین نرم او خفته   او بمن بر دروغها گفته
من زبادش سپر فگنده چو میغ   او کشیده چو برق بر من تیغ
216 چون خذا دفع کردش از سرِ من   رفت غوغای محنت از درِ من
گر بذ ونیك بوذ روی نهفت   پسِ مُرده بذی نشایذ گفت
پای او از میانه بیرون شذ   حالِ پیوندِ ما دگرگون شذ
219 تو از آنجا که مردِ کارِ منی   بزناشویی اختیارِ منی
مایه وملك هست وستر وجمال   به ازین کی رسی بجفتِ حلال
بنکاحی که آن خذا فرموذ   کارِ مارا فراهم آور زوذ
222 من بجفتی ترا پسندیذم   که جوانمردیِ ترا دیذم
تو بمن گر ارادتی داری   تا کنم دعویِ پرستاری
قصّه شذ گفته حسبِ حال اینست   مال دارم بسی جمال اینست
225 وانگهی برقع از قمر بر داشت   مُهرِ خشك از عقیقِ تر برداشت
بشر چون خوبی وجمالش دیذ   فتنهٔ چشم وسحرِ خالش دیذ
آن پری چهره بوذ کاوّل روز   دیذه بوذش چنان جهان‌افروز
228 نعرهٔ زذ چنانك رفت زهوش   حلقه‌درگوشِ یارِ حلقه‌بگوش
چون چنان دیذ نوش‌لب بشتافت   بوی خوش کرد وجانِ او در یافت
هوش رفته چو هوش‌یافته شذ   سرش از تابِ شرم تافته شذ

214a بپایین B Le R N | بالین p Pe Li | نرم : بزم Le Li R N | واو زمن b | Sa | 214b سر : در b | Pe Le p بر : سر | Li چو 215a زباغش B Li R زنازش Pe Le | 216a چو Li | بر : سر p Pe Le | در b | B Le پس مرده بذی b | O بذ چو | B ار نیك : ونیك 217a | Pe بر p Le Bb | B Pe Le رسذ p Li رسی 220b | B نباید | p مردکانرا بذی Li Bb از پس مرده بذ | p Bb خوبی : خوبی و 226a | Pe Le وان دکر p Bb آنکهی 225a | Li وفاداری 222b | B Le Li R فتنهٔ (Le R فتنه و) سحر چشم وخالش ، (Pe فتنه و) Pe p so b | p از هوش 228a | p جمال جان‌افروز 227b

گفت اگر شیفتم زعشقِ پری   تا بدیوانگی گمان نبری 231

[گر بوَذ دیودیده افتاذه   من پری دیذم ای پریزاذه]

وین چه بینی نه مهرِ امروزست   دیر باشذ که در من این سوزست

که فلان روز در فلان رهِ تنگ   برقعت را ربوذ باذ از چنگ 234

من ترا دیذم وزدست شذم   مَی وصلت نخورده مست شذم

سوختم در غمِ نهانیِ تو   رفت جانم زمهربانیِ تو

گرچ یکدم نرفتی از یاذم   با کسی رازِ خویش نگشاذم 237

چونک صبرم در اوفتاذ زپای   رفتم ودر گریختم بخذای

تا خذایم بفضل ورحمتِ خویش   آوریذ آنچ شرط باشذ پیش

تا نکردم طمع چو بو الهوسان   در حریمِ جمال ومالِ کسان 240

دولتی کو جمال ومالم داذ   نز حرام اینک از حلالم داذ

زن چون از رغبتِ وی آگه شذ   رغبتش زانچ بُذ یکی ده شذ

بشر کان حورپیکرش بنواخت   رفت بیرون وکارِ خویش بساخت 243

گشت با او بشرطِ کاوین جفت   نعمتی یافت شکرِ نعمت گفت

با پریچهره کامِ دل می راند   برخوذ افسونِ چشمِ بذ می خواند

[از جهودی رهاند شاهیرا   دور کرد از کسوف ماهی را] 246

از پرندش غبارِ زردی شست   برگِ سوسن زشنبلیذش رست

چون ندیذ از بهشتیان دورش   جامهٔ سبز دوخت چون حورش

---

232 om. p | a گر : که Li | 233a وینچه Pe Le وین که B وانچ Li R کانچ p | مهرم p | 236 nach 238 p | 239b شرط بذ در پیش Pe Le | 240a چون : تا p | b مدتی شذ p

241 p Bb statt dessen:

ابزذم کر جمال ومال دهذ   شك نباشذ که از حلال دهذ

242 کشت : شذ p | 243 b مهر : خویش p | 244a بشاذ کامی p | 246 om. p | b خسوف Bb | 247b زسنبلش می رست Bb زشنبلیذ برست p | 248b حلهٔ p Bb بست p Bb

249 سبزپوشی به از علامتِ زرد — سبزی آمذ بسَرْوبن درخورد
رنگِ سبزی صلاحِ کِشته بوَذ — سبزی آرایشِ فرشته بوَذ
جان بسبزی گر آیذ از همه چیز — چشمْ روشن بسبزه گردذ نیز
252 رستنی‌را بسبزه آهنگست — همه سرسبزیی بذین رنگست
قصّه چون گفت ماهِ بزم‌آرای — شه درآغوشِ خویش کردش جای

(35)

نشستن بهرام روز سه‌شنبه بگنبذ سرخ
وحکایت کردن دختر ملك اقلیم چهارم

روزی از روزهای دَی‌ماهی — چون شبِ تیرمَه بکوتاهی
از دگر روزِ هفته آن به بوذ — نافِ هفته مگر سه‌شنبه بوذ
3 روزِ بهرام ورنگِ بهرامی — شاه با هر دو کرده هم‌نامی
سرخ در سرخ زیوری برساخت — صبحگه سوی سرخ گنبذ تاخت
بانوی سرخ روی سقلابی — آن برنگ آتش وبلطف آبی
6 بپرستاریش میان در بست — خوش بوَذ ماهِ آفتاب‌پرست
شب چو منجوق بر کشیذ بلند — طاقِ خورشیذرا دریذ پرند
شاه ازان سرخ سیبِ شهدآمیز — خواست افسانهٔ نشاط‌انگیز
9 نازنین سر نتافت از رایش — دُر فشاند از عقیق در پایش

249b p بسروبی | 252a p Bb بسبزی | b p راستی سبزه خوشترین رنکست | 253a p حور : ماه |
2a p شاه‌را درخور آمذ وبه بوذ | b p ناف B Pe Le Li نام | B آن روز خوش |
نام نیکش مکر Bb | 3b p ومه : با | 4a O در : بر | 5b Pe Le آتشی : آتش و |
آتشی بدل Bb | Pe برخ : بلطف | p add :

پیش او در دویذ وخدمت کرد — زاستین‌رفت ارز جانش کرد

7b p طاس | Le در آمذ بند Pe در آوریذ ببند

کای فلك آستانِ درگهِ تو — قرصِ خورشـید ماهِ خرگهِ تو

[برتر از هر دُری که بتوان سفت — بهتر از هر سخن که بتوان گفت]

کس بگردت رسـیذ نتواند — کور باذ آنك دیذ نتـواند 12

چون دعایی چنین بپایان برد — لعلِ کانرا بکانِ لعل سپرد

حکایت دختر پاذشاه که در قلعه حصاری شذه بوذ

گفت کز جملهٔ ولایتِ روس — بوذ شهری به نیکویی چو عروس

پاذشـاهی درو عمـارت‌سـاز — دختری داشت پروریذه بنـاز 15

دلفریبی بغمزه جاذوبنـد — گلرخی قامتش چو سروِ بلند

رخ بخوبی زماه دلکش‌تر — لب بشیرینی از شـکر خوش‌تر

زهرهٔ دل زمشـتری برده — شـکر وشـمع پیشِ او مرده 18

تنگِ شـکر زتنگیِ شـکرش — تنگ‌دل‌تر زحلقهٔ کمرش

مشـك با زلفِ او جگرخواری — گل زریحانِ باغِ او خاری

[تازه‌روییش تازه‌تر زبهـار — خوب‌رنگیش خوبتر زنگار] 21

خوابِ نرگس خمـاردیذهٔ او — نازِ نسرین درم‌خریذهٔ او

قدی افراخته جو سرو ببـاغ — رویی افروخته چو شمع وچراغ

آبِ گل خـاكِ ره‌پرسـتانش — گل کمربندِ زیردسـتانش 24

بجز از خوبی وشکرخندی — داشـت پیرایهٔ هنرمنـدی

دانش آموخته زهر نسـقی — در نوَشـته زهر فنی ورقی

خوانده نیرنگ‌نامهای جهان — جاذوییهـا وچیزهای نهان 27

10b ماه N وماه B Pe Le Li ¦ برتر از مهر وماه p | 11 om. p | 13b لعل کانی p Bb |
21 om. p | 22 nach 23 p Bb | 24b کمربند : کمین کاه Pe Le ¦ 27a ونامهای Pe R Se |
جهان : مهان Pe Se نهان Le | b وچیزهای Pa B Pe Le Sa Se Si R N B وحرزهای Li
ورمزهای O | جهان Pe Le Se

در کشیذه نقابِ زلف بروی   سر کشیذه زبارنامهٔ شوی

آنك در دَورِ خویش طاق بوَذ   سوی جفتش کی اتّفاق بوَذ

30 چون شذ آوازه در جهان مشهور   کامذست از بهشتِ رضوان حور

ماه وخورشیذ بچّهٔ زاذست   زهره شیرِ عطاردش داذست

رغبتِ هر کسی بذو شذ گرم   آمذ از هر سویی شفاعتِ نرم

33 این بزور آن بزر همی کوشیذ   واو زرِ خوذ بزور می پوشیذ

پذر از جست وجوی ناموران   کان صنم‌را رضا نذیذ دران

گشت عاجز که چاره چون سازذ   نرد با صذ حریف چون بازذ

36 دخترِ خوب روی خلوت ساز   دستِ خواهندگان چو دیذ دراز

جست کوهی دران دیارْ بلند   دور چون دَورِ آسمان زگزند

داذ کردن برو حصاری چُست   گفتی از مغزِ کوه کوهی رُست

39 پوزش‌انگیخت‌وز پذر درخواست   تا کنذ برگِ راه رفتن راست

پذرِ مهربان ازان دوری   گرچ رنجیذ داذ دستوری

تا چو شهدش زخانه گردذ دور   در نیابذ زبامْ ودر زنبور

42 نیز چون در حصار باشذ گنج   پاسبانرا زدزد نایذ رنج

وان عروسِ حصاری از سرِ ناز   کرد گِردِ حصارِ خویش بساز

چون بذان محکمی حصاری بست   رفت وچون گنج درحصار نشست

45 سیم‌تن چون در استواری شذ   نامِ او بانوی حصاری شذ

[دزدِ گنج از حصارِ او عاجز   کاهنین قلعه بُذ چو رویین دز

28b زکارنامهٔ Le | 29b کی : کم p | 31a (خوب O) خور زمه حور p (.l زخورشیذ مه ؟) |
32b نرم p Li : وشرم B Pe Le Bb | 33a بزور (آن Bb) بزر وان p N Bb | b او p |
34b نبوذ p | 38a بذو Li بذان p | 43 b گرد : کار p Bb | 45a سیم تن : او کنج p Bb |
46-47 om. p | 46b آهنین Pe Le

واو دران دز چو بانوی سقلاب — هیچ دز بانوان ندیذ بخواب]

راه بر بسته راه دارانرا — دوخته کام کامکارانرا 48

در همه کاری آن هنرپیشه — چاره‌گر بوذ وچابك‌اندیشه

انجم چرخ‌را مزاج‌شناس — طبعهارا بهم گرفته قیاس

بر طبایع تمام یافته دست — رازِ روحانی آوریذه بشست 51

که زهر خشك وتر چه شایذ کرد — چون شوذ آب گرم وآتش سرد

مردمانرا چه می کنذ مردم — وانجمن‌را چه می دهذ انجم

هرچ فرهنگ‌را بکار آیذ — وادمی زاذرا بیار آیذ 54

همه آورده بوذ زیر نورد — آن بصورت زن وبمعنی مرد

چون شکینده شذ دران باره — دل زمردم بریذ یکباره

بست در راهِ آن حصار بلند — از سرِ زیرکی طلسمی چند 57

پیکر هر طلسم از آهن وسنگ — هر یکی دهرهٔ گرفته بچنگ

هرکه رفتی بذان گذرگهِ بیم — گشتی از زخمِ تیغها بدو نیم

جز یکی کان رقیبِ آن دز بوذ — هرکه آن راه رفت عاجز بوذ 60

وان رقیبی که بوذ محرمِ کار — ره نرفتی مگر بگام وشمار

گر یکی پی غلط شذی زصدش — اوفتاذی سرش زکالبذش

از طلسمی بذو رسیذی تیغ — ماهِ عمرش نهان شذی در میغ 63

درِ آن باره کاسمانی بوذ — چون درِ آسمان نهانی بوذ

47a او Li Bb | b آن دز بانی Le | آن ندیذه Li | 48a بسته p بست B Pe Le Li Bb |
49a کار p | b وچابك : وچاره Pe Le | 51a بر : بـ Pe با Li | b نشست داشته با فروغ عقل p |
52a که زهر : تا زهر Bb کفته کز p | 53b دهذ : کنذ Li Bb | 54 a بکار : بیار p |
b بیار : بکار p | 57a بست : کرد Pe Le | 58a ساخته آن طلسم Pe Le | b دشنهٔ Le |
59a بران O Pe | 60a یکی : کسی p | کان : کو p Bb | 61b وشمار O B Pe Le شمار Pa Li |
62a هر کسی کو غلط Pe Le | 64a در آن p اندران B Li کوه ازان Pe Le او دران Bb |
b همچو مه در سما B Pe Le Li

گر دویدی مهندسی یک ماه   بر درش چون فلك نبردی راه

66 آن پری پیکرِ حصار نشین   بوذ نقّاشِ کارخانهٔ چین

چون قلمرا بنقش پیوستی   آبرا چون صدف گره بستی

از سوادِ قلم چو طرّهٔ حور   سایه‌را نقش بر زدی از نور

69 چون دران برج شهربندی یافت   برج ازان ماه بهره‌مندی یافت

خامه برداشت- پای تا سرِ خویش   بر پرندی نگاشت پیکرِ خویش

بر سرِ صورتِ پرندسرشت   بخطی هرچ خوبتر بنوشت

72 کز جهان هرکرا هوای منست   با چنین قلعهٔ که جای منست

گو چو پروانه بر نظارهٔ نور   پای در نه سخن مگوی زدور

بر چنین قلعه مرد یابذ بار   نیست نامردرا درین دز کار

75 هرکرا این شکار می بایذ   نه یکی جان هزار می بایذ

همّتش سوی راه بایذ داشت   چار شرطش نگاه بایذ داشت

شرطِ اوّل درین زناشویی   نیك نامی شذست ونیکویی

78 دوّمین شرط آنك از سرِ رای   گردذ این راه‌را طلسم‌گشای

سوّمین شرط آنك از پیوند   چون گشایذ طلسمهارا بند

درِ این دز نشان دهذ که کذام   تا زدر جفتِ من شوذ نه زبام

81 چارمین شرط اگر بجای آرذ   ره سوی شهر زیرِ پای آرذ

تا من آیم ببارگاهِ پذر   پرسم از وی سؤالهای هنر

67b آب همچون Pe Le | 68b سایهٔ Pe Le Li | آن : از Pe Le Li بر Bb |
69a شهریاری Pe Le سربلندی Bb شهرمندی p | b بهره باری Pe بهره واری Le |
73a گو : که Pe | b ز : از p Li Bb | 74a بر : در p Pe N | b برین O بذینجا Pa |
در : دز Pe Bb | 75a کین Pe Le | نگار p Bb | 77b شذ از تو نیکویی Pe شذ ونکورویی Le |
78a رای کشایذ ما وصل بر وانك p | 82a بپایگاه Li | b پرسم : کنم B | حدیثهای p Bb |
هنر p Li دگر B Pe Le

گر جوابم دهذ چنانك سزاست　　خواهم اورا چنانك شرطِ وفاست

شوی من باشـذ آن گرامی مرد　　کانچ گفتم تمـام داند کرد　84

وانك زین شرط بگذرذ تنِ او　　خونِ بی شرطِ او بگردنِ او

هرکه این پندرا نکو دارذ　　کیمیای سعـادت او دارذ

وانك پی بر سـخن نداند برد　　گر بزرگست زوذ گردذ خرد　87

چون زترتیبِ آن ورق پرداخت　　پیشِ آنکس که اهل بوذ انداخت

گفت بر خیز وین ورق بر دار　　وین طبق‌پوش ازین طبق بر دار

بر درِ شـهر شو بجـای بلند　　وین ورق‌را بتـاجِ در در بند　90

تا زشهری ولشـکری هر کس　　کافگنند بر چو من عروس هوس

بچنین شرط راه بر گیرذ　　یا شـوذ میر قلعـه یا میرذ

شذ پرستنده وان ورق بر داشت　　پیچ بر پیچ راه را بگذاشت　93

بر درِ شهر بست پیکرِ ماه　　تا درو عاشقان کنند نگاه

هر کرا رغبت اوفتذ خیزذ　　خونِ خوذرا بدستِ خوذ ریزذ

چون بهر تخت‌گیر وتاجوری　　زین حکایت رسیذه شـذ خبری　96

بر تمنّای این حدیثِ گزاف　　سر نهـاذند مردم از اطراف

[هرکس از گرمی وجوانیِ خویش　　داذ بر باذ زندگانیِ خویش]

هرکه در راهِ او نهـاذی گام　　گشتی از زخمِ تیغ دشمن‌کام　99

هیچ کوشیذهٔ بچاره ورای　　نشذ آن قلعه‌را طلسم‌گشـای

84b کین چه Le | 85a کر ازین شرط Pe Le | 86a شرط : پند Pe Le | 87 om. B Pe Le |
88a بامدادی چو زان Pe Le | 89a وین : این p | 90b بتاج و Le بتاجکه p Bb |
91b کافتدش p Pe Bb | چو om. Le Bb | 93a ورقرا برد p Bb | b بسپرد p Bb |
94a شهر : قلعه p | 95a رغبتست بر-بیزد p | 96b شد : بد Pe Li | 97a چون بیفتاذ این Pe Le |
آن p Bb | b سر : رخ p Bb | نموذند Bb | 98 om. p | a و om. Bb

وانك لختى نموذ چاره گرى   هم فسونش زچاره شذ سپرى

102 [گرچ بگشاذ ازان طلسمی چند   بر دگرها نبوذ نیرومند]

از سرِ بی خوذی وبی رایی   در سرِ کار شذ برسوایی

بی مرادی کزو میسّر شذ   چند برنای خوب در سر شذ

105 [کس ازان ره خلاص دیذه نبوذ   همه ره جز سرِ بریذه نبوذ

هر سری کز سران بریذندی   بر درِ شهر بر کشیذندی]

تا زبس سر که شذ بریذه بقهر   کلّه بر کلّه بسته شذ درِ شهر

108 [گِردِ گیتی چو بنگری همه جای   نبوَذ جز بسوگ شهرآرای]

آن پری‌رخ که شذ ستیزهٔ حور   شهری آراسته بسر نه بسور

تا رسیذه بسایهٔ درِ او   ای بسا سر که رفت در سرِ او

111 از بزرگانِ پاذشه زاذه   بوذ زیبا جوانی آزاذه

زیرك وزورمند وخوب ودلیر   صیدِ شمشیرِ او چه گور وچه شیر

روزی از شهر شذ بسوی شکار   تا شگفته شوذ چو تازه بهار

114 دیذ یك نوش نامه بر درِ شهر   گِردِ او صذ هزار شیشهٔ زهر

پیکری بسته بر سوادِ پرند   پیکری دل فریبِ دیذه پسند

صورتی کز جمال وزیبایی   برد ازو در زمان شکیبایی

117 آفرین گفت بر چنان قلمی   کایذ از نوکش آنچنان رقمی

گِردِ آن صورتِ جهان‌آرای   صذ سر آویخته زسر تا پای

---

101 om. B | a آنك Li | b فسونش : حدیثش p | 102 om. p | b نکشت Li | 103a وخوذرایی p | b در : بر Pa | کار : دار p | 105-106 om. p | 106b بدر B | 108 om.p | 110a تا رسیذه p تا رسیذن B Pe Le Li Sa | 112b گور : کرك Li Bb | 113b تا شوذ شاذ دل p | بتازه B Pe | 115a پیکری : در هوا Pe Le | b پیکری : نازنین Li | 116a صورتی : دلکشی Pe Le | 117a گفت : باذ Pe Le کرد Li | b نوك او چنان (Pa چنین) p N Bb

گفت ازین گوهرِ نهنگ‌آویز ... چون گریزم که نیست جای گریز

زین هوس‌نامه گر بدارم دست ... آورذ در تنم شکیب شکست 120

گر دلم زین هوس بدر نشوذ ... سر شوذ وین هوس زسر نشوذ

[بر پرند ارچ صورتی زیباست ... مار با گنج وخار با خرماست]

این همه سر بریده شذ باری ... کاشکی هم بسر شذی کاری 123

سرِ من نیز رفته گیر چه سوذ ... خاکی گشته گیر خاك‌آلوذ

[گر نه زین رشته باز دارم دست ... سر برین رشته باز بایذ بست]

گر دلیری کنم بجان سفتن ... چون توانم بترکِ جان گفتن 126

باز گفت این پرند را پریان ... بسته اند از برای مشتریان

پیشِ افسونِ آن چنان پریی ... نتوان رفت بی فسون‌گریی

تا زبان‌بندِ آن پری نکنم ... سر درین کار سرسری نکنم 129

چارهٔ بایذم نه خرد بزرگ ... تا رهذ گوسفندم از دمِ گرگ

هرکه در کار سخت‌گیر شوذ ... نظمِ کارش خلل‌پذیر شوذ

در تصرّف مباش خرداندیش ... تا زبانی بزرگ نایذ پیش 132

ساز بر پردهٔ جهان می ساز ... سست می‌گیر وسخت می انداز

دلم از خاطرم خراب‌ترست ... جگرم از دلم کباب‌ترست

بچنین دل چگونه باشم شاذ ... وز چنین خاطری چه آرم یاذ 135

این سخن گفت ولختی انده خورد ... وز نفس برکشیذ باذی سرد

121a گر : ور Pa وز O | این O | b سر روذ B | زسر : بسر Li بدر B | 122 om. p |
b با گنج وخار Li در حلقه خار B Pe Le | درخرماست B | 123b کاچکی B | هیچ کس را بسر نشذ p |
124a چه سوذ : بباذ p | خاك : خون b | B Bb عشق با جان من زمادر زاذ p |
125 om. p | b بذین Le باین Bb | 126b چون : کی Li | 132b زبانی p Li زبان B Pe Le N |
134b جکر از دل بسی p | 135b کی آرذ یاذ p

آب در دیذه زان نظاره گذشت — نطع با تیغ دیذ وسر با طشت

138 این هوس‌را چنانك بوذ نهفت — با کس اندیشهٔ که بوذ نگفت

هر سحرگه بآرزوی تمام — تا درِ شهر بر گرفتی گام

دیذی آن پیکرِ نوآیین‌را — گورِ فرهاذ وقصرِ شیرین‌را

141 [آن گره‌را بصذ هزار کلیذ — جست وسر رشتهٔ نگشت پذیذ]

رشتهٔ دیذ صذ هزارش سر — وز سرِ رشته کس نداذ خبر

گرچ بسیار تاخت از پس وپیش — نگشاذ آن گره زرشتهٔ خویش

144 چارسازی بهر طرف می جست — که ازو بندِ سخت گردذ سست

کبر ازان کار بر کناره نهاذ — روی در جست وجوی چاره نهاذ

تا خبر یافت از هنرمندی — دیو بندی فرشته پیوندی

147 در همه توسنی کشیذه لگام — بهمه دانشی رسیذه تمام

[همه همدستی اوفتاذهٔ او — همه در بستهٔ گشاذهٔ او]

چون جوانمرد ازان جهانِ هنر — از جهاندیذگان شنیذ خبر

150 پیشِ سیمرغِ آفتاب‌شکوه — شذ چو مرغِ پرنده کوه بکوه

یافتش چون شکفته گلزاری — در کجا در خراب‌تر غاری

زذ بفتراكِ او چو سوسن دست — خدمتش‌را چو گل میان دربست

153 از سرِ فرّخی وپیروزی — کرد ازان خضر دانش‌آموزی

چون ازان چشمه بهره یافت بسی — بر زذ از رازِ خویشتن نفسی

138b بوذ : داشت p | p Bb add:

روز وشب بوذ با دلی پر سوز — نه شبش شب بذ ونه روزش روز

139b شهر : قلعه p | 141 om. p | 142a دیذ با هزاران سر p | 144-158 om. Pe | 144 nach 145 p Bb | a طرف می : ولایت p Bb | b بند : سد B | 145a کنار p Bb | b چاره : کار p Bb | 146a هنر : خرذ p Bb | 147a در : بر Le | 148 om. p | a از همه جنسی Le همه بر دستی Li | 152b میان : کمر Li Bb | 154a بهره : آب p

زان پری‌روی وان حصارِ بلند　　وانک زو خلق‌را رسیذ گزند

وان طلسمی که بست بر رهِ خویش　　وان فگندن هزار سر در پیش　156

جمله در پیشِ فیلسوفِ کهن　　گفت وپنهان نداشت هیچ سخن

فیلسوف از حسابهای نهفت　　هرچ درخورد بوذ با او گفت

چون شذ آن چاره‌جوی چاره‌شناس　　باز پس گشت با هزار سپاس　159

روزکی چند چون گرفت قرار　　کرد با خویشتن سگالشِ کار

زالتِ راهِ آن گریوهٔ تنگ　　هرچ بایستش آوریذ بچنگ

نسبتی باز جست روحانی　　کارذ از سختیش بآسانی　162

آن چنان کز قیاسِ او بر خاست　　کرد ترتیبِ هر طلسمی راست

اوّل از بهرِ آن طلب‌گاری　　خواست از تیزهمّتان یاری

جامه‌را سرخ کرد کان خونست　　وین تظلّم زجورِ گردونست　165

[چون بدریای خون در آمذ زوذ　　جامه چون دیذه کرد خون آلوذ]

آرزوی خوذ از میان بر داشت　　بانگِ تشنیع از جهان بر داشت

گفت رنج از برای خوذ نبرم　　بلک خون‌خواهِ صذ هزار سرم　168

یا زسرها گشایم این چنبر　　یا سرِ خویشتن کنم در سر

چون بذین شغل جامه در خون زذ　　تیغ بر داشت وخیمه بیرون زذ

هرکه زین شغل یافت آگاهی　　کامذ آن شیردل بخون‌خواهی　171

155a وزان Le | 156a ره : در p | 158b او : وی Le | 159b سپاس Li N هراس
B Pe Le O Bb | 162 om. Le | b از کارذ p Bb که شذ آن B Pe Li | تن آسانی p |
165a جامهٔ B Pe Li | کان : کین p Bb | 166 om. p | a خون I N Bb خوذ B Pe Le Li |
167b تشنیع Li N Bb وتشنیع cet. | از : در B Li | b بکذاشت از آسمان p | 169a زسرها
O Bb زسروا Pa که سرها Li سری‌ها B Pe سری در Le R | گشایم این p Bb کشم ازین
B Pe Le Li | 170 زذ : کرد Li | a شغل : کار p | b وخیمه Pe Li خیمه p B Le |
171a شغل : کار p

همّتِ کارگر بذان در بست — کو بذان کار زوذ یابذ دست

همّتِ خلق ورای روشنِ او — درعِ پولاذ گشت بر تنِ او

174 وانگهی بر طریقِ معذوری — خواست زان شاهِ شهر دستوری

پس رهِ آن حصار پیش گرفت — پیِ تدبیرِ کارِ خویش گرفت

چون بنزدیكِ آن طلسم رسیذ — رخنهٔ کرد ورقیهٔ بدمیذ

177 همه نیرنگِ آن طلسم بکند — برگشاذ آن طلسمرا پیوند

[هر طلسمی که دیذ بر سرِ راه — همه از چنبر او فکند بچاه]

چون زکوه آن طلسمها بر داشت — تیغهارا بتیغِ کوه گذاشت

180 بر درِ آن حصار شذ در حال — دهلیرا کشیذ زیرِ دوال

[آن صدارا بگردِ بارو جست — کند چون جای کنده بوذ درست]

چون صدا رخنهرا کلیذ آمذ — از سرِ رخنه در پذیذ آمذ

183 زین حکایت چو یافت آگاهی — کس فرستاذ ماهِ خرگاهی

گفت کای رخنهبندِ راهگشای — دولتت بر مراد راهنمای

چون گشاذی طلسمرا زنخست — درِ گنجینه یافتی بدرست

186 سرسوی شهر کن چو آبِ روان — صابری کن دو روز اگر بتوان

تا من آیم بشهر پیشِ پذر — آزمایش کنم ترا بهنر

پرسم از تو چهار چیزِ نهفت — گر نهفته جواب دانی گفت

189 با تو ام دوستی یگانه شوذ — شغلِ پیوند بی بهانه شوذ

مرد چون دیذ کامگاریِ خویش — روی پس کرد وره گرفت به پیش

172b Li که | p آرزو بیابد | 173b گشت : بست p Bb | 174b زان : از p Bb | Li همه بر کند واو فکند بچاه Pe همه چنبر فرو کرفت براه b | 178 om. p Le | 179a طلسمرا p Le | 181 om. p Le | 189 بوذ Pe Li | b کار : شغل p Le | 190a دستکاری Pe

چون بشهر آمذ از حصارِ بلند　　　از درِ شهر برکشیذ پرند
در نوَشت وبجا کری بسپرد　　　آفرین زنده گشت وآفت مرد　192
جمله سرها که بوذ بر درِ شهر　　　از رسنها فرو گرفت بقهر
داذ تا بر وی آفرین کردند　　　با تنِ کشتگان دفین کردند
شذ سوی خانه با هزار دروذ　　　مطرب آورد وبرکشیذ سروذ　195
شهریان بر سرش نثار افشان　　　همه بام ودرش نگار افشان
همه خوردند یك بیك سوگند　　　که اگر شه نخواهذ این پیوند
شاه‌را در زمان تباه کنیم　　　بر خوذ اورا امیر وشاه کنیم　198
کان سرِ ما بریذ وسردی کرد　　　وین سرِ ما رهاند ومردی کرد
وز دگر سو عروسِ زیباروی　　　شاذمان شذ بخواستاریِ شوی
چون شب از نافهای مشكِ سیاه　　　غالیه سوذ بر عماریِ ماه　201
در عماری نشست با دلِ خوش　　　ماه در موکبش عماری‌کش
سوی کاخ آمذ از گریوهٔ کوه　　　کاخ ازو یافت چون شکوفه شکوه
پذر از دیذنش چو گل بشکفت　　　دختر احوالِ خویش ازو ننهفت　204
هرچ پیش آمذش زنیك وزبذ　　　کرد با او همه حکایتِ خوذ
زان سواران کزو پیاذه شذند　　　چاه کندند ودر فتاذه شذند
زان هزبران که نامِ او بردند　　　وز سرِ عجز پیشِ او مردند　207
تا بذانجا که آن ملك زاذه　　　بوذ یکباره دل بذو داذه
وانك آمذ چو کوه پای فشرد　　　کرد یك یك طلسمهارا خرد
وانك بر قلعه کامگاری یافت　　　وز سرِ شرطِ رفته روی نتافت　210

191b برکشاذ p Le | 193a جمله : همه p Le | 196a افشان : کشان B | b نگار : نثار B R|
چاره کردند b | Li کزان 206a | p Pe Le N با او (Pe وی) گفت 204b | p Le Bb نسازذ 197b
p Le | 209a پای Le Li وبای p B Pe Bb | افشرد p Le | 210b وز : از p Pe Le Bb

چون سه شرط از چهار شرط نموذ   تا چهارم چگونه خواهذ بوذ

شاه گفتا که شرطِ چارم چیست   شرط خوبان یکی کنند نه بیست

213 نوش لب گفت چار مشکلِ سخت   پرسم از وی برهمونیِ بخت

گر بذو مشکلم گشاذه شوذ   تاج بر تارکش نهاذه شوذ

ور درین ره خرش فرو ماند   خرگه آنجا زنذ که او داند

216 واجب آن شذ که بامداذ پگاه   بر سرِ تختِ خوذ نشینذ شاه

خواند اورا بشرطِ مهمانی   من شوم زیرِ پرده پنهانی

پرسم اورا سؤالِ سربسته   تا جوابم فرستذ آهسته

219 شاه گفتا چنین کنیم رواست   هرچ آن کردهٔ تو کردهٔ ماست

بیشتر زین سخن نیفزوذند   در شبستان شذند و آسوذند

بامداذان که چرخِ مینا رنگ   گردِ یاقوت بر دمیذ بسنگ

222 مجلس آراست شه برسمِ کیان   بست بر بندگیش بخت میان

انجمن ساخت نامدارانرا   راست گویان وراست کارانرا

خواند شه‌زاده‌را بمهمانی   بر سرش کرد گوهر افشانی

225 خوانِ زرّین نهاذه شذ در کاخ   تنگ شذ بارگه زبرگِ فراخ

از بسی کارزو بران خوان بوذ   آن نه خوان بوذ کارزودان بوذ

[ازخورشها که بوذ برچپ وراست   هرکس آن خورد کارزو درخواست]

212a کفتش p Le N | 215a کر O Pe Le | 216a شذ مقرر p | 219a کفت این چنین p Le | کنم که Le | 221b زسنك Li | p Bb add:

چون درین هفت نرد شش‌خانه   زرع یك خوشه کشت یك دانه

222b سخت : بخت p Le Bb | 223 p Le Bb add:

چونك صف بر کشیذه شذ (Le چون بدرکه کشیذ صف) سپهش   کرد مهمان‌سرای بارکهش

225a در : بر p | 226a کاروان Pe آرزوکه بر خوان p Le N | b خوان بلك آرزودان p Le N | 227 om. p Le | a بر : از Li در Bb

چون خورش خورده شذ باندازه	شذ طبیعت بپرورش تازه	228
شاه فرموذ تا بمجلسِ خاص	بر محکّها زنند زرِّ خلاص	
خوذ درون رفت وجای خویش بماند	میهمانرا بجای خویش نشاند	
پیشِ دختر نشست روی بروی	تا چه بازی‌گری کند با شوی	231
بازی‌آموزِ لعبتانِ طراز	از پسِ پرده گشت لعبت‌باز	
ازبنا گوشِ خوذ دو لؤلؤی خرد	بر گشاذ وبخازنی بسپرد	
کین بمهمانِ ما رسان بشتاب	چون رسانیذه شذ بیار جواب	234
شذ فرستاذه پیشِ مهمان زوذ	وانچ آورده بذ بذو بنموذ	
مرد لؤلؤی خرد بر سنجیذ	عَبره کردش چنانک در گنجیذ	
زان جواهر که بوذ درخورِ آن	سهِ دیگر نهاذ بر سرِ آن	237
هم بذان پیکِ نامه‌ور داذش	سوی آن نامور فرستاذش	
سنگ‌دل چونك دیذ لؤلؤ پنج	سنگ بر داشت گشت لؤلؤسنج	
چون کم وبیش دیذشان بعیار	هم بذان سنگ سوذشان چوغبار	240
قبضه‌واری شکر بران افزوذ	وان دُر وآن شکر بیکجا سوذ	
داذ تا نزدِ میهمان بشتافت	میهمان باز نکته‌را در یافت	
از پرستنده خواست جامی شیر	هر دو در وی فشاند گفت بگیر	243
شذ پرستنده نزدِ بانوی خویش	وان ره‌آوردرا نهاذ به پیش	
بانو آن شیر بر گرفت وبخورد	وانچ زو مانده بذ خمیر بکرد	

228-229 om. Le | 228a چون زخوردن شذند باندازه B Pe Li | 230a خوذرا ماند B |
231a رویا روی p | 235a پیش : نزد B | 236a خرد : چو دیذ p Le N |
237b سه دیکر او p Le | 238a ور : راز آن (او Le) در نهاذ او کنجیذ p Le | b
بر p Le Bb | b نامور : مهربان p Le | 239 b وکشت Li | 241a از شکر قدری p | بذان Li |
243b وکفت Li | 244a نزد B Pe پیش Li سوی p Le | 245b بذ : شذ p Le |
خمیر بکرد B Li خمیری کرد Pe خمیرش کرد Bb عیار بکرد p Le

246 بر کشیذش بوزنِ اوّل بار | یك سرِ موی کم نکرد عیار
حالی انگشتری گشاذ زدست | داذ تا برد پیكِ راه‌پرست
مردِ بخرذ ستذ زدستِ کنیز | پس درانگشت کرد وداشت عزیز
249 داذ یك تا دُری جهان‌افروز | شبچراغی بروشناییِ روز
باز پس شذ کنیزِ حور نژاذ | دُرِّ یکتا بلعلِ یکتا داذ
بانو آن دُر نهاذ بر کفِ دست | عقدِ خوذرا زیکدگر بگسست
252 تا دُری یافت هم‌طویلهٔ آن | شبچراغی هم از قبیلهٔ آن
هر دو در رشتهٔ کشیذ بهم | این وآن چون یکی نه بیش ونه کم
شذ پرستنده دُر بدریا داذ | بلکه خورشیذرا ثُریّا داذ
255 چونك بخرذ نظر بران انداخت | آن دو هم‌عقد را زهم نشناخت
جزدویی درمیانِ آن دو خوشاب | هیچ فرقی نبذ برونق وآب
مهرهٔ ازرق از غلامان خواست | کان دوم‌را سوم نیامذ راست
258 بر سرِ دُر نهاذ مهرهٔ خرد | داذ تا آنك آوریذ ببرد
مهربانش چو مهره با دُر دیذ | مُهر برلب نهاذ وخوش خندیذ
ستذ آن مهره ودُر از سرِ هوش | مهره در دست بست ودُر در گوش
261 با پذر گفت خیز وکار بساز | بس که بر بختِ خویش کردم ناز
بختِ من بین چگونه یارِ منست | کین چنین یاری اختیارِ منست

247a گشاذ : بکند p Le | ز : از p Le | b تا نماید بشاه ماه‌پرست p Le |
249a جهان (در p Le R Si) یکتا دری p Le Si R N Bb آن جهان افروز (Li دریش) یك درش
B Pe Li Sa Se | 250a باز برد آن Li | 251 - 254 om. B Pe |
252b آن قبیلهٔ بهم چراغی چون p Le N | 255a بذان B Le دران Pe | b دو دانه زیکدگر
p Le | 256a میان در خوشاب Li R Bb | b وتاب p Le | 257b سیوم Pe سیم Li Bb |
نیایذ O | 259a مهربان چونك p Le Bb | 260a بستذ p | 261a وکار : کار Le |
262a یارم گشت p Le N | b اختیارم گشت p Le N

همسری یافتم که همسرِ او | نیست اندر دیار وکشورِ او
ما که دانا شذیم ودانا دوست | دانشِ ما بزیرِ دانشِ اوست 264
پذر از لطفِ آن حکایتِ خوش | با پری گفت کای فریشته‌وش
اینك من دیذم از سؤال وجواب | روی پوشیذه شذ بزیرِ نقاب
هرچ رفت از حدیثهای نهفت | یك بیك با منت بباید گفت 267
ناز پروردهٔ هزار نیاز | پردهٔ رمز بر گرفت زراز
گفت اوّل که بر گرفتم هوش | عقدِ لؤلؤ گشاذم از بنِ گوش
در نموذارِ آن دو لؤلؤی ناب | عمر گفتم دو روزه شذ ـ دریاب 270
او که بر دو سه دگر بفزوذ | گفت اگر پنج ـ بگذرذ هم زوذ
من که شکّر بذُر در افزوذم | وان دُر وآن شکر بهم سوذم
گفتم این عمرِ شهوت آلوذه | چون دُر وچون شکر بهم سوذه 273
بفسون وبکیمیا کردن | که تواند زهم جذا کردن
اوکه شیری دران میان انداخت | تا یکی ماند ودیگری بگذاخت
گفت شکّر که با دُر آمیزذ | بیکی قطره شیر بر خیزذ 276
من که خوردم شکر زساغرِ او | شیرخواری بذم برابرِ او
وانك انگشتری فرستاذم | بنکاحِ خوذش رضا داذم
اوکه داذ آن گهر نهانی گفت | که چو گوهر مرا نیابی جفت 279

263 اوی B | b اندر : کس در p Le | 264a ودانش p | b ما : من B Pe Li |
265b فش Pe Li | 266a آنچ p Le این چه N | 268a با پرورده p Le |
b از سر راز برگرفت Le پرده را | B Pe براز | 269a از اول p Le | که تیز کردم
p Le Bb | 270-271 om. Le | 270a نموذار آن p Bb ازان B نمونه ازان نموذم
Pe Li Sa Se R | 271a او بران بر p | B Pe دیگرش | b سوذ : زوذ B Pe |
272a بدر : برو O Pe درو Pa Le | بیفزوذم Le | 273-274 p statt dessen گفتم این را
که تواند الخ بکیمیا کردن | 275a او که آن شیر در میان p Le

من که هم‌عقد گوهرش بستم — وانموذم که جفتِ او هستم

اوچو در جست‌وجوی آن‌دو گهر — سوّمی در جهان ندیذ دگر

282 مهرهٔ ازرق آوریذ بدست — وز پیِ چشمِ بذ در ایشان بست

من که مهره بهم بر آموذم — سر بمُهرِ رضای او بوذم

مهرهٔ مِهرِ او بسینهٔ من — مُهرِ گنجست بر خزینهٔ من

285 [بر وی از پنج رازِ پنهانی — پنج نوبت زذم بسلطانی]

شاه چون دیذ توسنی‌را رام — رفته خامی بتازیانهٔ خام

کرد بر سنّتِ زناشویی — هرچ بایذ زشرطِ نیکویی

288 در شکرریز شورِ او بنشست — زهره‌را با سهیل کاوین بست

بزمی آراست چون بساطِ بهشت — بزمگه‌را بعود ومشك سرشت

کرد پیرایهٔ عروسی راست — سرو وگل‌را نشاند وخوذ برخاست

291 دو سبك‌روح‌را بهم بسپرد — خویشتن زان میان گرانی برد

کان کنِ لعل چون رسیذ بکان — جان کنی‌را مدد رسیذ زجان

گاه رخ بوسه داذ وگاه لبش — گاه نارش گزیذ وگه رطبش

294 آخر الماس یافت بر دُر دست — باز بر سینهٔ تذرو نشست

280b وا : آن p | 281a چو : که Pe | b سیمی Pe Le سیمین Bb | 282b از
p Le Bb | در : بر p Le Bb | 283a که : چو p Le | بهم : بدر p Le | بر : در p Le |
افزوذم Le | 284a مهرهٔ او بمهر سینهٔ p Le Bb | 285 om. p Le | 286b رفت p Le Li |
وتدبیر کار کرد تمام Le | زبار نافهٔ O زتازیانهٔ Pa | 288 a دره : از Le | سور Li | b کابین p Pe Le Bb |
289b بمشك وعود Le Bb | 291a بحجله سپرد p بحجره ببرد Le | 292b بجان Le | p

آن جوان بخت چون رسیذ بکام — ماه را از فلك کشیذ بدام

Le Bb add:

شاهزاذه چو دیذ دلبر خویش — حور جنت گرفت (Bb گرفته) همسر خویش

293a که رخش Le | وگاه : گاه O | b وگه : که O | 294a واخر B Pe Bb | الماس : الامر p Le |
بر در : بر وی p Le

مهرۀ خویش دیذ در دستش مِهرِ خوذ در دو نرگسِ مستش
زیست با او بنــاز وکامۀ خویش چون رخش سرخ کرد جامۀ خویش
کاوّلین روز بر سپیذیِ حال سرخیِ جامه‌را گرفت بفــال 297
[چون بذان سرخی از سیاهی رست زیورِ سرخ داشــتی پیوست]
چون بسرخی برات راندندش ملِكِ سرخ جامه خواندندش
سرخی آرایشی نوآیین است گوهرِ سرخ را بهــا اینست 300
زر که گوگردِ سرخ شذ لقبش سرخی آمذ نکوترین سَلَبش
خون که آمیزشِ روان دارذ سرخ ازان شذ که لطفِ جان دارذ
در کســانی که نیکویی جویی سرخ روییست اصلِ نیکویی 303
سرخ گل شــاهِ بوستان نبوَذ گر زسرخی درو نشــان نبوَذ
چون بپایان شذ این حکایتِ نغز گشت بر سرخ گل هوارا مغز
روی بهرام ازان گل‌افشــانی سرخ شذ چون رحیقِ ریحانی 306
دست بر سرخ گل کشیذ دراز در کنارش گرفت وخفت بنــاز

295a در : بر p Le N | b مهری Li | خوذ در p Le اندر B Pe Li خوذ بر Bb | p Le Bb add:

کوهرش را بمهر خوذ بکذاشت مهر کوهر زکنج او (Bb زکنجدان) بر داشت

296a بکامۀ (Bb همی) او بسی p Le Bb | 298 om. p, nach 299 Le | a چون بسرخی ازان Li علم سرخی از Pe N | 299 O add:

سرخی جامه‌را کرفت بفال زان رسیذ او بمنتهای کمال

300 om. Le | a آرایش O Pe Li Bb | b زینست Pa | 304b برو O Le | 306b رحیق : عقیق p Le | رمانی p روحانی Le

(36)

نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبذ پیروزه
وحکایت کردن دختر پاذشاه اقلیم پنجم

چارشنبه که از شکوفهٔ مهر — گشت پیروزه‌گون سوادِ سپهر

شاه‌را شذ زعالم افروزی — جامه پیروزه‌گون زپیروزی

3 شذ به پیروزه گنبذ از سرِ ناز — روز کوتاه بوذ وقصّه دراز

زلفِ شب چون نقابِ مشکین بست — شه زنقّابیِ نقیبان رست

خواست تا بانوی فسانه‌سرای — آرذ آیینِ بانوانه بجای

6 گویذ از راهِ عشق‌بازیِ او — داستانی بدلنوازیِ او

غنچهٔ گل گشاذ سروِ بلند — بست بر برگِ گل شمامهٔ قند

گفت کای چرخ بنده فرمانت — اخترِ فرّخ آفرین خوانت

9 من وبهتر زمن هزار کنیز — از زمین‌بوسیِ تو گشته عزیز

زشت باشذ که پیشِ چشمهٔ نوش — در گشایذ دُکانِ سرکه فروش

چون زفرمانِ شاه نیست گزیر — گویم ار شه بوَذ صُداع پذیر

حکایت ماهان وقضایا که ویرا واقع شذه

12 بوذ مردی بمصر ماهان نام — منظری خوبتر زماهِ تمام

یوسفِ مصریان بزیبایی — هندوی او هزار یغمایی

---

1 add. Le: باز بهرام با نشاط تمام — دست عشرت کرفته باذه بجام | 5a فسانه سرای : بهشتی رای p Le | 6a از راز دلنوازی p Le | b بعشق بازی p Le | 8b واختر p Le Bb | 9b کشت B Pe Li Bb | 10b بکشایذ Le | 13a یوسف : صاحب B | مصر بذ Pa مصری O Le

جمعی از دوستان وهمزاذان   گشته هریك بروی او شاذان

روزکی چند زیرِ چرخِ کبوذ   شاذ بوذند با نشاط وسروذ   15

هریك از بهرِ آن خجسته چراغ   کرد مهمانیی بخانه وباغ

روزی آزاذهٔ بزرگ نه خرد   آمذ اورا بباغ مهمان برد

بوستانی لطیفِ شیرین کار   دوستان زان لطیف‌تر صذ بار   18

تا شب آنجا نشاط می‌کردند   گاه مَی گاه میوه می خوردند

[هر زمان از نشاط پرورشی   هر دم از گونهٔ دگر خورشی]

شب چو از مشك برکشیذ علم   نقره‌را قیر درکشیذ قلم   21

عیشِ خوش بوذشان دران بستان   باذه در دست ونغمه در دستان

هم دران باغ دل گرو کردند   خرّمی تازه عیش نو کردند

بوذ مهتابی آسمان افروز   شبی الحق بروشناییِ روز   24

مغزِ ماهان چو گرم شذ زشراب   تابشِ ماه دیذ کرد شتاب

گِردِ آن باغ گشت چون مستان   تا رسیذ از چمن بنخلستان

دیذ شخصی زدر که آمذ پیش   خبرش داذ از آشناییِ خویش   27

چونك بشناختش همالش بوذ   در تجارت شریكِ مالش بوذ

گفت چون آمذی بذین هنگام   نه رفیق ونه چاکر ونه غلام

گفت کامشب رسیذم از رهِ دور   دلم از دیذنت نبوذ صبور   30

15b بر نشاط سروذ B | دل نهاذند بر سماع وسروذ p Le Bb | 18a دوستانی Le Li | b بوستان Le Li | 19a آنجا : اورا B | b نقل : میوه p Le | 20 om. p Le | 21b بر سر نقره p Le | بر : در B Bb | رقم Li | 23a همت خوش دلی p | 25a سر مغز : Pe N | بشراب Pe Li | b بوذ : دیذ Pe | وکرد B | کرده دیذ Le | 27a زدر که B Pe Li زدور p Bb نه دور Le | کامذ p Le | b از : ز p Le | 28a همالش در یکی جایکه Pe N | b رفیق نه چاکری نه Li | 29a درین p Le | 30a امشب p Le Li

سوذی آورده ام برون زقیاس   زان چنان سوذ هست جای سپاس

چون رسیذم بشهر بیگه بوذ   شهر دربسته خانه بی ره بوذ

33 چون شنیذم که خواجه مهمانست   آمذم ـ باز رفتن آسانست

گر تو آیی بشهر به باشذ   داورِ ده صلاحِ ده باشذ

نیز ممکن بوَذ که در شبِ داج   نیمه سوذی نهان کنیم زباج

36 دلِ ماهان زشاذمانیِ مال   بر گرفت آن حریف‌را دنبال

[در گشاذند باغ‌را زنهفت   چون کسی شان ندیذ هیچ نگفت]

هر دو در پویه گشته باذخرام   تا زشب رفت یك دو پاس تمام

39 پیش می شذ شریكِ راه‌نورد   او بدنبال می دویذ چو گرد

راه چون از حسابِ خانه گذشت   تیرِ اندیشه از نشانه گذشت

گفت ماهان زما بفرضهٔ نیل   دوریِ راه نیست جز یك میل

42 چار فرسنگ ره فزون رفتیم   از خطِ دایره برون رفتیم

باز گفتا مگر که من مستم   بر نظر صورتی غلط بستم

اوکه در رهبری مرا یارست   راه دانَست ونیز هشیارست

45 همچنان می شذند در تگ وتاب   پس‌رَو آهسته پیش‌رَو بشتاب

[گرچ پس‌رَو زپیش‌رَو می ماند   پیش‌رَو بازمانده‌را می خواند]

کم نکردند هر دو زان پرواز   تا بذانگه که مرغ کرد آواز

48 چون پر افشاند مرغِ صبح گهی   شذ دماغِ شب از خیال تهی

31a سوذ p | b سپاس : هراس Li | 32 p Le Bb add:

هم بذان (Bb دران Le بران) کاروان‌سرای برون   بردم آن بار مهر کرده درون

33a من چو دیذم B Pe | 35b تحفهارا نهان p Le | از : ز Pe Li | 36b شریك : حریف p Le Bb | 37 om. p Le | b وهیچ B | 38a گشته : رفته B کشت Le | 39a شریك B Pe | 41a ماهان : با خوذ p Le | زما : که تا Le | 43b در : بر Li رفیق p Le Li حریف صورت B Pe Li Bb | 46 om. p Le | 47b بذان دم Le | کرد : داذ p Le

دیدهٔ مردمِ خیال پرست　　از فریبِ خیال بازی رست
شد زماهان شریك ناپیدا　　مانده ماهان زگمرهی شیذا
مستی وماندگی دماغش سفت　　مانده ومست بوذ بر جا خفت 51
اشك چون شمعِ نیم‌سوز فشاند　　خفته تا وقتِ نیم‌روز بماند
چون زگرمای آفتاب سرش　　گرم‌تر گشت از آتشِ جگرش
دیده بگشاذ بر نظارهٔ راه　　گِرد بر گِردِ خویش کرد نگاه 54
باغِ گل جست وگل بباغ ندیذ　　جز دلی با هزار داغ ندیذ
غار بر غار دیذ منزلِ خویش　　مارِ هر غار از اژدهایی بیش
گرچ طاقت نماند در پایش　　هم برفتن پذیره شذ رایش 57
پویه می کرد وزورِ پایش نه　　راه می رفت ورهنمایش نه
تا نزد شاهِ شب سه‌پایهٔ خویش　　بوذ ترسان دلش زسایهٔ خویش
شب چو نقشِ سیاه تاری بست　　روزگار از سپیذ کاری رست 60
بیخوذ افتاذ بر درِ غاری　　هر گیاهی بچشمِ او ماری
او دران دیوخانه رفته زهوش　　کامذ آوازِ آدمیش بگوش
چون نظر برگشاذ دیذ دوتن　　زو یکی مرد بوذ ودیگر زن 63
هر دو بر دوش پشتها بسته　　می شذند از گرانی آهسته
مرد کورا بدیذ بر رهِ خویش　　ماند زن را بجا وآمذ پیش
بانگ بر زذ بروکه هان چه کسی　　با که داری چو باذ هم‌نفسی 66
گفت مردی غریب وکارم خام　　هست ماهانِ کوشیارم نام

50b ز : چو p Le | 51b طاقتش چون نماند p Le | 53b ز : از Pa Le Bb | 54 Pe N: چونك از خواب خاست کرد نکاه　تبلکی کرد او نظارهٔ راه
55a گل : وکل p Le | 56b ز : از p Le | 59 om. Le | a بزد B بشذ Pe | ماه : شاه p |
60a تاری : کاری Pe Le Bb | 67a و om. Pa Pe Le | b هوشیارم Bb N

گفت کاینجا چگونه افتاذی　　کین خرابی ندارذ آباذی

69 این بر وبوم جای دیوانست　　شیر از آشوبشان غریوانست

گفت لله وفی الله ای سره مرد　　آن کن از مردمی که شایذ کرد

که من اینجا بخوذ نیفتاذم　　دیو بگذار کادمی زاذم

72 دوش بوذم بناز وآسانی　　بر بساط ارم بمهمانی

مردی آمذ که من همالِ تو ام　　از شریکانِ ملك ومالِ تو ام

زان بهشتم بذین خرابه فکند　　گم شذ از من چو روز گشت بلند

75 [یا من آن یارِ غافل از یاری　　یا غلط کرد یا غلط کاری]

مردمی کن تو از برای خذای　　راهِ گم کرده را بمن بنمای

مرد گفت ای جوانِ زیباروی　　بیکی موی رستی از یك موی

78 دیو بوذ آنك مردمش خوانی　　نامِ او هایلِ بیابانی

آنك با تو شریكِ مال نموذ　　غرضِ او هلاكِ جانِ تو بوذ

چون تو صذ خلق را زره بردست　　هر یکی بر گریوهٔ مردست

81 من واین زن رفیق ویارِ تو ایم　　هر دو امشب نگاه‌دارِ تو ایم

دل قوی کن میانِ ما بخرام　　پی زپی بر مدار وگام از گام

رفت ماهان میانِ آن دو دلیل　　راه را می نوشت میل بمیل

84 تا دمِ صبح هیچ دم نزدند　　جز پیِ یکدگر قدم نزدند

چون دهل بر کشیذ بانگِ خروس　　صبح بر ناقه بست زرّین کوس

70a وفلله Pe وبالله Li | گفت ماهان بذو که ای p Le | 73b در تجارت شریك مال p Le | 74a برین Pe | 75 om. p Le | 76b راه B Li Bb ره p Pe Le | 77b رسته B Pe Li | 79 om. Pe Li Bb | 80a خلق : مرد Le | b بر : در O Li | 82b و om. Pe Le | ز p Pe Le Bb | 83a میان : برای Pa و براه O | 84 b یك بیك زان جهت O

آن دو زندانِ بی کلید شـذند — از درِ دیه ناپذید شـذند

باز ماهانـ در اوفتاذ زپای — چون فرو ماندگان بماند بجای 87

روز چون عکسِ روشنایی داذ — خاك بر خونِ شب گوایی داذ

گشت ماهان دران گریوهٔ تنگ — کوه بر کوه دیذ جای پلنگ

طاقتش رفت ازانك خورد نبوذ — خورشی جز دریغ ودرد نبوذ 90

بیخ وتخمِ گیـا طلب می کرد — اندك اندك بجای نان می خورد

باز ماندنـ زراه روی نداشت — ره نه وره رَوی فرو نگذاشت

تا شب آن روز رفت کوه بکوه — آمذ از جان واز جهانـ بستوه 93

چون جهانِ سپیذ گشت سـیاه — راه‌رَو مانده باز ماند زراه

در مغـاکی خزیذ ولختی خفت — روی خویش از روندگان بنهفت

ناگه آوازِ پای اسب شـنیذ — بر سرِ راه شـذ سـواری دیذ 96

مرکبِ خویش گرم کرده سوار — در دگر دست مرکبی رهوار

چون در آمذ بنزدِ ماهان تنگ — پیکری دیذ در خزیده بسـنگ

[مرکبِ خویش‌را که راند چنان — لختی از پویه باز داشت عنـان] 99

گفت کای رەنشینِ زرق‌نمای — چه کسی وچه جای تست اینجای

گر خـبر باز داذی از رازم — ورنه حالی سرت بینـدازم

گشت ماهـان زبیمِ او لرزان — تخمی افشـاند چون کشاورزان 102

86a دو تن (Le آین) آن Pe Le N آن دوکس p | زندان که بی B | قفل بی p Le را که
Pe N | b دو از برش هر دو Li از دیذه p Le هر دو از در دیذه Bb | 87b بماند : نشست p Le |
89a رفت p Le Bb خفت Sa | B بران | تنگ : سنك p Si Bb | b جای پلنك
Li Sa Se R N جای نهنك B Pe جایی تنك p Si Bb | 90a زانك p Le | 92b ره نه و p Le
راه شـذ B Pe Li Bb | 93a روز : راه B | 94b مانده باز ماند راه رو Pa
راه رو ماند وباز ماند Le راه رو باز مانده شذ از Li N | براه Pe | 99 om. p Le |
100a ای p Le | 101a پرسمت کر شوی هم آوازم p Le | 102b تخم Le | امداخت p Le Bb

گفت کای رهنوردِ خوب‌خرام گوش کن سرگذشتِ بنده تمام

آنچ دانست از آشکار ونهفت چون نیوشیذه گوش کرد بگفت

105 چون سوار آن فسانه زو بشنیذ در عجب ماند وپشتِ دست گزیذ

گفت بردم بخویشتن لا حَول که شذی ایمن از هلاكِ دو هَول

نر وماذه دو غولِ چاره‌گرند کادمی‌را زراهِ خوذ ببرند

108 در مغاك افگنند وخون ریزند چون رسذ بانگِ مرغ بگریزند

ماذه هیلان ونامِ نر غیلاست کارشان کردنِ بذی وبلاست

شُکر کن کز هلاکشان رستی هان سبك باش اگر کسی هستی

111 بر جنیبت نشین عنان درکش وز همه نیك وبذ زبان درکش

بر پَیم باذپای‌را می ران در دلِ خوذ خذای‌را می خوان

عاجز ویاوه گشته زان درِ غار بر پرِ آن پرنده گشت سوار

114 آن چنان برپَیش فرَس می راند که ازو باذ باز پس می ماند

چون قدر مایه راه بنوشتند وز خطرگاهِ کوه بگذشتند

گشت پیذا زکوه‌پایهٔ پست ساذه‌دشتی چگونه چون کفِ دست

117 آمذ از هر طرف نوازشِ روذ نالهٔ بربط ونوای سروذ

بانگ ازان سوکه سوی ما بخرام نعره زین سوکه نوش باذت جام

همه صحرا بجای سبزه وگل غول در غول بوذ وغل در غل

120 [کوه وصحرا زدیو گشته ستوه کوه صحرا گرفته صحرا کوه]

103a خوب : کوه p Le | 104a وانچ p Bb | از om. B Le | b کرد : داشت p Le | 106b دو : وز p Bb | 107a گرند : برند B Pe | 108 om. Pa | 111a بر : در p Le | 112a بر پیم : فرس Pe ادهم p Le | 113a و om. p B | b پرآن : براق p براقی Le | 114a بر : در Li | 115a قدر مایه : فرومایه p Le | b خطرگاه : کمرهای p Le Bb | 118a زان Pe Le | سوی : نزد p Le | 119b بوذ : دیذ p Le | 120 om. p Le Bb | a کوه : دشت Pe

بر نشسته هزار دیو بدیو   از در ودشت برکشیذه غریو

همه چون دیوباذ خاك انداز   بلك چون دیوچه سیاه ودراز

تا بذانجا رسیذ کز چپ وراست   های وهویی بر آسمان بر خاست   123

[صفق ورقص برکشیذه خروش   مغزرا در سر آوریذه بجوش

هر زمان آن خروش می افزوذ   لحظه تا لحظه بیشتر می بوذ]

چون برین ساعتی گذشت ـ زدور   گشت پیذا هزار مشعلِ نور   126

ناگه آمذ پذیذ شخصی چند   کالبذهای سهمناكِ بلند

[لفچهایی چو زنگیانِ سیاه   همه قطران قبا وقیرکلاه]

همه خرطومدار وشاخ گرای   گاو وپیلی نموذه در یك جای   129

هر یکی آتشی گرفته بدست   مُنکَر وزشت چون زبانیِ مست

آتش ازحلقشان زبانه زنان   بیت گویان وشاخ شانه زنان

زان جلاجل که در دم آوردند   رقص در جمله عالم آوردند   132

اسبِ ماهان دگر برقص آمذ   چون کسی کو بناز بخرامذ

کرد ماهان در اسبِ خویش نظر   تا زپایش چرا بر آمذ پر

زیرِ خوذ محنت وبلایی دیذ   خویشتن را بر اژدهایی دیذ   135

اژدهایی چهارپای ودوپر   وین عجبتر که هفت بوذش سر

[چارپایی که دیذ چارپری   غلطم کاژدهای هفتسری]

فلکی کو بگردِ ما کمرست   چه عجب کاژدهای هفتسرست   138

121b برکشیذه : نالها و p Le | 123b و om. Pa Le | به آسمان B ازان میان Le | 124-125 om. p Le | 126a بذین B N | 127a شخصی : قوی Pe Se | b وبلند Pa | 128 om. p Le | a لفچیان بذ Li غولیانی Pe N | 133 so p Le, B Pe Li Bb :

هم بذان (Pe بران) زخمه کان سیاهان داشت   رقص کرد آن فرس که ماهان داشت

134a در : بر p Le | 136a و om. p Le | 137 om. p Pe Le | 138 om. B Pe, vielleicht unecht | b اژدهای p

او بران اژدهای دوزخوش   کرده بر گردنش دو پای بکش
وان ستمکاره دیو بازیگر   هر زمان بازیی نموذ دگر
141 پای می کوفت با هزار شکن   پیچ بر پیچ‌تر زتاب رسن
او چو خاشاک سایه پرورده   سیلش از کوه پیش در کرده
سو بسو می فکند ومی بردش   کرد یکباره خسته وخردش
144 می دواندش زراه سرمستی   می زذش بر بلندی وپستی
گه بر انگیختش چو گوی زجای   گه بگردن در آوریذش پای
کرد بر وی هزار گونه فسوس   تا بهنگام صبح وبانگ خروس
147 صبح چون زد دم از دهانهٔ شیر   حالی از گردنش فکند بزیر
[رفت ورفت از جهان نفیر وخروش   دیگهای سیه نشست زجوش]
چون زدیو اوفتاذ دیو سوار   رفت چون دیو دیذگان از کار
150 ماند بی‌خوذ دران ره افتاذه   چون کسی خسته بلك جان داذه
تا نتفسیذ از آفتاب سرش   نه زخوذ بوذ ونز جهان خبرش
چون زگرمی گرفت مغزش جوش   در تن هوش‌رفته آمذ هوش
153 چشم مالیذ وز زمین بر خاست   ساعتی نیك دیذ در چب وراست
دیذ در گرد خوذ بیابانی   کز درازی نداشت پایانی
ریگ رنگین کشیذه نخ بر نخ   سرخ چون خون وگرم چون دوزخ
156 [تیغ چون بر سری فراز کشند   ریگ ریزند ونطع باز کشند

139a دوزخ : مالك p Le Bb | فش B Pe Li | b بر : از p Le | 141b زتاب : زپای p Le |
143b کرده Pe Le | 145a انگیختنش : انداختنش p Le Bb | (B کرك) بر انکیختی چو کوه
B Pe Li | 147a چون : بر Pe N | دم زد p Le | 148 om. p Le | a رفته بوذ Bb |
b نشسته Bb | 149a اوفتاذه بوذ B | 150b خسته : مرده p Le خفته Bb | بر چه افتاذه Le |
151a بتفسیذ Le N که تفسیذ Li نیفتیذ Pe Bb | از : ز O Le | 153b در : از Le Li |
154a در : بر p Le | 155a بر : در p Le | 156-157 om. p Le

آن بیابان عَلَم بخون افراخت   ریگ ازان ریخت نطع ازان انداخت]

مردِ محنت‌کشیذهٔ شبِ دوش   چون تنومند شذ بطاقت وهوش

یافت از دامگاهِ آن دذگان   کوچه‌راهی بکوی غم‌زذگان   159

راه برداشت ومی دویذ چو دوذ   سهم‌زذ زان هوای زهرآلوذ

آن چنان شذ که تیر در پرتاب   باز ماند از تگش بگاهِ شتاب

چون در آمذ بشب‌سیاهی شام   آن بیابان نوَشته بوذ تمام   162

زمیِ سبز دیذ وآبِ روان   دلِ پیرش چو بخت گشت جوان

خورد ازان آب وخویشتن را شست   وز پیِ خواب جایگاهی جست

گفت به گر بشب بر آسایم   کز شب آشفته می شوذ رایم   165

من خوذ اندر مزاجِ سودایی   وین هوا خشک وراه تنهایی

[چون نباشذ خیالهای درشت   خاطرم را خیال بازی کشت]

خسپم امشب زراهِ دمسازی   تا نبینم خیالِ شب‌بازی   168

پس زهر منزلی وهر راهی   باز می جست عافیت‌گاهی

تا به پیغولهٔ رسیذ فراز   دیذ نقبی درو کشیذه دراز

چاهساری هزار پایه درو   ناشذه کس مگر که سایه درو   171

شذ دران چاه‌خانه یوسف‌وار   چون رسن پایش اوفتاذه زکار

تا بپایانِ چاه‌خانه رسیذ   مرغ گفتی باشیانه رسیذ

بی خطر شذ دران حجاب نهفت   بر زمین سر نهاذ ولختی خفت   174

چون در آمذ زخوابِ نوشین باز   کرد بالینِ خوابگه را ساز

158a رسیذهٔ B | 159 om. Le | a آن زارامکاه Bb | کارکاه Pe | b کوچ راهی B Pe | کوچکاهی p | 160a و om. Le Bb | b سهمکن Li | 161a آن p او B Pe Le | 163b طالع پیر بوذه p Le (بوذ Pa و کشته Le) | دیذ : گشت B | 164b از p Le | خوابکاه جایی p Le | خواب خوابکاهی Li | 165a بیاسایم B | 167 om. p Le | 169a چون نبذ منزلی وهم راهی p Le | 173a تا : چون p Le

دیذه بگشاذ بر حوالیِ چاه   نقش می بست بر حریرِ سیاه

177 یك درم وار دیذ نورِ سپیذ   چون سمن بر سوادِ سایهٔ بیذ

گِردِ آن روشنایی از چپ و راست   دیذ تا اصلِ روشنی زکجاست

رخنهٔ دیذ داذه چرخِ بلند   نورِ مهتاب را بذو پیوند

180 چون شذ آگه که آن فوارهٔ نور   تابذ از ماه وماه ازانجا دور

چنگ وناخن نهاذ در سوراخ   تنگیش را بزور کرد فراخ

تا چنان شذ که فرق تا گردن   می توانست ازو برون کردن

183 سر برون کرد وباغ وگلشن دیذ   جایگاهی لطیف وروشن دیذ

رخنه کاویذ تا بجهد وفسون   خویشتن را زرخنه کرد برون

دیذ باغی نه باغ بلك بهشت   به زباغِ ارم بطبع وسرشت

186 روضه گاهی چو صذ نگار درو   سرو وشمشاذِ بی شمار درو

[میوه دارانش از برومندی   کرده با خاك سجده پیوندی]

میوهایی برون از اندازه   جان ازو تازه او چو جان تازه

189 [سیب چون لعلِ جامهای رحیق   نار بر شکلِ دُرجهای عقیق

بِه چه گویی بر آگنیذه بمشك   پسته با خندهٔ تر از لبِ خشك

رنگِ شفتالو از شمایلِ شاخ   کرده یاقوتِ سرخ وزرد فراخ

176a بر : در Le ¦ b نقب p Le ¦ 177a نور دیذ Li | نور : رنك p Le | 178 b بکجاست | 179b بوذ : نور B Pe Li | درو Le Li ¦ 182b سر : می Bb | زو p Le Bb | برون : بذر Li ¦ 183b so p, و om. B Pe Le Li ¦ 185b خوش چو باغ B | 187 om. p Le | 188a ز p Pe Le Sa ¦ statt 189-198 p Le :

هرچه از میوه در شمار آیذ   خوردن شخص را بکار آیذ

جمله موجود بذ دران بستان   در خریف وبهار وتابستان

189a لعل و R Bb ¦ b درجهای : حقهای Sa | 190a چه B Li چو Pe N ¦ بیا کنیذه B | b در : با Sa | 191b زرد وسرخ Li

موز با لقمهٔ خلیفه براز — رطبش‌را سه بوسه برده بگاز 192
شکر امروذ در شکرخندی — عقدِ عنّاب در گهربندی
شهدِ انجیر ومغزِ باذامش — صحنِ پالوذه کرده در کامش
تاكِ انگور کژ نهاذه کلاه — دیذه در حکمِ خوذ سپیذ وسیاه 195
زابِ انگور ونارِ آتش‌گون — همچو انگور بسته محضرِ خون
شاخِ نارنج وبرگِ تازه ترنج — نخل‌بندی نشانده در هر کنج
بوستان چون مشعبد از نیرنگ — خربزه حُقّهای رنگارنگ] 198
چونك ماهان چنان بهشتی یافت — دل زدوزخ‌سرای دوشین تافت
چند ازان میوهای نوشین‌بار — خورد ازان نوشهای شیرین‌کار
[ازحلاوت‌که نوش‌کرد آن نوش — چاكِچاكِ لبش رسیذ بگوش] 201
او دران میوها عجب مانده — خورده برخی وبرخی افشانده
ناگه ازگوشه نعرهٔ برخاست — که بگیریذ دزد را چپ وراست
پیری آمذ زخشم وکینه بجوش — چوب‌دستی بر آوریذه بدوش 204
گفت کای دیوِ میوه‌دزد کیی — شب بباغ آمذه زبهرِ چیی
چند سالست تا درین باغم — از شبیخونِ دزد بی داغم
تو چه خلقی چه اصل دانندت — چونی وکیستی که خوانندت 207
چون بماهان بر این حدیث شمرد — مردِ مسکین بدست وپای بمرد

---

192 om. Pe Li | a جوز : موز R Bb | b سبوسه B R | 196a ز om. Si Bb | میوهای 200a | Li بر سر : در هر 197b | La Si Bb هم بر B Pe Li R N Sa Se همچو b
p زرین‌کار | Pe میوهای b Pe شیرین‌بار : نوشین‌بار 200a | 202a او دران om. Le
201 om. p | a آن : از B | b لبش La Bb دلش B Pe Li R | 202b بعضی وبعضی Le
p Le رفته : وکینه 204a | p Le کوشهٔ فغان | Pe N دور : گوشه 203a | Li لختی ولختی
p Le به که با من سخن سرایی تو b | p Le دزد از کجایی تو | Le Bb ای 205a | La کشته
Bb شخصی B Li دزدی p خلق | Pe N چیستی وچه 207a | 207-208 om. Le
p آن : این 208a | Bb چه کسی چیستی چه p Le وچیستی چه b

گفت مردی غریبم ــ از خانه　　دور مانده بجای بیگانه

210 با غریبانِ رنج‌دیده بساز　　تا فلك خواندت غریب‌نواز

پیر چون دیذ عذرسازیِ او　　کرد رغبت بدلنوزیِ او

چوب‌دستی نهاذ زوذ از دست　　فارغش کرد و پیشِ او بنشست

213 گفت برگوی سرگذشتهٔ خویش　　تا چه دیذی ترا چه آمذ پیش

چه ستم دیذهٔ زبی‌خرذان　　چه بذی کرده اند با تو بذان

چونك ماهان زراهِ دلداری　　دیذ در پیر نرم‌گفتاری

216 کردش آگه زسرگذشتهٔ خویش　　وز بلایی که آمذ اورا پیش

آن زمحنت بمحنت افتاذن　　هر شبی دل بمحنتی داذن

وان سرانجام ناامیذ شذن　　گه سیاه و گهی سپیذ شذن

219 تا بذان چاه وآن خجسته چراغ　　که زتاریکیش رساند بباغ

قصّهٔ خوذ یگان یگان برگفت　　کرد پیذا برو حدیثِ نهفت

پیرمرد از شگفتیِ کارش　　خیره شذ چون شنیذ گفتارش

222 گفت بر ما فریضه گشت سپاس　　کایمنی یافتی زرنج وهراس

چونك ماهان زرفق ویاریِ او　　دیذ بر خوذ سپاس‌داریِ او

باز پرسیذ کان نشیمنِ شوم　　چه زمین است وز کذامین بوم

225 کان قیامت نموذ دوش بمن　　کافرینش نداشت گوش بمن

[آتشی برزذ از دماغم دوذ　　کان همه شورِ یك شراره نموذ

212b ایمنش کرد Le | 214-216 om. Le, nach 219 B | 215a زروی : زراه p Pe Bb | 218a وان : وز Pe N Bb | 221-222 nach 237 p Le | p Le Bb dann:
زان فرومایه گوهران (مایکان بجان Le) رستی　　بچنین کنج‌خانه (باغ Le) بنشستی
223a زاشك وزاری p Le زروی یاری Li | 224-225 om. Pe N | 224a پس بپرسیذ p Le Bb | b وز : وان Li | 225a نموذ : رسیذ Le | 226-231 om. p Le |
226b نموذ : نبوذ Pe Li

دیو دیدم زخوذ شذم خالی دیودیده چنان شوذ حالی
پیشم آمذ هزار دیوکذه در یکی صذ هزار دیو وذده 228
این کشیذ آن فکند وانم زذ دذه ودیو هر دو بذ در بذ
تیرگی‌را زروشنیست کلیذ در سیاهی سپیذ شایذ دیذ
من سیه در سیه چنان دیذم کز سیاهیِ دیذه ترسیذم] 231
ماندم از کارِ خویش سرگشته دهنم خشك ودیذه تر گشته
گاهی از دستِ دیذه نالیذم گاه بر دیذه دست مالیذم
می زذم گام ومی بریذم راه این بلا حَوْلَ وان به بسم الله 234
تا زرنجم خذای داذ نجات ظلمتم شذ بَدَل بآبِ حیات
یافتم باغی از ارم خوشتر باغبانی زباغ دلکشتر
ترسِ دوشینم از کجا بر خاست وامشبم کام وایمنی زکجاست 237
پیر گفت ای زبندِ غم رسته بحریمِ نجات پیوسته
آن بیابان که گردِ این طرفست دیولاخی مهولِ بی علفست
وان بیابانیانِ زنگی‌سار دیو مردم شذند مردم‌خوار 240
بفریبند مردرا زنخست بشکنندش شکستنی بدرست
[راست‌خوانی کنند وکژ بازند دست گیرند ودر چه اندازند]
مهرشان رهنمای کین باشذ دیو را عادت این چنین باشذ 243
آدمی کو فریب‌ناك بوَذ هم زدیوانِ این مغاك بوَذ

229a وانم : آنم Pe Li وانیم Bb | 235b باب دیده حیات Pe N | 237 om. Le Bb | b بر جاست p Li | 238a زبند : زرنج و Pe N | statt dessen p Le :

پیر مرد از شگفتی کارش خیره شد چون شنید گفتارش
گفت بر ما فریضه گشت سپاس کایمنی یافتی زرنج وهراس
زان فرومایه گوهران (Le مایکان بجان) رستی بچنین گنج خانه (Le باغ) بنشستی

239b مهول : سراب B مخوف Bb | 240b ومردم B Le Bb | 242 om. p Le

[وین چنین دیو در جهان چندند   کابلهند وبر ابلهان خندند

246   گه دروغی براستی پوشند   گاه زهری در انگبین جوشند

در خیالِ دروغ بی مددیست   راستی حکم‌نامهٔ ابدیست]

راستی‌را بقا کلیذ آمذ   معجز از سحر ازان پذیذ آمذ

249   ساذه‌دل شذ در اصلْ گوهرِ تو   کین خیال اوفتاذ در سرِ تو

این چنین بازیی کثیف گِلان   ننمایند جز بساذه‌دلان

ترسِ تو بر تو ترکتازی کرد   با خیالت خیال‌بازی کرد

252   آن همه بر تو اشتلم کردن   بوذ تشویشِ راه گم کردن

گر دلت بوذی آن زمان بر جای   نشذی خاطرت خیال‌نمای

چون ازان غول‌خانه جان بردی   صافی‌آشام تا کی از دُردی

255   ماذر انگار امشبت زاذست   وایزذت زین جهان بما داذست

این گرانمایه باغِ مینورنگ   که بخونِ دل آمذست بچنگ

مِلكِ من شذ دران خلافی نیست   در گلی نیست کاعترافی نیست

258   میوَهاییست مهرپرورده   هر درختی زباغی آورده

دخلِ او آنگهی که کم باشذ   زو یکی شهر محتشم باشذ

بجز اینم سرا وانبارست   زر بخرمن گهر بخروارست

261   این همه هست ونیست فرزندم   که دلِ خویشتن درو بندم

245-247 om. p Le | 248 om. Le | a راستی راه پاك ازان آمذ Pe N | سحر ومعجز بذو Bb p سحر معجز بذو (ازو Bb) ، برون : پذیذ B | و Li از : b Si | کرایه B لرند Li عجیب : کثیف p Le | بازی این 250a p | زاصل p 249a Pe N | این 252a p Le Bb | در : با 251b | کران Li p Le دلان : گلان p Le | کامشبت B Le امشبت p Li 255a | بکی دردی Li b | هول : غول B 254a | مینارنك Li 256a | بمن Pe | این زمان Li Bb از جهان Pe N زان جهان p Le : زین جهان b | سرای O B Le 260a | آن : او Le 259a | وز Le بر : در Pa 257b

چون ترا دیدم از هنرمندی در تو دل بسته ام بفرزندی
گر بذین شاذی ای غلامِ تو من کنم این جمله‌را بنامِ تو من
تا درین باغِ تازه می تازی نعمتی می خوری ومی نازی 264
خواهمت آن چنانك رای بوَذ نو عروسی که دلربای بوَذ
دل نهم بر شما وخوش باشم هرچ خواهیذ نازکش باشم
گر وفا می کنی بذین فرمان دستِ عهدی بده بذین پیمان 267
گفت ماهان چه جای این سخنست خاربن کی سزای سرْوبنست
چون پذیرفتیَم بفرزندی بنده گشتم بذین خداوندی
شاذ باذی که کردیَم شاذان ای بتو خان ومانم آباذان 270
دستِ او بوسه داذ وشاذ بُذ او وانگهی دستِ خویش داذ بذو
پیر دستش گرفت خشك بدست عهد ومیثاق کرد وپیمان بست
گفت بر خیز میهمان برخاست بردش ازدستِ چپ بجانبِ راست 273
بارگاهی بذو نموذ بلند گسترشهای بارگاهْ پرند
صفّهٔ تا فلك سر آورده گیلوبی طاقِ او بر آورده
همه دیوار وصحنِ او زرخام بفروزندگی چو نقرهٔ خام 276
پیشگاهی فراخ واوجی تنگ ازبسی شاخِ سرو وبیذ وخذنگ
پردهٔ بسته بر جناحِ درش کاسمان بوسه داذ بر کمرش
پیشِ آن صفّهٔ کیانی کاخ رُسته صندل‌بنی بلند وفراخ 279

| Pe درمان | B Pe Li Bb وفایی کنی p Le وفا میکنی 267a | p Le دلکشای 265b
| Se Si Bb شاذ B Pe Li Sa R N وشاذ 271a | p Le بکن : بذین | Bb دهم : بده b
| p B Pe Le Se Si Bb بر Li سر 275a | Bb چند p Le زوذ B Pe Li Sa R N خشك 272a
| Pe p .om و 276a | p Le تا بکیوانش طاق برکرده | La Pe Bb در : بر b
| p Le Bb شاخهای سرو وخذنك B بیذ وشاخ سرو وخذنك 277b | Bb چو ماه تمام b
O B Le Li .om و b | p Le این 279a | B Pe Li درکمی p Le پردهٔ 278a

[شاخ در شاخ زیور افکنده   زیورش بر زمین پراکنده]
کرده بر وی نشستگاهی چُست   تخت بسته بتختهای درست
282 فرشهایی کشیذه بر سرِ تخت   نرم وخوش بو چو برگهای درخت
پیر گفتش برین درخت خرام   ور نیاز آمذت باب وطعام
سفره آویختست وکوزه فروذ   پر زنانِ سپیذ وآبِ کبوذ
285 من روم تا کنم زبهرِ تو ساز   خانهٔ خوش کنم زبهرِ تو باز
تا نیایم صبور باش بجای   هیچ ازین خوابگه فروذ میای
بمدارای هیچ کس مفریب   از مراعاتِ هر کسی بشکیب
288 گر من آیم زمن درستی خواه   آنگهی ده مرا به پیشِ تو راه
چون میانِ من وتو از سرِ عهد   صحبتی تازه شذ چو شیر وچو شهد
باغ باغِ تو خانه خانهٔ تست   آشیانِ من آشیانهٔ تست
291 امشب از چشمِ بذ هراسان باش   همه شبهای دیگر آسان باش
پیر چون داذ یك بیك پندش   داذ با پند نیز سوگندش
نردبانِ پایهٔ دوالین بوذ   کز پیِ آن بلند بالین بوذ
294 گفت بر شو دوال‌سایی کن   یکی امشب دوال پایی کن
وز زمین برکش آن دوالِ دراز   تا نگردذ کسی داولك‌باز

---

280 om. p Le | a بر : در Pe | 281b بتخفهای B Pe Li | 282b وخوش همچو O | 285b خوش پس آنکه آیم باز p Pe Le Bb | 283a کر B Li | b ور p | بذین p Le Bb | 286b زین Pa Le | p Le Bb add:
کر کسی پرسذت (La Bb هر که پرسذ ترا) بکردان کوش
در جواب (La Bb جوابش) سخن تو باش (La Bb مکوی و) خموش
287a مفریب : مشکیب p Le | b از : وز p Le | هیچ کس مفریب p Le | 288b وانکهی Pa | آستان من آستانهٔ p | 290b سوی خوذ مرا ده راه Bb | مرا بر خوذ Li | 293b کفت بر شو که مصلحت این بوذ p Le | 294 om. p Le | 295a از p Le | b کسی : بتو p Le | این p Le

امشب از مار کن کرسازی   بامداذان بگنج کن بازی

گرچ حلوای ما شبانه رسیذ   زعفرانش بروز بایذ دیذ   297

[گرچ امروذِ شب گلوگیرست   نارِ خندان بدستِ شبگیرست]

پیر گفت این ورفت سوی‌سرای   تا بسازذ زبهرِ مهمان جای

رفت ماهان بران درختِ بلند   بر کشیذ از زمین دوالِ کمند   300

بر سریرِ بلنـد پایه نشست   زیرِ پایش همه بلندان پست

در چنان خانهٔ معنبرپوش   شـذ چو باذِ شمال خانه‌فروش

سفرهٔ نان گشـاذ ولختی خورد   از رقاقِ سپیذ وگِردهٔ زرد   303

خورد ازان سرد کوزه آبِ زلال   پرورش یافتـه زباذِ شمال

چون بران تختِ رومی‌آرایش   یافت از فرشِ چینی آسـایش

شـاخِ صندل شمامهٔ کافور   از دلش کرد رنجِ سودا دور   306

تکیه زذ گِردِ باغ می نگریست   ناگه از دور تافت شمعی بیست

نوعروسان گرفته شمع بدست   شـاهِ نو تخت شذ عروس پرست

هفده سـلطان در آمذند زراه   هفده خصلت تمام برده زماه   309

هر یك آرایشی دگر کرده   قَصَبی بر گُل وشکر کرده

چون رسـیذند پیشِ صفّهٔ باغ   شمع بر دستِ خویشتن چو چراغ

[بزمگه خسروانه بنهاذند   پیشـگاهِ بساط بگشـاذند   312

---

298 om. p Le   299a این کفت p Le | 300a بذان B p   درخت : رواق B |
301b بلندی p Le Bb   302 om. O | b شذ : زذ B Pe زو Bb | کشت چون باذ صبح Pa Le |
303a کشیذ p Le Bb | b از رقاق : نانهای p Le | 304a سرد : سبز B N | کوزه : کرده
p Le Bb | 305a بذان p | آسایش p Le | b وز p | آرایش O Le | 306b کرده B
Pa Le Bb | 307a کرد : سوی p Le Bb | b تافت B Pe Bb دیذ p Le Li | 308b نو : بر
p Le Bb | 309a هفت Bb | بیست مه‌رو p Le | b هفت Bb | خصل B Pe |
هریکی هفده خصل p Le | 312-313 om. p Le | 312a بزمهٔ Bb

شمع بر شمع گشت روی بساط روی در روی شذ سرور ونشاط]

آن پری‌رخ که بوذ مهترشان درّة التاجِ عقدِ گوهرشان

315 رفت وبر بزمگاهِ خاص نشست دیگرانرا نشاند هم بر دست

بر کشیذند مرغ وار نوا در کشیذند مرغ را زهوا

برد آوازشان زراهِ فریب هم زماهان وهم زماه شکیب

318 رقص در پایشان بزخمه‌گری ضرب در دستشان بخانه‌بری

باذی آمذ نموذ دستانها در گشاذ از ترنجِ پستانها

شبِ سودا زذه شکر می ریخت صندلی با ترنج می آمیخت

321 در غمِ آن ترنجِ طبع‌گشای ماند ماهان زدور صندل‌سای

کرد صذ ره که چارهٔ سازذ خویشتن زان درخت اندازذ

با چنان لعبتانِ حور سرشت بی قیامت در اوفتذ به بهشت

324 باز گفتارِ پیرش آمذ یاذ بند بر صرعیانِ طبع نهاذ

وان بتان همچنان دران بازی می نموذند شعبده‌سازی

چون زمانی نشاط بنموذند خوان نهاذند وخورد را بوذند

327 [خوانی از لعل ودُر درو بسته لعل با دُر بهم به پیوسته]

خوردهایی ندیذه آتش وآب کرده خوشبو بمشك وعود وگلاب

زیربایی بزعفران وشکر ناربایی ززیربا خوشتر

313b سرور و B Pe N سروذ Li Bb | 315b بر : در Le | 317a زراه : زروی B | 318a بجلوه‌گری Li | b طرب دستشان p Le | 319-321 p Le:

طبع ماهان لطیف وزیرك بوذ چون سماع خوش وسروذ شنوذ

322a خواست تا نغز p Le | b درخت : هوا در p Le | 323a حور : خوب p Le | 324b صرعیان : چارسوی p Le | 326a نشاطرا بوذند p Le | b در آیذ او p Le | 327 om. p Le | a ودر : وزر B 328b زمشك خوشبوی تر p Le | به عود ومشك B | 329a زیره‌بایی p Li

برّهٔ شیرمستِ بلغاری   ماهیِ تازه مرغِ پرواری   330
گِردَهای سپیذ چون کافور   نرم ونازك چو پشت وسینهٔ حور
صحنِ حلوای پروریذه بقند   بیشتر زانك گفت شایذ چند
وز گلیچه هزار جنسِ غریب   پرورش یافته بروغن وطیب   333
چون برین گونه خوانی آوردند   خوان نه خوانی جهانی آوردند
شاهِ خوبان بنازنینی گفت   طاقِ ما زوذ گشت خواهذ جفت
بوی عود آیذم زصندلِ خام   سوی آن عودِ صندلی بخرام   336
[عود بویی بروست عودی‌پوش   صندل‌آمیز وصندلی در دوش
شب چو عودِ سیاه وصندلِ زرد   عودِ مارا بصندلش پرورد]
مغزِ مارا زطیب هست نصیب   طیبتی نیز خوش بوَذ با طیب   339
می نمایذ که آشنا نفسی   بر درختست ومی پزذ هوسی
زیر خوانش زروی دمسازی   تا کنذ با خیالِ ما بازی
گر نیایذ بگو که خوان پیشست   مهرِ آن مهربان ازان بیشست   342
که بخوان دستِ خویش نگشایذ   مگر آنگه که میهمان آیذ
خیز تا بر خوری زپیوندش   خوان نهاذه مدار در بندش
نازنین رفت سوی صندل‌شاخ   دهنی تنگ ولابهای فراخ   345
بلبل آسا برو دروذ آورد   وز درختش چو گل فروذ آورد

330-333 p Le : مرغ وماهی وبره وحلوا زیره‌با وهزار گونه ابا (Pa نوا)
334a بذین p بران Pe Le | وصف : گونه Pe N | b نخوانی Pe نه خوان بل Bb
مخوان بل p Le مخوانش Li نه خون B | 337 om. p Le | b بر : در Pe Sa |
338 om. p Le Li | 339 echt ? | a داذه : هست p Le داذ Sa | b طیبتی B Pe Sa Si
طبی Li طینتی p Se طینت نقش Le | 341a نزد ما آورش بدمسازی p Le Bb |
342b مهرآن ماه مهربان بیشست O | 343a کو p Le Bb | b آن دم p Le |
345b دهن Li | 346a بلبلی شد p Le | درو Le بذو Li | b تا زشاخش p Le

[میهمان خوذ که جای گش بوذش   بر چنان رقص پای گش بوذش]

348 شد بدنبالِ آن میانجی چست   کو بذان کار خوذ میانجی جست

[زان جوانی که در سر افتاذش   نامذ از پندِ پیرِ خوذ یاذش]

چون جوان جوش در نهاذ آرذ   پندِ پیران کجا بیاذ آرذ

351 عشق چون بر گرفت شرم از راه   رفت ماهان بمیهمانیِ ماه

ماه چون دیذ روی ماهانرا   سجده بردش چو تختِ شاهانرا

با خوذش بر بساطِ خاص نشاند   این شکر ریخت وان گلاب افشاند

354 کرد با او بخورد همخوانی   کین چنین رفت رسمِ مهمانی

از سرِ دوستی واخلاصش   داذ هر دم نوالهٔ خاصش

چون فراغت رسیذشان ازخوان   جامِ یاقوت گشت قوتِ روان

357 ساغری چند چون زمَی خوردند   شرم را از میانه پی کردند

چون زمستی دریذ پردهٔ شرم   گشت بر ماه مهرِ ماهان گرم

چونك ماهان بماه در پیچیذ   ماه چهره زشرم سر پیچیذ

---

347 om. p Le Bb | 348b کز در آن شذن میانجی Pe Li | 349 om. p Le | 350a جوش : نوش p عیش Le | 351a چون پرده بر کرفت p Le | b ماهان : مهمان p | 353a خاص : خویش B Pe Le خواب Bb | b شکر : کهر p Le | گلاب : کهر p Le | 354b رفت : است p Le Bb | 358a چون ز : چونك p Le Bb | b بر مهر ماه Pa Le | p Le Bb (Bb mit Abweichungen und mehr Versen) add:

لعبتی یافت چون شکفته (O همچو تازه) بهار   نازنینی چو صد هزار نگار

رخ سیبی (p Bb سیمی) که دلپسند بوذ   در میان کلاب وقند بوذ

darauf p Bb:

تن چو سیماب کاوری در مشت   کز لطافت برون روذ زانگشت

زیور ماه شاذ کشته برو   مهر ماهان هزار کشته برو

که کزیدش چو قند را مخمور   که مزیدش چو شهد را زنبور

359 so p Le, B Pe Li:

ماه چهره زمهر سر پیچیذ   مهر ماهان بماه در پیچیذ

[در بر آورد لعبتِ چین را گلِ صذ برگ وسروِ سیمین‌را] 360
لب بران چشمهٔ رحیق نهاذ مُهرِ یاقوت بر عقیق نهاذ
چون بران نورِچشم وچشمهٔ قند کرد نیکو نظر بچشمِ پسند
دیذ عفریتی از دهن تا پای آفریذه زخشمهای خذای 363
گاومیشی گراز دندانی کاژدها کس ندیذ چندانی
[ز اژدها درگذر که اهرمنی از زمین تا بآسمان دهنی]
خفته‌پشتی نعوذ بالله کوز چون کمانی که بر کشند بتوز 366
[پشتِ قوسی وروی خرچنگی بوی گندش هزار فرسنگی]
بینیي چون تنورِ خشت پزان دهنی چون لویذِ رنگ‌رزان
باز کرده لبی چو کامِ نهنگ در بر آورده میهمانرا تنگ 369
بر سر ورویش آشکار ونهفت بوسه می داذ واین سخن می گفت
کای بچنگِ من اوفتاذه سرت وی بدندانِ من دریذه برت
چنگ در من زذی ودندان هم تا لبم بوسی وزنخدان هم 372
چنگ ودندان نگر چو تیغ وسنان چنگ ودندان چنین بوَذ نه چنان
لب همان لب شذست بوسه بخواه رخ همان رخ نظر مبند از راه
باذه از دستِ ساقیِ مستان کاورذ سیکیِ بصذ دستان 375
خانه در کوچهٔ مگیر بمزد که دران کوچه شحنه باشذ دزد

---

360 om. p Le | 362 so p Le Bb, B Pe Li :
چون دران نور چشم وچشمهٔ نور چشم او کفت (Pe کشت) چشم بذرا دور
363b همی زخشم خدای p Le | 364a کاوچشمی Pa | 365 om. p Le | 366 om. Le | a خفته : جفته p | b بر : در Pe Li | کشندش توز La | 367 om. p Le |
368b لویذ : تغار p Le Bb | 371b بریذه Le Li | 373 p Le Bb add:
آن (Bb این) همه رغبتت چه بوذ نخست وین زمان رغبتت چرا شذ شست
374b از : ز O Pe | زماه Le Bb | 375b سیلي Pa Pe Li سنك او Le | 376b کوچه : کوی p

ای چنین وچنین بلی شایذ   تا کنم با تو آنچ می بایذ

378 گر نسازم چنانك درخورِ تست   پس چنانم که دیذهٔ زنخست

هر دم آشوبی این چنین می کرد   اشتلمهای آتشین می کرد

چونك ماهانِ بی نوا گشته   دیذ ماهی باژدها گشته

381 سیم‌ساقی شذه گراز سُمی   گاوچشمی شذه بگاودُمی

زیرِ آن اژدهای همچون قیر   می شذ از زیرش آب ـ معنی گیر

نعرهٔ زد چو طفل زهره شکاف   یا زنی طفلش اوفتاذه زناف

384 وان گرازِ سیه چو دیوِ سپیذ   میزذ از بوسه آتش اندر بیذ

تا بذانگه که نورِ صبح دمیذ   آمذ آوازِ مرغِ روز پذیذ

پردهٔ ظلمت از جهان بر خاست   وان خیالات از میان بر خاست

387 آن خزف گوهرانِ لعل نمای   همه رفتند وکس نماند بجای

ماند ماهان فتاذه بر درِ کاخ   تا بذانگه که روز گشت فراخ

چون زریحانِ روزِ تابنده   شذ دگر باره هوش یابنده

390 دیذه بگشاذ دیذ جایی زشت   دوزخی تافته بجای بهشت

مالشی چند مانده مال شذه   خاك در دیذهٔ خیال شذه

زان بنا کاصلِ او خیالی بوذ   طُرفَئش آمذ که طرفه حالی بوذ

377a این چنین Li Bb ای چنان B | و : ای p Le | بلی : همی Li | b با تو آنچ B Pe | 378b همانم که Bb | دیذیم p Le Bb | 383a نعره میزذ Li | p Le :

نعرهٔ زد بسان ابر بهار   اوفتاذه بزیر آن مردار

385-398 om. Pe | 385b وروز B | ودیو رمیذ p Le Bb | 386a جهان : میان p Le | 387a آن (Le این) همه حال وکاخ (p وکار) وباغ وسرای Pa B Le | 388a کاخ : غار p Le | b روز : صبح B | کرد او خارهای همچون مار p Le | 389a چون زر کان زروز p | 390b تافته B یافته p Le Li | 391a مانده : دیذه Li | 392 om. Le | a زان : کان B | بنا : بتی p | b شذ یقینش که p

باغ را جمله دیذ خارستان   سفره را صِفری از بخارستان 393
سرو وشمشاذها همه خس وخار   میوَهـا مور ومیوه داران .مار
[سینهٔ مرغ وپشتِ بزغاله   همه مردارهای دهساله]
نای وچنگ وربابِ کارگران   استخوانهای گور وجانوران 396
[وان تنقهای گوهرآموذه   چرمهای دباغت آلوذه]
حوضهای چو آب در دیذه   بارگینهای آبِ گندیذه
وانچ او خورده بوذ وباقی ماند   وانچ ازجرعه‌ریزِ ساقی ماند 399
بوذ حاشا زجنسِ راحتها   همه پالایشِ جراحتها
وانچ ریحان وراح بوذ همه   ریزشِ مستراح بوذ همه
باز ماهان بکارِ خوذ در ماند   بر خوذ استغفر اللهی می خواند 402
پای آن نه که ره‌گذار شوذ   دستِ آن نه که پایدار شوذ
گفت با خویشتن عجب کارست   این‌چه پیوند واین چه پرگارست
دوش دیذن شگفته بستانی   دیذن امروز محنتستانی 405
گل نموذن بما وخار چه بوذ   حاصلِ باغِ روزگار چه بوذ
وا گهی نه که هرچ ما داریم   در نقابِ مه اژدها داریم
دانی ار پرده‌را بر اندازند   کابلَهان با چه عشق می بازند 408

393a دیذ جمله p Le Bb | b سفره : صفه Bb | بخارستان موضع بارکین (Le بارکه) p Le |
395 om. p Le | a بزغاله : کوساله Li | 396a ورباب‌های کران Le |
b استخوان کراز و Le | گور و : خشك Bb | 397 om. p Le | a تنقهای B
نعذهای La طبقهای Li نطهای V Bb | b اندوذه B Li | B Pe add:

صندل وفرشهای زنبوری   تاب کافور تیز کافوری

399a آنچ p Le | 400a ز : نه B Li | b همه : بل که B Pe | 402a مانده Le |
b خوانده Le | 403b دست : روی p Le | 404 کاریست O | b پرگار : کردار p |
405a دیذم B Pa Pe Li | b دیذم Pa Li دیذه Pe | 406a چه سوذ p B | b چه سوذ p |
408a دانی : بینی p Le Bb | b چه : که p Le | عشق با چه Pe Li Bb

[این رقعهای رومی وچینی   زنگی زشت شذ که می بینی

پوستی بر کشیذه بر سرِ خون   راح بیرون ومستراح درون]

411 گر زگرمابه بر کشند آن پوست   گلخنی را کسی ندارذ دوست

[بس مبصّر که مارمهره خریذ   مهره پنداشت مار در سله دیذ

بس مغفّل درین خریطهٔ خشك   گرمِ عود یافت نافهٔ مشك]

414 چونك ماهان زچنگِ بذخواهان   رست چون من زقصّهٔ ماهان

نیّتِ کارِ خَیر پیش گرفت   تَوْبَها کرد ونذرها پذرفت

از دلِ پاك در خذای گریخت   راه می‌رفت وخون زرخ می‌ریخت

417 تا بآبی رسیذ روشن وپاك   شست خوذرا ورخ نهاذ بخاك

سجده کرد وزمین بخواری رُفت   باکسِ بی‌کسان بزاری گفت

کای گشاینده کارِ من بگشای   وی نماینده راهِ من بنمای

420 تو گشایم کارِ بسته وبس   تو نمایم ره نه دیگر کس

نه مرا رهنمای تنهایی   کیست کورا تو راه ننمایی

ساعتی در خذای خوذ نالیذ   روی در سجده‌گاهِ خوذ مالیذ

423 چونك سر برگرفت از برِ خویش   دیذ شخصی بشکل وپیکرِ خویش

سبزپوشی چو فصلِ نیسانی   سرخ رویی چو صبحِ نورانی

گفت کای خواجه کیستی بدرست   قیمتی گوهرا که گوهرِ تست

409-410 om. p Le | 412-413 om. p Le | 412b ومار Pe | 413a مغفل درین : B Li | 416b وخوی Li | 415b عذرها Le Li | b ونافهٔ Bb | دغل کاندرین B Pe Li | وکشت اندر خاك p Le ورخ (Le وخوذ) نهاذ بخاك b | 417a و om. B Pe Le | Bb ای Le تو Pe که : نه 421a | Le مجلس آن p بمحاسن : سجده کرد و 418a | Li در بر B Pe N از بر 423a | p Pe Le Se N می : خوذ b | Pe N می : خوذ 422a | p Le Bb ستاذه هم بر خویش | B شکلی : شخصی b | p Le Bb بر سر | p Le قیمت : گوهر b | Bb ای 425a | B Pe Li صبح : سرخ 424b

گفت من خضرم ای خذای‌پرست — آمذم تا ترا بگیرم دست 426
نیّتِ نیكِ تست كامذ پیش — می رساند ترا بخانهٔ خویش
دستِ خوذرا بمن ده از سرِ پای — دیذه بر هم ببند وباز گشای
چونك ماهان سلامِ خضر شنیذ — تشنه بُذ آبِ زندگانی دیذ 429
دستِ خوذ را سبك بدستش داذ — دیذه در بست ودر زمان بگشاذ
دیذ خوذ را دران سلامتگاه — كاولش دیو برده بوذ زراه
باغ را در گشاذ وكرد شتاب — سوی مصر آمذ از دیارِ خراب 432
دیذ یارانِ خویش را خاموش — هر یك از سوگواری ازرق‌پوش
هرچ زاغاز بوذ تا فرجام — گفت با دوستانِ خویش تمام
با وی آن دوستان كه خو كردند — دیذ كازرق زبهرِ او كردند 435
[شستشان وازرقی زسنگ نرفت — ازرقی بسته بوذ رنگ نرفت]
با همه در موافقت كوشیذ — ازرقی راست كرد ودر پوشیذ
رنگِ ازرق برو قرار گرفت — چون فلك رنگِ روزگار گرفت 438
ازرق آنست كاسمانِ بلند — خوشتر از رنگِ او نیافت پرند
هر كه همرنگِ آسمان گرذذ — آفتابش بقرصِ خوان گرذذ
[گلِ ازرق كه آن حساب كنند — قرصه از قرصِ آفتاب كنند] 441
هر سویی كافتاب سر دارذ — گلِ ازرق درو نظر دارذ
لا جرم هر گلی كه ازرق هست — خوانذش هندو آفتاب‌پرست
قصّه چون گفت ماهِ زیباچهر — در كنارش گرفت شاه بمهر 444

428b درهم Li | 429b بوذ Pe Le Bb | تشنهٔ آب Li | 430b ویكزمان p Le | 431b برده بوذ دیو Pa Le بوذ برده دیو O | 432a گشاذ : نشاند p | 433a یاران : بازار p | 434a بوذ : دیذ p Le رفت Li | انجام p Le | 435a آن : از p | 436 om. p Bb | a و om. B Pe | 441 om. p Le Bb | 444b گرفت : كشیذ Li

(37)

نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبذ صندلی
وحکایت کردن دختر ملك اقلیم ششم

روزِ پنجشنبه است روزی خوب — وز سعادت بمشتری منسوب
چون دمِ صبح گشت نافه‌گشای — عودرا سوخت خاكِ صندل سای
3 بر نموذارِ خاكِ صندل‌فام — صندلی کرد شاه جامه وجام
آمذ از گنبذِ کبوذ برون — شذ بگنبذسرای صندل‌گون
[باذه‌خور شذ زدستِ لعبتِ چین — وابِ کوثر زدستِ حور العین
6 تا شب از راهِ خرّمی مَی خورد — وز مَیِ خورده خرّمی می کرد
صدفِ آنِ محیطِ کحلی‌رنگ — چون بر آموذ دُر بکامِ نهنگ]
شاه ازان تنگ‌چشمِ چین‌پرورد — خواست کز خاطرش فشانذ گرد
9 بانوی چین زجبهه چین بگشاذ — وز رطب جوی انگبین بگشاذ
گفت کای زنده از تو جان وجهان — برترین پاذشاهِ پاذشهان
بیشتر زانك ریگ در صحراست — سنگ درکوه وآب در دریاست
12 عمر باذت که هست بختت یار — باذی از عمر وبخت برخوردار
ای چو خورشیذ روشنایی‌بخش — پاذشا بلك پاذشایی‌بخش
من خوذ اندیشناك پیوسته — زین زبانِ شکسته وبسته
15 [وانگهی پیشِ راحِ ریحانی — کرد بایذ سکاهن‌افشانی]

2b ساخت B Pe Li | 3b کرد p Le Bb کرده B Pe Li | 5-7 om. p | 7a این Li Bb |
مینارنك Li | 8a تنگ‌چشم : نوبهار Li | چین : جان Le | b نشاند Le Bb |
9a زچهره p Le Bb | 10a ای p Le | از تو زنده p Le | جان وجهان B Pe Li
جان جهان p Le | 12b بخت وعمر B | 13b پاذشاهی وپاذشاهی بخش B | 14 om. Le |
b وین Pe | شکستهٔ p | بر : و Pe | 15 om. p Le | b همی سخن‌رانی Li

لیك چون شه نشاطِ جان خواهذ وز پیِ خنده زعفران خواهذ

کژمژیرا خریطه بگشایم خندهٔ در نشاطش افزایم

چون دعا کرد ماهِ مهرپرست شاهرا داذ بوسهٔ بر دست 18

حکایت خیر وشر

گفت وقتی زشهرِ خوذ دو جوان سوی شهری دگر شذند روان

هر یکی در جوالِ گوشهٔ خویش کرده ترتیب راهتوشهٔ خویش

نامِ این خیر ونامِ آن شر بوذ فعلِ هر یك بنام درخور بوذ 21

چون بریذند روزکی دو سه راه توشهرا که داشتند نگاه

خیر می خورد وشر نگه میداشت غلّه این می دروذ وآن می کاشت

تا رسیذند هر دو دوشادوش به بیابانی از بخار بجوش 24

کورهٔ چون تنورِ آتش گرم کاهن از وی چو موم گشتی نرم

گرمسیری زخشك سارِی بوم کرده باذِ شمال را بسموم

شر خبر داشت کان زمینِ خراب دوریی دارذ ونداردذ آب 27

مَشکی از آب کرد پنهان پر در خریطه نگاه داشت چو دُر

خیر فارغ که آب در راهست بی خبر کاب نیست آن چاهست

در بیابانِ گرم وراهِ دراز هر دو می تاختند با تگ وتاز 30

---

16 om. Le Bb | 17 om. Le | p statt dessen:

کویم ارزانك دلپذیر آیذ در دل شاه جای کیر آیذ

Li Bb بر سر دست | p Le بوسه داذ 18b | B Li نشاطت Pe N نشاط Bb نشاطش b

Le| 23 om. | p Le این : آن | p Le آن : این 21a | Pe Li جوار 20a | p Le بر کف دست

| p Le Li Se در B Pe Se Si R N به b | p Le از بن کوش 24a | p Bb این غله b

| p چو سموم b | 26 om. Le | B کردذ b | Pe Li Si از آتش : آتش 25a

| Le از B N در Pe وان : آن 29b | p Le در جوالش b | p Le خیکی 28a

B Pe N وتاب | p Le در : با | O Le هر دوان b | B Pe N خراب : دراز | Le دور : وراه 30a

چون بگرمی شذند روزی هفت　　آبِ شر ماند وآبِ خیر برفت

شر که آن آب‌را زخیر نهفت　　با وی از خیر وشر حدیث نگفت

33 خیر چون دیذ کو زگوهر بذ　　دارذ آبی در آبگینهٔ خوذ

وقت وقت آن رفیق پنهانی　　می خورذ چون رحیقِ ریحانی

گرچ در تابِ تشنگی می سوخت　　لب بدندان زلابه بر می دوخت

36 تشنه در آبِ او نظر می کرد　　آبِ دندانی از جگر می خورد

تا بحدّی که خشك شذ جگرش　　باز ماند از گشاذگی نظرش

[پس وپیشین میانِ هر دو نماز　　تشنه ماند از شکیب وطاقت باز]

39 داشت باخوذ دو لعلِ آتش‌رنگ　　آب دارنده وایشان در سنگ

می چکیذ آب ازان دو لعلِ نهان　　آبِ دیذه ولی نه آبِ دهان

حالی آن لعلِ آبدار گشاذ　　پیشِ آن ریگِ آبدار نهاذ

42 گفت مُردم زتشنگی دریاب　　آتشم را بکُش بلختی آب

شربتی آب ازان زلالِ چو نوش　　یا بهمّت بخش یا بفروش

این دو گوهر در آبِ خویش انداز　　گوهرم را بآبِ خوذ بنواز

45 شر که خشمِ خذای باذ برو　　نامِ خوذ را ورق گشاذ برو

گفت کز سنگ چشمه بر متراش　　فارغم زین فریب فارغ باش

می دهی گوهرم بویرانی　　تا بآباذ شهر بستانی

48 [چه حریفم که این فریب خورم　　من زدیو آدمی فریب ترم

31a بتفت روز رسیذ p Le | 35b ودندان O Le | بر : در Le | 37a خشك :
تشنه p Le | b (بر O) در سیاه کیتی کشت p Le | 38 om. p Le | a پس وپیشین Bb
پس پیشین B Pe Li Si N پس به پیشین Sa R | 39a لعل رمانی p Le | b آب‌دار ومربع وکانی p
آب داذه مربع کانی Le | 40a نقد : لعل p Le | 41b آبدار : آبخوار Bb |
43b یا بمن بخش یا بمن p Le | 46a چشمهٔ متراش p Le Bb | b فریب : حساب Li |
47b تا دهم آب وباز Pe | 48-49 om. p Le

نرسذ وقتِ چاره‌سازیِ من　　　مهرهٔ تو بحقّه بازیِ من]

صذ هزاران چنین فسون وفریب　　　کرده ام ـ از مقامری بشکیب

[نگذارم که آبِ من بخوری　　　چون بشهر آیی آبِ من ببری]　51

آن گهر چون ستانم از تو براز　　　کز منش عاقبت ستانی باز

گهری بایذم که نتوانی　　　کز منش هیچ گونه بستانی

گفت خیر آن چه گوهرست بگوی　　　تا سپارم بدستِ گوهرجوی　54

گفت شر آن دو گوهر بصرست　　　کین ازان آن ازین عزیز ترست

چشمهارا بمن فروش باب　　　گر نه زین آب خورد روی بتاب

خیر گفت از خذا نداری شرم　　　کابِ سردم دهی بآتشِ گرم　57

x چشمه گیرم که خوش گوار بوَذ　　　چشم کندن بگو چه کار بوَذ

چون من از چشمِ خوذ شوم درویش　　　چشمه گر صذ بوَذ چه سوذ ار بیش

[چشم داذن زبهرِ چشمهٔ نوش　　　چون توان ـ آب را بزر بفروش]　60

لعل بستان وآنچ دارم چیز　　　بدهم خط بذانچ دارم نیز

بخذای جهان خورم سوگند　　　که بذین داوری شوم خرسند

[چشم بگذار بر من ای سره مرد　　　سرد مهری مکن بآبی سرد]　63

گفت شر کین سخن فسانه بوَذ　　　تشنه‌را زین بسی بهانه بوَذ

خیر در کارِ خویش خیره بماند　　　آبِ چشمی بر آبِ چشمه فشاند

50a فسوس B Li | b از : زین p Le | 51 om. p Le | 52a این p Le | 53a کوهری p Le Bb | 54a خیر کفت p Le | این B Pe | 55 om. Pe | a شر بکفت Le | 56b کرنه : ورنه B Pa | رو بر تاب Li | b کان : آن B O N | وان B | کان ازین این ازان p | 58b بکو : درو Pa بذو O Le | 60 om. p Le | 61b ور رضایت بوذ دهم خط نیز p Le | 63 om. p Le | 64 p Le add:

چشم خواهم کهر ندارذ سوذ　　　کین کهر بیش ازان تواند بوذ

65b چشمی : چشمش p

66 دیذ کز تشنگی بخواهذ مرد — جان ازین بار ازان نخواهذ برد

[دلِ گرمش بآبِ سرد فریفت — تشنهٔ کو کز آبِ سرد شکیفت]

گفت بر خیز تیغ ودشنه بیار — شربتی آب سوی تشنه بیار

69 دیذهٔ آتشینِ من بر کش — آتشم را بکش بآبی خوش

ظن چنان برد کز چنان تسلیم — یابذ امیذواری از پسِ بیم

شر که آن دیذ دشنه باز گشاذ — پیشِ آن خاكِ تشنه رفت چو باذ

72 در چراغِ دو چشمِ او زذ تیغ — نامذش کشتنِ چراغ دریغ

نرگسی را بتیغ گلگون کرد — گوهری را زتاج بیرون کرد

چشمِ تشنه چو کرده بوذ تباه — آب ناداذه کرد همتِ راه

75 جامه ورخت و گوهرش بر داشت — مردِ بی دیذه را تهی بگذاشت

خیر چون رفته بوذ شر زبرش — نبذ آگاهی زخیر وشرش

بر سرِ خون وخاك می غلتیذ — به که چشمش نبذ که خوذ را دیذ

78 [حالِ خوذ گر بچشمِ خوذ دیذی — مردهٔ زان چنان بترسیذی]

بوذ کردی زمهترانِ بزرگ — گلهٔ داشت دور از آفتِ گرگ

چارپایانِ خوب نیز بسی — کان چنان چارپا نداشت کسی

81 [خانهٔ هفت هشت با او خویش — او توانگر بُذ آن دگر درویش]

کردِ صحرانشینِ کوه نورد — چون بیابانیانِ بیابان گرد

از برای علف بصحرا گشت — گله را می چراند دشت بدشت

---

66 b جان شرین ازین p Le | بار ازان : جایکه Bb | 67 om. p Le | 68a تیغ و :
کارد B N | 69a نازنین p Le | b آتشم را p Le آتش من Bb آتشی خوش B Pe Li |
70a برد : بوذ p | 73a نرکسش p Le Bb | b کوهرش Bb | 74b براه شذ روانه B |
75b تهی : بنم p Le | 77b کس بلایی چنان بچشم ندیذ p Le | 78 om. p Le |
b: چنان از غم مردی Bb | 79b کله می داشت Le | 80b نداشت : ندیذ Le Bb | 81 om. p Le

هر کجا دیذی آب خورد و گیاه   کردی آنجا دو هفته منزلگاه   84

[چون علف خورد جای را می ماند   گله بر جانبِ دگر می راند]

از قضارا دران دو روز دلیر   پنجه آنجا گشاذه بوذ چو شیر

کُرد را بوذ دختری بجمال   لعبتی ترك چشمِ هندو خال   87

سروی آب از رگِ جگر خورده   نازنینی بناز پرورده

[رسنِ زلف تا بدامن بیش   کرده مه‌را رسن بگردنِ خویش

جعد بر جعد چون بنفشهٔ باغ   بسیاهی سیه‌تر از پرِ زاغ   90

سِحرِ غمزه‌ش که‌بوذ ازافسون‌مست   بر فریبِ زمانه یافته دست

خلق ازان سحرِ بابلی کردن   دل نهاذه بیابلی خوردن

شب زخالش سواد یافته بوذ   مه زتابندگیش تافته بوذ   93

تنگیِ پستهٔ شکرشکنش   بوسه‌را راه بسته بر دهنش]

آن خرامنده ماهِ خرگاهی   شذ طلبکارِ آب چون ماهی

خانیی سرد بوذ دور از راه   بوذ ازان خانی آبِ آن بنگاه   96

کوزه پر کرد از آبِ آن خانی   تا برذ سوی خانه پنهانی

نالهٔ ناگهان شنیذ زدور   کامذ از زخم‌خوردهٔ رنجور

بر پیِ ناله شذ چو ناله شنیذ   خفته در خاك وخون جوانی دیذ   99

دست وپایی زدرد می افشاند   در تضرّع خذایرا می خواند

نازنین را زسر برون شذ ناز   پیشِ آن زخم‌خورده رفت فراز

| 85 om. p Le | La Le کرد b | p Le هر کجا آب (Le Bb کاب) یافتی و کیاه | mss. دیذ 84a
: ببابلی 92b | 89-94 om. p Le | p Le Bb نه دیر : دلیر | I فضای ازل دو 86a
| p Le چشمهٔ 96a | B Pe R N Bb کردن Li خوردن | La Bb به بیدلی
| Le مشك پر کرده زاب 97a | p Le بوذ ازان چشمه آب (Le آب چشمه) تا بنکاه b
B Pe Li Sa Si خسته p Le R Se Bb خفته b | p Le پی بانك 99a

102 گفت وَیحَك چه کس توانی بوذ — این چنین خاکسار وخون‌آلوذ
این ستم بر جوانیِ تو که کرد — وین چنین زینهار با تو که خورد
خیر گفت ای فرشتهٔ فلکی — گر پری زادهٔ وگر ملکی
105 کارِ من طرفه بازیی دارذ — قصّهٔ من درازیی دارذ
آب گر نیست رَو که من مُردم — ور یکی قطره هست جان بردم
ساقیِ نوش‌لب کلیذِ نجات — داذش آبی بلطفِ آبِ حیات
108 تشنهٔ گرم‌دل زشربتِ سرد — خورد بر قدرِ آنک شایذ خورد
زنده شذ جانِ پژمریذهٔ او — شاذ گشت آن چراغِ دیذهٔ او
دیذهٔ را که کنده بوذ زجای — درهم افگند وبرد نامِ خذای
111 گر خراشیذه شذ سپیذیِ توز — مقله در پیله مانده بوذ هنوز
آن قدر دیذ زور در پایش — که بر انگیخت شایذ از جایش
پیه در چشمِ او نهاذ وببست — وز سرِ مردمی گرفتش دست
114 کرد جهدی تمام تا بر خاست — قایدش گشت وبرد بر رهِ راست
تا بذانجا که بوذ بنگهِ او — مردِ بی‌دیذه گشت همرهِ او
چاکری را که اهلِ خانه شمرد — دستِ اورا بدستِ او بسپرد
117 گفت آهسته تا نرنجانی — بر درِ ما برش بآسانی

102a ویحك : آیا p Le | O Le تواند | b کین چنین خاکسار خون آلوذ Le | 104b پری : ملك p Le | 105 p Bb add:

مردم از تشنگی وبی آبی — تشنه را جهد کن که در یابی

109a پژمریذه : سر بریذه p Le | 110a بوذ : دیذ p Bb | 111-114 om. Le | 111a توز : نور p روز Sa R | b مقله در پیله B Pe Li R Sa N پیه در مقله La Si Bb هنوز : زدور p | p پیه در حدقه | 113a پیه B Pe Li خرقه p Le | 114-115 p Le:

خیر را برد تا بنگه خویش — مهربانی نموذ از حد بیش

114b بر : تا Li | 115b کشته Pe N | 117a کاهسته Le

خویشتن رفت پیشِ مادر زوذ   سرگذشتی که بوذ باز نموذ

گفت مادر چرا رها کردی   کامذی با خوذش نیاوردی

تا مگر چارهٔ نموذه شذی   کاندکی راحتش فزوذه شذی   120

گفت کاوردم ار بجان برسذ   چشم دارم که این زمان برسذ

چاکری کو بخانه راه آورد   خسته‌را سوی خوابگاه آورد

جای کردند وخوان نهاذندش   شوربا وکباب داذندش   123

مردِ گرمی رسیذه با دمِ سرد   خورد لختی وسر نهاذ بدرد

کُرد کامذ شبانگه از صحرا   تا خورذ آنچ بشکنذ صفرا

دیذ چیزی که آن نه عادت بوذ   جوشِ صفراش ازان زیادت بوذ   126

بی هشی خسته دیذ افتاذه   چون کسی زخم‌خورده جان داذه

گفت کین شخصِ ناتوان زکجاست   وین چنین ناتوان وخسته چراست

[آنچ بر وی گذشته بوذ نخست   کس نذانست شرحِ آن بدرست]   129

قصّهٔ چشم کندنش گفتند   که بالماس جزع را سفتند

کُرد چون دیذ کان جگرخسته   شذ زبی دیذهٔ نظر بسته

گفت کز شاخِ آن درختِ بلند   باز بایست کرد برگی چند   132

کوفتن برگ وآب ازو ستذن   سوذن آنجا وتاب ازو ستذن

118a پیش : نزد Pe N | b بوذ : دیذ p Le | 121a آوردم p Li | 122b خوابگاه p Le | مسند وچیزها نهاذندش p Le | 123a وخورد داذندش p Le | b بارگاه B Pe N جایگاه Li | 124a دم p Le Sa Si Bb دل B Pe Li Se | 125-126 p Le:

کذخذا کرد چون زدشت آمذ   در روزیش سرگذشت آمذ

127a دیذ خسته p Le | 128b این p Le Bb | 129 om. p Le | 130b را : او p Le | 131b شذ چو (Le شذه) بی دیذگان p Le | 132-133 p Le:

گفت دانم یکی درخت بلند   آورم زان درخت برگی چند

کوم (Le کیرم) آن برك وآب بنشانم   سایم آنجا وتاب بستانم (Le بنشانم)

133a کوفتن آبرا Pe

[گر چنین مرهمی گرفتی ساز   یافتی دیده روشنایی باز]

135 رخنهٔ دیده گرچ باشذ سخت   به شوذ زابِ آن دو برگِ درخت

[پس نشان داذ کان درخت کجاست   گفت ازان آبخور که خانیِ ماست

هست رُسته کهن درختی نغز   کز نسیمش گشاذه گردذ مغز

138 ساقش ازبیخ بر کشیذه دو شاخ   دوریی درمیانِ هر دو فراخ

برگِ یك شاخ ازو چو حلّهٔ حور   دیدهٔ رفته‌را در آرذ نور

برگِ شاخِ دگر چو آبِ حیات   صرعیانرا دهذ زصرع نجات]

141 چو زکُرد آن شنیذ دخترِ کُرد   دل بتدبیرِ آن علاج سپرد

لابها کرد وز پذر در خواست   تا کنذ برگِ بی‌نوایی راست

کُرد چون دیذ لابه کردنِ سخت   راه برداشت ورفت سوی درخت

144 بازکرد از درخت مشتی برگ   نوش‌داروی خستگان از مرگ

آمذ آورد نازنین بر داشت   کوفت چندانك مغز بازگذاشت

کرد صافی چنانك دُرد نماند   در نظرگاهِ دردمند فشاند

147 دارو ودیذه را بهم در بست   خسته از درد ساعتی بنشست

دیذه بر بختِ کارساز نهاذ   سر ببالینِ تخت باز نهاذ

بوذ تا پنج روز بسته سرش   وان طلاها نهاذه بر نظرش

150 روزِ پنجم خلاص داذندش   دارو از دیذه بر گشاذندش

چشمِ از دست رفته گشته درست   شذ بعَیْنه چنانك بوذ نخست

134a om. p Le | 136-140 om. p Le | 136a داذ B Pe Bb جست Li | Bb پایش Li شاخش : ساقش 138a La پس : گفت b | B دو برك : درخت Li راه را بر کرفت b | Pe کاری : کردن 143a | p Le این سخن چون شنیذ 141a | 146 om. Pe N | Le ونازنین 145a | om. B Bb و | p راه بکرفت ورفت | Le داروی دیذه 147a | Le نشاند p Li افشاند b | p Le صافی وهیچ درد a | p Le دیذها : دیذه بر | B و : از 150b | B Pe Li Bb چون دیذ p Le از درد b

مردِ بی‌دیذه بر گشاذ نظر — چون دو نرگس که بشگفذ بسحر

خیر کان خیر دیذ برد سپاس — کز رمد رسته شذ چو گاوِ خراس — 153

اهلِ خانه زرنجِ دل رستند — دل گشاذند وروی بر بستند

از بسی رنجها که بر وی برد — مهربان گشته بوذ دخترِ کُرد

چون دو نرگس گشاذ سروِ بلند — درجِ گوهر گشاذه گشت زبند — 156

مهربان تر شذ آن پری‌زاذه — بر جمالِ جوانِ آزاذه

خیر نیز از لَطَف‌رسانیِ او — مهربان شذ زمهربانیِ او

گرچ رویش ندیذه بوذ تمام — دیذه بوذش بوقتِ خیز وخرام — 159

لفظِ شیرینِ او شنیذه بسی — لُطفِ دستش بذو رسیذه بسی

دل درو بسته بوذ وان دلبند — هم درو بسته دل زهی پیوند

خیر با کُردِ پیر هر سحری — بستی از راهِ چاکری کمری — 162

بشتربانی وگله داری — کردی آهستگی وهشیاری

از گله دور کردی آفتِ گرگ — داشتی پاس جمله خرد وبزرگ

کُردِ صحراروِ بیابانی — چون ازو یافت آن تن‌آسانی — 165

بتولّای خوذ عزیزش کرد — حاکمِ خان ومان وچیزش کرد

خیر چون شذ بخانه درگستاخ — قصّهٔ جست وجوی گشت فراخ

باز جستند حالِ دیذهٔ او — کز که بوذ آن ستم رسیذهٔ او — 168

— خیر ازیشان حدیثِ شر نهفت — هرچ بوذش زخیر وشر همه گفت

153b (Le شناس) p Le داذ یزدان زخوش دلیش اساس | 154a زدرد دل Le | b :ورووی

p Le ودیذه | Pe N ومهر p Le | بر B Li Sa Se Bb | در p Pe Le Si | 155b مهربان‌شذ زمهربانی کرد p Le |

158a لطیف سانی O | لطیف سازی Pa | b مهربازی Pa | 159b خفت : خیز p Le |

161a برو Le | وان B La | آن p Pe Le Li Bb | b هم : وین Li | خیر هم بسته p Le |

162a پیر کرد B Bb | b بسته Le | 163b کرد B Pe | 164b جمله پاس p Le |

167b گشت : کرد p Le | 168b به او B N | 169a شر : خوذ p Le | را Bb

قصّهٔ گوهر وخریدنِ آب — کاتش تشنگیش کرد کباب

171 وانك از دیده گوهرش بر کند — بدگر گوهرش رساند گزند

این گهر سفت وان گهر بر داشت — واب ناداده تشنه را بگذاشت

کُرد کان داستان شنیذ زخیر — روی بر خاك زذ چو راهبِ دیر

174 [کان چنان تند باذِ بی‌اجلی — نرساند آن شکوفه را خللی]

چون شنیذند کان فرشته‌سرشت — چه بلا دیذ ازان زبانیِ زشت

خیرش از نام گشت نامی‌تر — شذ بریشان زجان گرامی‌تر

177 داشتندش چنانك بایذ داشت — نازنین خدمتش بکس نگذاشت

روی بسته پرستشی می کرد — آب می داذ واتشی می خورد

خیر یکباره دل بذو بسپرد — از وی آن جان که باز یافت نبرد

180 کرد بر یاذِ آن گرامی دُر — خدمتِ گاو وگوسپند وشتر

گفت ممکن نشذ که این دلبند — با چو من مفلسی کنذ پیوند

دختری را بذین جمال وکمال — نتوان یافت بی خزینه ومال

183 من که نانشان خورم بدرویشی — کی نهم چشمِ خویش بر خویشی

به ازان نیست کز چنین خطری — زیرکانه بر آورم سفری

چون برین قصّه هفتهٔ بگذشت — شام گاهی بخانه رفت زدشت

186 دل زتیمارِ آن عروس برنج — چون گذایی نشسته بر سرِ گنج

170b خراب Li | 171a بر کند (Bb تا) چون (Le هاش) وانك شر دیده خواست
p Le Bb | 172a سفت : کند p Le | وان دگر Li | b آب p Le Bb | 173 om. Pe N |
174 om. p Le | a کز : کان B Li N | b این Pe Li N Bb | 176a خیرش Sa
از باغ Sa | از نام : ازان نام Li R | فرخ B Pe Se N | قدرش p Le | **خیر** Li R
بذان Li | 182a را : خوش B | 180b کوسپند وگاو p Le | زرخش نام گشت Si
من کز ایشان B Pe Li | 183a نتوان برد جز بملك ومال p Le Bb | **خزانه** Li | b
از دشت O | b بذین B N | 185a چنان B | 184a چون : کی O | b

تشنه بوذ وبرابرِ آبِ زلال　　تشنه‌تر زانك بوذ اوّل حال

آن شب از رخنهٔ که داشت دلش　　زابِ دیذه شکوفه کرد گِلش

گفت با کُرد کای غریب‌نواز　　از غریبان بسی کشیذی ناز　189

نورِ چشمم بنانهاذهٔ تست　　دل وجان هر دو باز داذهٔ تست

چون بنان‌ریزهٔ تو پروردم　　نعمت از خوانِ تو بسی خوردم

داغِ تو برتر از جبینِ منست　　شُکرِ تو بیش از آفرینِ منست　192

گر بجویی درون وبیرونم　　بوی خوانِ تو آیذ از خونم

[خوانِ بر سر برین ندارم دست　　سر بر خوان اگر بخواهی هست]

بیش ازین میهمان نشایذ بوذ　　نمکی بر جگر نشایذ سوذ　195

بر قیاسِ نواله‌خواریِ تو　　نایذ از من سپاس‌داریِ تو

مگرم هم بفضلِ خویش خذای　　دهذ آنچ آورم حقِ تو بجای

گرچ تیمار یابم از دوری　　خواهم از خدمتِ تو دستوری　198

دیرگاهست کز ولایتِ خویش　　دورم از کار واز کفایتِ خویش

عزم دارم که بامداذ بگاه　　سوی خانه کنم عزیمتِ راه

گر بصورت جذا شوم زبرت　　نبرَذ همّتم زخاکِ درت　201

چشم دارم بچون تو چشمهٔ نور　　که زدوری دلم نداری دور

همّتم را گشاذه‌بال کنی　　وانچ خوردم مرا حلال کنی

چون سخن‌گو سخن باخر برد　　در زذ آتش بخیل‌خانهٔ کُرد　204

187a تشنهٔ در برابر Le تشنه ودر برابر Bb | 191a بنان p Le Bb بخوان B Pe Li | 194 om. p Pe Li | a برین : بری Pe | 195 om. Pa | b نبایذ B Le | 197b-199a om. Bb | نشایذ بوذ (Le نان وخوان) مکس خوان ونان O Le | 199b وز B Pe | 201b نبرم Le | 202b کز درون p La Le Bb | 203a همتم را : مرغ جانم p Le | 204b آتشی زذ p Le

گریهٔ کُردی‌ازمیان برخاست	های هایی فتاذ در چب وراست
کُرد گریان وکُرد زاده بتر	مغزها خشك ودیذَها شذه تر
207 از پس گریه سر فرو بردند	گفتی آبی بذند کافسردند
سر بر آورد کُرد روشن‌رای	کرد خالی ز پیشکاران جای
گفت با خیر کای جوان بهوش	زیرك وخوب ومهربان وخموش
210 رفته گیرت بشهر خوذ باری	خورده از همرهی دگر خاری
نعمت وناز وکامگاری هست	بر همه نیك وبذ تو داری دست
نیك مردان بیذ عنان ندهند	دوستانرا بدشمنان ندهند
213 جز یکی دختر عزیز مرا	نیست وبسیار هست چیز مرا
دختر مهربان خدمت دوست	زشت باشذ که گویمش نه‌نکوست
گرچ درنافه مشك هست نهان	آشکاراست بوی او بجهان
216 گر نهی دل بما ودختر ما	هستی از جان عزیزتر بر ما
بر چنین دختری بآزاذی	اختیارت کنم بداماذی
وانچ دارم زگوسپند وشتر	دهمت تا زمایه گردی پر
219 من میان شما بنعمت وناز	می زیم تا رسذ رحیل فراز
خیر کین دلخوشی شنیذ زکُرد	سجدهٔ آن چنانك بایذ برد

205a کرد و La | کریه کردی ازان میان Pe | b های‌هایی p B های وهوی Pe Le Li Bb |
فتاذ : بر آمذ p Le Bb | از : در p Le Li Bb | 206b شذه : همه Pe |
207a از بسی Pa Le N | b کویی Le Bb | بدیذه بفشردند Le | 209a خوش : بهوش
Pe N Bb | b وبهوش Pe N Bb | 211a وکامرانی B Pe | b نیك وبذ : بایکه p Le |
213b و om. B | 214-215 om. B | 214a وخدمت Le | b نه‌نکوست : نیکوست Le Li
چه نکوست Pe | 215a هست مشك Pe Le | 217a بچنین p Le | b اختیار منی p Le |
218a آنچ Pe Li هرچ p Le Bb | 220a دلخوشی : ماجرا p Le | b سجده برد p |
شایذ Li Bb دانی O Le

چون بذین خرّمی سخن گفتند — از سرِ ناز ودلخوشی خفتند

صبحِ هارون‌صفت چو بست کمر — مرغ نالیذ چون جلاجلِ زر 222

از سرِ طالعِ همایونْ بخت — رفت سلطانِ مشرقی بر تخت

کُرد خوش‌دل زخوابگه برخاست — کرد کارِ نکاح کردن راست

بنکاحی که اصلِ پیوندست — تخمِ اولاد ازو برومندست 225

دخترِ خویش را سپرد بخیر — زهره را داذ با عطارد سیر

تشنهٔ مرده آبِ حیوان یافت — نورِ خورشیذ بر شکوفه بتافت

ساقیِ نوش‌لب بتشنهٔ خویش — شربتی داذ از آبِ کوثر بیش 228

اوّلش گرچ آبِ خانی داذ — آخرش آبِ زندگانی داذ

شاذمان زیستند هر دو بهم — زانچ بایذ نبوذ چیزی کم

عهدِ پیشینه یاذ می کردند — وانچ‌شان بوذ شاذ می خوردند 231

کُرد هر مایهٔ که با خوذ داشت — بر گران‌مایگانِ خوذ بگذاشت

تا چنان شذ که ملك ومال ورمه — بسوی خیر باز گشت همه

چون ازان مرغزارِ آب ودرخت — بر گرفتند سوی صحرا رخت 234

خیر شذ زان درختِ صندل‌بوی — که ازو جانش گشت درمان‌جوی

نه زیك شاخ کز ستونِ دو شاخ — چیذ بسیار برگهای فراخ

---

221 p Le: چون سخنها بذین خوشی کفتند — از سر لابه وکشی خفتند

222a p Le صبح صادق بسته بوذ کمر | 223b مشرق La Bb مشتری B Pe Li |

p Le شاه خورشیذ رفت بر سر تخت | 224b کردن : بستن p دختر Le | 225a اصل : راه p Le |

b اولاد : اقبال p Le | Bb شرط | 226a خویشتن Pe N | 227b شتافت B Bb |

حیوان : کوثر b | p Le بهمسر : بتشنهٔ 228a | p Le ترك سر کرده بوذ تا جان یافت Pe Le |

231a عهد : غم Le | b آنچ B Pe | 233a ملك ومال : شکر کردند وشاذ p Le |

خلق O خیر Pa Bb | 234a وآب Pe Le | 235b جانش : کرد p Le خان ومان

p بوذ : گشت

237 آن یکی بذ علاجِ صرع تمام | وان دگر خوذ دوای دیذه بنام

کرد ازان برگها دو انبان پر | تعبیه در میانِ بارِ شتر

با کس احوالِ برگ باز نگفت | آن دوارا زدیذه داشت نهفت

240 تا بشهری شتافتند زراه | که درو صرع داشت دخترِ شاه

گرچ بسیار چاره می کردند | به نمی شذ دریغ می خوردند

هر بزشکی که بوذ دانش‌بهر | آمذه بر امیذِ شهر بشهر

243 تا برند از طریقِ چاره‌گری | آفتِ دیو را زپیشِ پری

پاذشه شرط کرده بوذ نخست | که هر آن کو کنذ علاج درست

دختر اورا دهم بآزاذی | ارجمندش کنم بداماذی

246 وانک بیند جمالِ این دختر | نکنذ چاره‌سازیِ درخور

بر وی از تیغ ترکتاز کنم | سرش از تن بتیغ باز کنم

بی دوایی که دیذ آن بیمار | گشت چندان بزشک در تیمار

249 سربریذه شذه هزار طبیب | چه زشهری چه مردمانِ غریب

این سخن گشت در ولایت فاش | لیک هر یک بآرزوی معاش

سرِ خوذ را بباذ بر می داذ | در پیِ خونِ خویش می افتاذ

252 خیر کز مردم این سخن بشنیذ | آن خلل را خلاص با خوذ دیذ

---

237 nach 238 p Le Bb | a زان p Le | بر : بذ p Le Bb | 239a احوال : آن راز Pe N | b وان p Pe Le N | 240a از راه Le Li | 241b شذ دوا بسی کردند p Le | 242a بزشکی : طبیبی p Le | 243 p Le add:

همه بیچاره گشت در کارش | دیو سودا زبون بآزارش

244a پاذشا p Bb | 245b وارجندش p Le Bb | 248a این Pe | b چندین Pe Li Bb | p Le:

هرکه می دیذ روی آن بیمار | خوار وسرگشته بوذ ازان تیمار

249b زشهر وچه مردمان Le | 251a بباذ می داذند Le N | b خویش افتاذند Le N | 252a مردم آن خبر p مردمان خبر Le | b خلاص : علاج N | داروی رنج صرع با p Le

کس فرستاذ وپاذشه را گفت   کز ره این خار می توانم رُفت

ببرم رنج او بفضل خذای   واورم با تو شرطِ خویش بجای

لیك شرط آن بوَذ بدستوری   کز طمع هست بنده را دوری   255

این دوارا که رای خواهم کرد   از برای خذای خواهم کرد

تا خذایم بوقتِ پیروزی   کنذ اسبابِ این غرض روزی

چونك پیغامِ او رسیذ بشاه   شاه داذش بدستبوسی راه   258

خیر شذ خدمتی بواجب کرد   شاه پرسیذ وگفت کای سره مرد

چیست نامِ تو گفت نام خیر   کاخترم داذ از سعادت سیر

شاه نامش خجسته دیذ بفال   گفت کای خیرمندِ چاره‌سگال   261

در چنین شغلِ نیك‌فرجامت   عاقبت خیر باذ چون نامت

وانگه اورا بمحرمی بسپرد   تا بخلوت‌سرای دختر برد

پیکری دیذ خیر چون خورشیذ   سروی ازباذِ صرعِ گشته چو بیذ   264

گاوچشمی چو شیرِ آشفته   شب نیاسوذه روز ناخفته

اندکی برگ ازان خجسته درخت   داشت با خوذ گره برو زذه سخت

سوذ وزان سوذه شربتی برساخت   سرد وشیرین که تشنه‌را بنواخت   267

داذ تا شاه‌زاده شربت خورد   وز دماغش فرو نشست آن گرد

253a وپاذشا را p Le Bb | 254b واروم شرط خویش با تو Li | تو شاه شرط بجای p Le |
255 om. Le, p statt dessen :

کز طمع هست بنده را دوری   بر امیذ بهشت وخوش حوری

257a بخت وپیروزی Le | b این غرض : نعمتی p نعمتم Le | 258b بپای بوسی Le | p add:

تا اگر رنج را دوا سازذ   پاذشاهش بلطف بنوازذ

259b و om. Le | وکفتش ای p | 260a نام تو چیست کفت p Le | b داذ : دارذ Li |
261a نامش : نامی B Pe Li | 264a پیکری : دختری Le | b سرو آزاذه کشته همچون بیذ Le |
266b بذو p B | 268b گرد : درد p

رست ازان ولوله که سودا بوذ … خوردن وخفتنش بیکجا بوذ

270 خیر چون دیذ کان شگفته بهار … خفت وایمن شذ از نهیبِ غبار

شذ برون از سرای مینوفش … سر سوی خانه کرد با دلِ خوش

وان پری‌رخ سه روز خفته بماند … با پذر حالِ خوذ نگفته بماند

273 در سوم روز چونك سر بر داشت … خورداز‌ان‌چیزها که‌درخورداشت

شه که این مژده‌اش بگوش رسیذ … پای بی کفش در سرای دویذ

دخترِ خویش‌را بهوش وبرای … دیذ بر تخت در میانِ سرای

276 روی بر خاك زذ بدختر گفت … کای بجز عقل کس نیافته جفت

چونی از خستگی ورنجوری … کز برت باذ فتنه‌را دوری

دخترِ شرمگین زحشمتِ شاه … بر خوذ آیینِ شکر داشت نگاه

279 شاه رفت از سرای‌پرده برون … اندهش کم شذ ونشاط فزون

داذ دختر بمحرمی پیغام … تا بگویذ بشاهِ نیکو نام

که شنیذم که در جریدهٔ جهد … پاذشارا درست باشذ عهد

282 چون بهنگامِ تیغِ تارکسای … شرطِ خویش آوریذ شاه بجای

با سری کو بتاج شذ درخورد … شرطِ خوذرا درست بایذ کرد

تا چو عهدش بوَذ بتیغ درست … بکه تاج هم نباشذ سست

285 صذ سر از تیغِ تیز یافت گزند … گو یکی سر بشو بتاج بلند

271b Li خرم وخوش | 272b p Li نهفته | 273a p Li سیم Le سیوم |
b p در سر | 274a p چو : که | Li آن : این | p Le Bb در (Le Bb بر) سریر شنیذ |
277 om. Li | b p Le Bb درت La رخت | p رنج : فتنه | 279a p Le Bb شه چو |
p Le از در سرای | b Pe Li Bb افزون | 282b Li آوریذه | Le شرط خوذ را درست کردی رای |
283 om. Le | b p عهد : شرط | 284a p Le چونك : تا چو | b Le به که با تاج |
285b O (!) سر بشو بتاج کرد بلند Pa سر بتاج کرد بلند

آنک زو شذ مرا علاج پذیذ   وز وی این بندِ بسته یافت کلیذ

کارِ اورا بترك نتوان گفت   کز جهانم جز او نباشذ جفت

به که ما دل زعهد نگشاییم   وز چنین عهدهٔ برون آییم 288

شاه را نیز رای آن بر خاست   که کنذ عهدِ خویشتن را راست

خیرِ آزاده‌را بحضرتِ شاه   باز جستند ویافتند براه

گهری یافته شمردندش   در زمان نزدِ شاه بردندش 291

شاه گفت ای بزرگوارِ جهان   رخ چه داری زبختِ خویش نهان

خلعتِ خاص داذش از تنِ خویش   از یکی مملکت بقیمت بیش

بجز این چند زینتِ دگرش   کمرِ زر حمایلِ گهرش 294

کِلّه بستند گِردِ شهر وسرای   شهریان ساختند شهرآرای

دختر آمذ زطاق گوشهٔ بام   دیذ داماذ را چو ماهِ تمام

چابك وسروقدّ وزیبا روی   غالیه‌خط جوانِ مشکین‌موی 297

برضای عروس ورای پذر   خیر داماذ شذ بکوریِ شر

بر درِ گنج یافت سلطان دست   مهرِ آن چش درست بوذ شکست

عیش ازان پس بکامِ دل می راند   نقشِ خوبی وخوش دلی می خواند 300

شاه را محتشم وزیری بوذ   خلق را نیك دستگیری بوذ

دختری داشت دلربای شگرف   چهره چون خونِ زاغ برسرِ برف

---

286 om. Pa | a وانك Le | b هم ازین Le | 287b کز : در Le | نشاید Pa بباید Pe Bb |
289 om. Pe N | 291a گهری p Le کوهر B Pe Li | b شاذ تا پیش شاه p Le |
293 تن : بر p Le Li | 295a کله : قبه p Le | b شهر را p Le | 297b جوان :
بهار p Le Bb | ومشکین Li | بوی Le Bb | 299b آن کش Bb | بوذ : کرد Bb | p Le :
بر سر کنج (Le تخت) رفت سلطان وار   بوسه می داذ (Le بوسها داذه) بر رخ دلدار
300b نقش : خط p Le | 302 دلربای شگرف p Pe N دلربای وشکرف B Li
چهرهٔ خوب (Le حوب و) Li چشم چون زاغ بوذ وسینه چو برف b | Le دلربای بزرك
p Le خط نیکو حرف (Le ترك)

303 آفتِ آبله رسیذه بماه ‌ ‌ زابله دیذهاش گشته تباه
خواست دستوریی دران دستور ‌ ‌ که دهذ خیر چشمِ مه‌را نور
هم بشرطی که شاه کرد نخست ‌ ‌ کرد مه‌را دوای خیر درست
306 وان دگر نیز گشت با او جفت ‌ ‌ گوهری بین که چند گوهر سفت
یافت خیر ازنشاطِ آن سه عروس ‌ ‌ تاجِ کسری وتختِ کیکاوس
گاه با دخترِ وزیر نشست ‌ ‌ برهمه کامِ خویش یافته دست
309 چشم روشن گهی بدخترِ شاه ‌ ‌ کین چوخورشیذ بوذ وان چون ماه
شاذمانه گهی بدخترِ کُرد ‌ ‌ بسه نرد از جهان ندب می برد
تا چنان شذ که نیکخواهیِ بخت ‌ ‌ برساندش بپاذشاهی وتخت
312 ملکِ آن شهر در شمار گرفت ‌ ‌ پاذشاهی برو قرار گرفت
از قضا سوی باغ شذ روزی ‌ ‌ تا کند عیش با دل‌افروزی
شر که در راه بوذ هم‌سفرش ‌ ‌ گشت سرِّ داشِ قضای سرش
315 با جهوذی معاملت می ساخت ‌ ‌ خیر دیذ آن جهوذرا بشناخت
گفت کین شخص‌را بوقتِ فراغ ‌ ‌ از پسِ من بیاوریذ بباغ
او سوی باغ رفت وخوش بنشست ‌ ‌ کُرد پیش ایستاذه تیغ بدست

303b زابله کشته p Le | سیاه : تباه Le | 304a دستوری از شه آن p Le دستوری ز شه Bb دسنوری ازان Li | b او : مه p Le | 305 بشرط آنك B Li | b دوای او بدرست p Le | 306a آن Le | صنم : دگر p Le Bb | 307b کمر وتاج وتخت (Le وتخت وتاج)؛ p Le | 310a دلش : گهی p Le | b کز جهان کوی حسن او می برد p Le | p Le Bb add :

از نکو رویی ولطافت و (om. Le) رای ‌ ‌ در دل خلق شذ مر اورا جای

311 p Le add :

شاه آن ملك از میان بر خاست ‌ ‌ خیر می کرد کار اورا راست

312a حکم : ملك p Le | ملك : شهر p | b بذو B | 314-317 om. B | 314a که همراه بوذ در p Le Bb | 315b خیر چون دیذ روی او p Le | 316a بوقت فراغ : بدزد وبداغ p Le Bb

شر در آمذ فراخ کرده جبین — فارغ از خیر بوسه داذ زمین 318
گفت خیرش بگو که نامِ تو چیست — ای که خواهذ سرِ تو بر تو گریست
گفت نامم مبشّرِ سفری — در همه کارنامهٔ هنری
خیر گفتا که نامِ خویش بگوی — روی خوذرا بخونِ خویش بشوی 321
گفت بیرون ازین ندارم نام — خواه تیغ نمای خواهی جام
خیر گفت ای حرام زادهٔ خس — هست خونت حلال بر همه کس
شرِّ خلقی که نامِ شر داری — سیرت از نامِ خوذ بتر داری 324
تو نه آنی که با هزار عذاب — چشمِ آن تشنه کندی از پیِ آب
وان بتر شذ که در چنان تابی — بردی آب ونداذیش آبی
گوهرِ چشم وگوهرِ کمرش — هر دو بردی وسوختی جگرش 327
منم آن تشنهٔ گهر برده — بختِ من زنده بختِ تو مرده
تو مرا کشتی وخذای نکشت — مقبل آن کز خذای گیرذ پشت
دولتم چون خذا پناهی داذ — اینکم تاج وتخت وشاهی داذ 330
وای بر جانِ تو که بذگهری — جان بری کردهٔ وجان نبری
شرکه در روی خیر دیذ شناخت — خویشتن زوذ بر زمین انداخت
گفت زنهار اگرچ بذ کردم — در بذِ من مبین که خوذ کردم 333
آن نگر کاسمانِ چابکسیر — نامِ من شر نهاذ ونامِ تو خیر
گر من آن با تو کرده ام زنخست — کایذ از نامِ چون منی بدرست

319a خیر پرسیذ ازو که نامت چیست p Le | 320b کارنامها p Le | 321b بشوی p Pe Li | سیرتت هست هم زنام بتر p | 324a داری شر p | مشوی B Le Bb 326a بذ : شذ p Le | 329b آنکو خذاش باشذ Le | 330b تخت وتاج Le | 331a شر بذ کهری p وای بر تو که | 332b خویش را بر سر زمین p Bb | هرچ کردم سزای خوذ p | بذ : خوذ B Pe | b کرچ B | 333a در زمان خویش بر زمین Le | کار مردم نه کار دذ Le | 334b و om. Pe Le Li

336 با من آن کن تو درچنین خطری — کایذ از نامِ چون تو ناموری
خیر کان نکته رفت بر یاذش — کرد حالی زکشتن آزاذش
شر چو از تیغ یافت آزاذی — می شذ ومی پریذ از شاذی
339 کُردِ خون‌خواره رفت بر اثرش — تیغ زذ وز قفا بریذ سرش
گفت اگر خیر هست خیراندیش — تو شری جز شرت نیایذ پیش
در تنش جست ویافت آن دو گهر — تعبیه کرده در میانِ کمر
342 آمذ آورد پیشِ خیر فراز — گفت گوهر بگوهر آمذ باز
خیر بوسیذ وپیشِ او انداخت — گوهری را بگوهری بنواخت
دست بر چشمِ خوذ نهاذ وبگفت — کز تو دارم من این دو گوهرِ جفت
345 آن دو گوهر بذان شذ ارزانی — کین دو گوهر بذوست نورانی
چونک شذ کارهای خیر بکام — خلق ازو دیذ خیرهای تمام
چون سعادت بذو سپرد سریر — آهنش نقره شذ پلاس حریر
348 [دولت آنجا که راهبر گردذ — خار خرما وخاره زر گردذ
عدل را استوارگاری داذ — مُلك را بر خوذ استواری داذ]
برگهایی کزان درخت آورد — راحتِ رنجهای سخت آورد
351 وقت وقت از برای دفعِ گزند — تاختی سوی آن درختِ بلند
آمذی زیرِ آن درخت فروذ — داذی آن بوم را سلام ودروذ
بر هوای درختِ صندل بوی — جامه‌را کرده بوذ صندل شوی

336a تو : که p Le Li | b آیذ p Le Li | 337a رفت : داذ p Bb |
339a کرد چون شیر رفت p | b از : وز p Le | قفا : قضا Le Li | 341a در تنش :
لبس او B رخت او p | و om. Pa N | 344a و om. Le | وچه کفت p |
345a آن : این Le Bb | بذان : به وی B | بذوست : بذان شذ Le | b ازوست Pa |
346a بکام : تمام Pe Le | b بکام Le | 347b زر شذ و p Le Bb | 348 om. p Le Bb |
349 om. p Le | 352b را : وبر Le

جز بصندل‌خری نکوشیذی   جامه جز صندلی نپوشیذی 354

صندل آسایشِ روان دارذ   بوی صندل نشانِ جان دارذ

صندلِ سوذه دردِ سر ببرذ   تب زدل تابش از جگر ببرذ

[صندل از رنگِ خاك کی عجبست   صندلی رنگِ خاك ازین سببست] 357

ترکِ چینی چو این حکایتِ چست   بزبانِ شکسته کرد درست

شاه جای از میانِ جانش کرد   یعنی از چشمِ بذ نهانش کرد

(38)

نشستن بهرام روز آذینه در گنبذ سپیذ
وحکایت کردن دختر ملك اقلیم هفتم

روزِ آذینه کین مقرنس بیذ   خانه‌را کرد از آفتاب سپیذ

شاه با زیورِ سپیذ بناز   شذ سوی گنبذِ سپیذ فراز

زهره بر برجِ پنجم اقلیمش   پنج نوبت زنان بتسلیمش 3

تا نزذ بر ختن طلایهٔ زنگ   شه زشاذی نکرد میدان تنگ

چون شب از سرمهٔ فلك‌پرورد   چشمِ ماه وستاره روشن کرد

شاه ازان جان‌نوازِ دل‌داذه   شب‌نشینِ سپیذه دم زاذه 6

خواست تا ازصدای گنبذِ خویش   آرذ آوازِ ارغنونش پیش

پس ازان کافرینِ آن دلبند   خواند بر تاج وبر سریرِ بلند

وان دعاها که دولت افزایذ   وان چنان تاج وتخت‌را شایذ 9

---

355 om. O | 356b تابش : آتش Li | 357 om. p Le | a از رنگ : ارزانك B | خاك کی B Pe N خا کی Li خا کی این Bb | 358b بزبانی O Le | کرد : کفت p |
359a جان کردش B Li N | b نهان کردش B Li N

1b جامه را Pe N | 2b فراز : طراز B Pe N براز Bb | 3a زهرهٔ برج B Li | زهره را برج Pe N زهره بر اوج La | 5-6 om. p | 6a جان : دل Le | 7b ارغنون به پیش Le | 8a پس : بعد p پیش Le | کافرین Pe Le | b تاج : شاه p Le | آفرین بلند Le | 9a دعایی p Le Bb

حکایت آن شخص که می خواست که در باغ با محبوب عیش کند وهر نوبت مانعی مانده شذه

گفت چون شه زبهر طیبت خواست — آنچ از طیب چون من آیذ راست

ماذرم گفت واو زنی سره بوذ — پیر زن گرگ باشذ ـ او بره بوذ

12 کاشنایی مرا زهم زاذان — برد مهمان که خانش آباذان

خوانی آراسته نهاذ به پیش — خوردهایی چه گویم از حد بیش

[بره ومرغ وزیربای عراق — گردها وگلیچها ورقاق]

15 چند حلوا که آن نبوذش نام — برخی از پسته برخی از باذام

میوهایی لطیف طبع فریب — از ری انگور واز سپاهان سیب

بگذر از نار ـ نقل مستان بوذ — خوذ همه خانه نار بستان بوذ

18 [چون باندازه زان خورش خوردیم — بمی آهنگ پرورش کردیم]

در هم آویختیم خنداخند — من وچون من فسانه گویی چند

هر کسی سرگذشتی ازخوذ گفت — یکی از طاق ودیگری از جفت

21 آمذ افسانه تا بسیم بری — شهد در شیر وشیر در شکری

دلفریبی که چون سخن گفتی — مرغ وماهی بران سخن خفتی

برگشاذ از عقیق چشمهٔ نوش — عاشقانه بر آوریذ خروش

10a طینت Li (Pe o. P.) | b طیب چون من B N طینت من La Li طین چون من Pe | 11a واو : کو Pa Le Bb | طیب من بیایذ p Le Bb (Le نیایذ Bb نمایذ) 12a آشنایی Le | b خوانش Pe Li جاش B | 13b خوردنیها p Le Bb | 14 om. p Le | 15a آن : خوذ p Le | b برخی : بعضی p Le | کلیچهای Pe Li کلیچها و B b 17b که : خوذ p Le Bb | 18 om. p Le | a خوردند Pe N | b کردند Pe N | 19a بهم Le | آویختیم p La Le آویختند Pe آمیختیم B Li | چنداچند B | 21a وامذ B Li | 23a از عقیق او کشاذه Le | b عاشقانرا p Bb

گفت شیرین‌سخن جوانی بوذ — کز ظریفی شکرستانی بوذ 24

عیسیِ گاهِ دانش آموزی — یوسفی وقتِ مجلس‌افروزی

آگه از علم واز کفایت نیز — پارساییش بهتر از همه چیز

داشت باغی بشکلِ باغِ ارم — باغها گِردِ باغِ او چو حرم 27

خاکش ازبوی خوش عبیرسرشت — میوَهایش چو میوَهای بهشت

[همه دل بوذ چون میانهٔ نار — همه گل بوذ بی میانجیِ خار]

تیز خاری که در گلستان بوذ — از پیِ چشم‌زخمِ بستان بوذ 30

آب در زیرِ سروهای جوان — سبزه در گِردِ آبهای روان

مرغ در مرغ بر کشیذه نوا — ارغنون بسته در میانِ هوا

[زیرِ سروش که پای در گِل بوذ — بنوا داذه هر کرا دل بوذ] 33

بر کشیذه زخطِّ پرگارش — چار مهره بچار دیوارش

[از بناهای بر کشیذه بماه — چشمِ بذرا نبوذ در وی راه]

در تمنّای آن چنانِ باغی — بر دلِ هر توانگری داغی 36

مرد هر هفتهٔ زراهِ فراغ — بتماشا شذی بدیذنِ باغ

سرو پیراستی سمن کشتی — مشک سوذی وعنبر آغشتی

تازه کردی بدستِ نرگس جام — سبزه را داذی از بنفشه پیام 39

ساعتی گِردِ باغ بر گشتی — باز بگذاشتی وبگذشتی

رفت روزی بوقتِ پیشین‌گاه — تا دران باغِ روضه یابذ راه

---

25 om. B | 27a ارم موضی داشت همچو صحن ارم p باغ ارم (Bb خوش چو) باغکی داشت همچو Le Bb | 28a خاك B | خوش : خوذ B Li | میوهایش p Le میوهایی B Pe Li Bb | 29 om. p Le | 30 nach 32 p Le | b بستان : مستان p Le | 31b در : بر p Le Bb | 32-33 om. Pe N | 32a در : با p Le بر Bb | 33 om. p Le | 34b چار میوه زچار p Le | 35 om. p Le | b بر وی Li N | 37a زروی Pe N | 41b بران Le | یابذ : کیرذ Le

42 باغ را بسته دیذ در چون سنگ   باغبان خفته بر نوازشِ چنگ

باغ پرشور ازان خوش‌آوازی   جان نوازان درو بجان‌بازی

رقص در هر درختی افتاذه   میوه دل برده برگ جان داذه

45 خواجه کاوازِ عاشقانه شنیذ   جام حاضر نبوذ جامه دریذ

نه شکیبی که برگرایذ سر   نه کلیذی که برگشایذ در

در بسی کوفت کس نداذ جواب   سرو در رقص بوذ و گل درخواب

48 گِرد بر گِردِ باغ می گردیذ   در همه باغ هیچ راه ندیذ

بر درِ خویشتن چو بار نیافت   رکنِ دیوارِ خویشتن بشکافت

شذ درون تا کند تماشایی   صوفیانه بر آورذ پایی

51 گوش بر نغمهٔ ترانه نهذ   دیذنِ باغ را بهانه نهذ

[شورشِ باغ بنگرذ که زکیست   باغ چونست وباغبانرا چیست]

زان گلی چندِ بوستان افروز   که دران بوستان بذند آن روز

54 دو سمن‌سینه بلك سیمین‌ساق   بر درِ باغ داشتند یتاق

تا برانِ حورپیکرانِ چو ماه   چشمِ نامحرمی نیابذ راه

42a دیذ بسته p Le | p Le Bb add:

مطرب آواز برکشیذه زساز (Pa Bb بساز)   کافرین باذ بر چنان (Le چنین) آواز

43a پر سوز p | b دل‌نوازان p Le Bb | دران Li | p add:

خوب رویان نشاط می کردند   رقص کردند وباذه می خوردند

دستهای نگار بر بسته   خوب رویان نرم آهسته

44b برگ p بلك B Pe Le Li N | 45b جام حاضر p Sa Si N Bb جای خاطر B Pe Li جانش حاضر Le Bb | 48a می : بر p Le Bb | 49a خویشتن : باغ خوذ p Le | بار : راه p Le Bb | 51 نهذ : کنذ B Bb | 52 om. p Le | 53a زین Le | گلی چند : کنیزان p Le | 54b بر در B Bb در بن Pe Li | p Le :

دو سمن بر نگاه‌بان بوذند   کز تردد دمی نیاسوذند

55a دران Li

چون درون رفت خواجه ازسوراخ   یافتندش کنیزکان گستاخ
زخم بر داشتند وخستندش   دزد پنداشتند وبستندش   57
خواجه در داده تن بذان خواری   از چه از تهمت گنه‌گاری
بعد از آزردنش بچنگ وبمشت   بانگهایی برو زذند درشت
کای زداغ تو باغ نا خشنوذ   نیست اینجا نقیب باغ چه سوذ   60
چون بباغ کسان در آیذ دزد   زذنش هست باغبانرا مزد
[ما که لختی بچوب خستیمت   شایذ ار دست وپای بستیمت
تا تو ای نقب زن درین پرگار   در گذاری در آیی از دیوار]   63
مرد گفتا که باغ باغ منست   بر من این داغ هم زداغ منست
[با دری چون دهان شیر فراخ   چون درآیم چو روبه ازسوراخ]
هر که در ملك خوذ چنین آیذ   ملك ازو زوذ بر زمین آیذ   66
چون کنیزان نشان او دیذند   وز نشانهای باغ پرسیذند
یافتندش دران گواهی راست   مهر بنشست وداوری بر خاست
صاحب باغ چون شناخته شذ   هر دو را دل بمهر آخته شذ   69
بوذ خوب وجوان ونادره‌گوی   زن که این دیذ ازو تو دست بشوی
آشتی کردنش روا دیذند   زانك با طبعش آشنا دیذند

56a از : زان Pe N | 57a زخم : چوب Li | b و om. Li | 58a بذان : دران Pe Li
| p Le آزاردن 59a | p Le سبکساری | Le از پی : از چه b | Bb بذین
b بانگهایش بر زذند p بانگها بر زذند بیش Le | 60 statt dessen p Le :
کای توی رخنه کر (Le که تو رخنه کر این) چه کارست این   در ره شرع ننك و عارست این
62-63 om. p Le | 64b این دوذ از چراغ | 65 om. p Le | 66b ازو : او p Le N |
Bb زو : وز | b-71a om. B | 67a نشان : جمال p بجمال Le | در : بر Pe N Bb
| Le که این چنین بوذ دست Pe N | 70b زن چو این Pe Li | نواخته p Le Bb شناخته 69a
p Bb زن که دیذ این چنین تو

72 دست وپایش زبند بکشاذند — بوسه بر دست وپای او داذند

[عذرها خواستند بسیارش — هر دو یك دل شذند در کارش

پس بعذری که خصم یار شوذ — رخنهٔ باغ استوار شوذ

75 خار بردند ورخنه را بستند — وز شبیخونِ رهزنان رستند]

بنشستند پیشِ خواجه بناز — باز گفتند قصّهای دراز

که درین باغِ چون شگفته بهار — که ازو خواجه باذ برخوردار

78 میهمانیست دلستانانرا — ماه‌رویان ومهربانانرا

هر زنی خوب‌رو که در شهرست — دیذه را از جمالِ او بهرست

همه جمع آمذه درین باغند — شمعِ بی‌دوذ ونقشِ بی داغند

81 عذر آنرا که با تو بذ کردیم — خاك در آبخوردِ خوذ کردیم

خیز وبا ما یکی زمان بخرام — تا بر آری زهر که خواهی کام

[روی درکش بکُنج پنهانی — شاذمان بین دران گل افشانی]

84 هر بتی را که دل درو بندی — مهر بر وی نهی وبپسندی

آوریمش بکنجِ خانهٔ تو — تا نهذ سر بر آستانهٔ تو

خواجه را کان سخن بگوش آمذ — شهوتِ خفته در خروش آمذ

87 گرچ در طبع پارسایی داشت — طبع با شهوت آشنایی داشت

مردیش مردمیش را بفریفت — مرد بوذ از دمِ زنان نشکیفت

با سمن سینگانِ سیم اندام — پای بر داشت بر امیذ تمام

90 تا بجایی رسیذشان ناورد — که بذان جای دل قرار آورد

پیشِ آن شاهدانِ قصرِ بهشت — غرفهٔ بوذ بر کشیذه زخشت

73-75 om. p Le | 76a چون نشستند p Le | 77b باذ خواجه Pa Le Bb | 81b کرچ (هرچ Le) آن بذ بجای خوذ p Le | 82a om. و Pa Le Li Bb | 83 om. p Le | 90 om. Pe Le N | 91a لعبتان p Le

خواجه‌درغرفه رفت وبست درش　　باز گشتند ره‌بران زبرش
بوذ در ناف غرفه سوراخی　　روشنی تافته درو شاخی　93
چشم خواجه زچشمهٔ سوراخ　　چشمهٔ تنگ دیذ وآب فراخ
[کرده بر هر طرف گل‌افشانی　　سیم ساقی ونارپستانی
روشنای چراغ دیذه همه　　خوشتر از میوهٔ رسیذه همه　96
هر عروس از ره دل‌انگیزی　　کرده بر سور خوذ شکرریزی
اژدهایی نشسته بر گنجش　　بترنجی رسیذه نارنجش
نار پستان بدیذ وسیب زنخ　　نام آن سیب بر نبشته به یخ　99
باغ را نار وسیب کم نبوَذ　　خاصه کز باغبان ستم نبوَذ]
بوذ در روضه‌گاه آن بستان　　چمنی بر کنار سروستان
حوضهٔ ساخته زسنگ رخام　　حوض کوثر برو نبشته غلام　102
[می شذ آبی چو آب دیذه درو　　ماهیانی ستم ندیذه درو]
گرد آن آبدان روشسته　　سوسن ونرگس وسمن رسته
آمذند آن بتان خرگاهی　　حوضه دیذند ماه تا ماهی　105
گرمی آفتاب تافته‌شان　　وآب چون آفتاب یافته‌شان
سوی حوض آمذند نازکنان　　گره از بند قُرطه باز کنان
صدره کندند وبی نقاب شذند　　وز لطافت چو دُر در آب شذند　108
[می زذند آب را بسیم مراد　　می نهفتند سیم را بسواد]

92a در : بر Pe Le Li | b ره‌بران : بانوان p Le | 93b بافته Pe ناهه B یافته Pa Bb |
کستاخی یافت مرد Le | 94a زرخنهٔ La | 95-100 om. p Le | 102b بذو B Le |
غلام : بنام B | 103 om. p Le | 105b حوض Pe Le Ne | 107b فوطه Li N Bb
[کرته =] کونه p Le | 108 nach 110 p Le | a سدره B N رخت Le جامه Li |
b لطف همچو B Pe Li N | 109 om. p Le

ماه وماهی روانه هر دو در آب   ماه تا ماهی اوفتاذه بتاب

111 [ماه بر آب چون درم ریزذ   هر کجا ماهیست بر خیزذ]

ماهِ ایشان دران دل‌آویزی   خواجه‌را کرد ماهی‌انگیزی

ساعتی دست‌بند می کردند   بر سمن ریش‌خند می کردند

114 ساعتی بر ببر در افشردند   نار ونارنج را گرو کردند

[این شذ آنرا بمار می ترساند   مار می گفت وزلف می افشاند]

بیستونی همه ستون انگیز   کُشته فرهاذرا بتیشهٔ تیز

117 جوی‌شیری که قصرِ شیرین داشت   سر بذان حوضهای شیرین داشت

خواجه کان دیذ جای صبر نبوذ   یاری ویارگی نداشت چه سوذ

بوذ چون تشنهٔ که باشذ مست   آب بینذ برو نیابذ دست

120 [یا چو صرعی که ماهِ نو بینذ   بر جهذ گاه وگاه بنشیند]

سوی هر سرو قامتی می دیذ   قامتی نی قیامتی می دیذ

رگ برگ خونش از گرفتنِ جوش   از هر اندام بر کشیذ خروش

123 ایستاذه چو دزد پنهانی   وانچ دانی چنانک می دانی

[خواست تا در میان جهذ گستاخ   مرغش از رخنه مارش ازسوراخ

لیك مارش نکرد گستاخی   از چه از راهِ تنگ سوراخی]

126 شسته رویان چو روی گل شستند   چون سمن بر پرندها رستند

110a نشسته : روانه p Le Bb | 111 om. p Le | b بکریزذ Li Bb | 112a دل‌آویزی : B Pe Li N | کرده بر (Pe N با) ماهیان درم‌ریزی (Li دل‌آویزی), b so p Le | Li درم ریزی 113 om. Pe N | 114a ساعتی لعبهای نو کردند p Le | 115 om. p Le | a اورا B Li | 116b بدشنهٔ p | 117a شیرین B | b سیمین : شیرین p | 118b لیك کستاخي نداشت p Le | 120 om. p Le | 121 nach 123 p Le | 122a خونش‌را B | کرفتی B Pe | b کشیذه p Le | 123b آنچ Pa Bb | چنانچ B | 124-125 om. p Le | 126a چون (Li سینه) شسته روی کل فرو شستند B Pe Li | b بر : در p Le Bb

آسمان گون پرند پوشیذند   بر مه آسمان خروشیذند
در میان بوذ لعبتی چنگی   پیش روی رخش همه زنگی
آفتابی هلال غبغب او   رطبی ناگزیذه کس لب او   129
[غمزَش از غمزه تیزپیکان تر   خندَش از قند شکّر افشان تر]
اوفتاذه زسرو بر بارش   نار در آب واب در نارش
بفریبی هزار دل برده   هر که دیذه برابرش مرده   132
چون بدستان‌زنی گشاذی دست   عشق هشیار وعقل گشتی مست
خواجه بر فتنهٔ چنان از دور   فتنه‌تر زانك هندوان بر نور
[گرچ بوذند هر یکی ماهی   او دران قوم بوذ چون شاهی]   135
زاهد از راه رفت پنهانی   کافری بین زهی مسلمانی
بعد یك ساعت آن دو آهوچشم   کاتش برق بوذشان در پشم
[آهو انگیز آن ختن بوذند   آهوانرا بیوز بنموذند]   138
آمذند از ره شکرباری   کرده زیر قصب کله‌داری
خواجه‌را در مجابگه دیذند   حاجبانه زکار پرسیذند
کز همه لعبتان حور نژاذ   میل تو بر کذام حور فتاذ   141
خواجه نقشی‌که در پسند آورد   در میان دو نقش‌بند آورد
این نگفته هنوز برخستند   گفتی آهو ـ نه ـ شیر مستند

---

127 om. Pe Li N | b وآسمان p | 128b روی روی وزلف چون زنکی p Le | 130 om. p Le | 131a ز p Le چو B Pe Li Bb | در : بر Pe Li | 133a زنی : ساعت p Le Bb | 134a از : بر B | b نور : سور p | 135 om. p Pe Le | 137a : لحظه p Le | b پشم B Pe Si R خشم Li N Bb | پیش خواجه شذند نز سر خشم p Le | 138 om. p Le | a واهو N Bb واتش B | 140a مجابکه p Le حساب‌که B Pe Li | 141b حور p Le Sa Si R Bb نور B Pe Li Se | 142a خواجه کفت آنچ B | دل : در p Le | 143a خواجه نا کفته هر دو Pe Li N این بکفتند وزوذ B این نکفته هنوز p Le

144 آن پری زاذه‌را بتنبل ورنگ — آوریذند با نوازشِ چنگ

[بطریقی که کس گمان نبرذ — ور برذ ـ زان دو شحنه جان نبرذ]

طرفه‌را چون بغرفه پیوستند — غرفه‌را طرفه بین که در بستند

147 خواجه زان بی‌خبر که او اهلست — یارِ او اهل وکارِ او سهلست

وان بتِ چنگ‌زن که تاخته بوذ — کارِ اورا چو چنگ ساخته بوذ

گفته بوذندش آن دو مایهٔ ناز — قصّهٔ خواجهٔ کنیزنواز

150 وان پری پیکرِ پسندیذه — دل درو بسته بوذ نا دیذه

[چون درو دیذ ازان بهی‌تر بوذ — آهنش سیم وسیمِ او زر بوذ]

خواجه کز مهر ناشکیب آمذ — با سهی سرو در عتیب آمذ

153 گفت نامِ تو چیست گفتا نور — گفت چشمِ بذ از تو گفتا دور

گفت پردَت چه پرده گفتا ساز — گفت شیوَت چه شیوه گفتا ناز

گفت بوسه دهیم گفتا شست — گفت هان وقت هست گفتا هست

156 گفت آیی بدست گفتا زوذ — گفت باذ این مراد گفتا بوذ

خواجه‌را جوش از استخوان برخاست — شرم ورعنایی از میان برخاست

زلفِ دلبر گرفت چون چنگش — در بر آورد چون دلِ تنگش

159 بوسه وگاز بر شکر می زذ — از یکی تا ده وز ده تا صذ

144a بتنیل ورنگ B Pe بحیله ورنگ Li بهر نیرنگ p Le Bb | 145 om. p Le | b ور : کر Pe N که Li Bb | 147b یار : یا که B Pe | هر که او اهل کار N | 148a کان p Le Bb | b را چو : همچو B | آن غرض را p Le Bb | 150a آن p Le Bb | 151 om. p Le Bb | a بهی‌تر : نکوتر Li | 152b عتیب Li Bb عتاب p B Pe Le | 153a نور : بخت p Le Bb | b گفتا تخت کفت جایت کجاست p Le Bb | 154-155 om. Le | 154a نردت چه بوذ B | ناز p Bb | b پیشه‌ت چه پیشه Bb پیشه‌ت چه چیز p | ساز p Bb | p Bb add :

کفت اصل تو چیست کفتا نور — کفت چشم بذ از تو کفتا دور

155a دهی بکفتا p | 156a کایی O Le | 157b و om. p | 159b سکهٔ خویش را بزر می زذ p Le

گرم شذ بوسه در دل انگیزی — داذ گرمی نشاط را تیزی

خواست تا نوشِ چشمه‌را خوارذ — مُهر از آبِ حیات بر دارذ

چون در آمذ سیاه شیر بگور — زیرِ چنگِ خوذش کشیذ بزور 162

جایگه سست بوذ سختی یافت — خشت بر خشت رخنها بشکافت

غرفه دیرینه بُذ فروذ آمذ — کارِ نیکان بیذ نینجامذ

این زمویی وآن بمویی رَست — این ازین‌سو شذ آن ازان سو جَست 165

تا نه بینند شان بران سرِ راه — دور گشتند ازان عمارت‌گاه

[خواجه گوشه گرفت ازان غم ودرد — رفت در گوشهٔ وغم می خورد]

شذ کنیزك نشست با یاران — بر دو ابرو گره چو غمخواران 168

رنجهای گذشته پیش نهاذ — چنگ را بر کنارِ خویش نهاذ

نالهٔ چنگ را چو پیذا کرد — عاشقانرا زناله شیذا کرد

گفت کز چنگِ من بنالهٔ روذ — باذ بر خستگانِ عشق درود 171

عاشق آن شذ که خستگی دارذ — بدرستی شکستگی دارذ

[عشقِ پوشیذه چند دارم چند — عاشقم عاشقم ببانگِ بلند]

مستی وعاشقیم برد زدست — صبر ناید زهیچ عاشقِ مست 174

گرچ بر جانِ عاشقان خواریست — توبه در عاشقی گنه‌کاریست

عشق با توبه آشنا نبوَذ — توبه وعاشقی روا نبوَذ

عاشق آن به که جان کنذ تسلیم — عاشقانرا زتیغ وتیر چه بیم 177

161a خوارذ : خارذ omnes | 162a سیاه p شتاب B Pe Li | 165b ازین : ازان p Le |
شذ : و p | آن : او Pe | ازان : ازین p Pe Le | 166b عمارت : فراخی p Le Bb |
167 om. p Le | 169b بر : در p Le Bb | 171a از Pe | بناله و p B Le Li |
b بر عاشقان خسته p Le | 172-201 om. Bb | 173 om. p Le | 174a از p Le |
b ومست p Pe | 177b زتیغ تیز p Pe Le

تُركِ چنگی چو دُر زلعل افشاند　　حسبِ حالی بذین صفت بر خواند

آن دو گوهر که رشته‌کش بوذند　　در نشــاطِ سماع خوش بوذند

180 در دل افتاذشان که در دو چراغ　　تنــدبادی رسـیذه بوذ زباغ

یوسفِ یاوه‌ڪرده را جُستند　　چون زلیخا زدامنش رسـتند

باز جستندش از حقیقتِ کار　　داذ شرحی ڪه گریه آرذ بار

183 هر دو تشویرِ کارِ او خوردند　　باز تدبیرِ کارِ او ڪردند

کامشب این جایگه وطن سازیم　　از تو با ڪارِ کس نپردازیم

[نگذاریم بر بهـانهٔ خـویش　　که کس امشب روذ بخانهٔ خویش]

186 مگر آن ماه را که دلبرِ تست　　امشبی درکنار گیری چست

[روزِ روشن سپیذکار بوَذ　　شبِ تاریك پرده‌دار بوَذ]

کین سخن گفته شذ روانه شذند　　با بتان بر سرِ فسـانه شـذند

189 شب چو زیرِ سمورِ انقـاسی　　کرد پنهـان دُواجِ برطاسی

تیغِ یك‌میخِ آفتـاب گذشت　　جوشنِ شب هزار میخی گشت

آمذند آن بتـان وفا کردند　　وان صنم‌را بذو رهـا کردند

192 سروِ تشـنه بجوی آب رسـیذ　　آفتـابی بماهتـاب رسـیذ

جای خالی و آن چنـان یاری　　که کنذ صبر در چنان ڪاری

خواجه‌را در عروقِ هفت اندام　　خون بجوش آمذه بجسـتنِ کام

178a چنگی : چینی p Le | فشاند p | b برین Pe N | 179b وسماع p Le | 180b بباغ p Le |
181a کرده : کشته p Le | 182a جستند O Le | 183a تشویش Li | p Le add :
هر دو با او براز می کفتند　　نکتهای (Le نالهای) دراز می کفتند
184b با : در p Le | 185 om. p Le | 186b امشب اندر p Le | 187 om. p Le |
188b بر p Le با B Pe Li | 190a یك p Le بر B Pe Li | میخ La Sa R میغ cet. |
b جشن شب چون هزار p Le | 191a آن رفیقانش بس Pa آن رفیقانشان O آن رفیقان همان Le |
193a وین چنین Le | b کی Pe چون p | چنین Le Li | 194b زجستن B

وانچ گفتن نشایذش با کس	با تو گفتم نعوذ بالله وبس	195
خواست تا ذر بلعل سفته شوذ	طوق با طاق هر دو جفته شوذ	
گربهٔ وحشی از سرِ شاخی	دیذ مرغی بکُنجِ سوراخی	
جَست بر مرغ وبر زمین افتاذ	صدمهٔ بر دو نازنین افتاذ	198
هر دو جَستند دل رمیذه زجای	تاب در دل فتاذه تک در پای	
دور گشتند نارسیذه بکام	تابهٔ پخته بین که چون شذ خام	
نوش‌لب رفت پیشِ نوش‌لبان	چنگ را در گرفت نیم‌شبان	201
چنگ می زذ بچنگ در می گفت	کارغوان آمذ وبهار شگفت	
سروبن بر کشیذ قدِّ بلند	خندهٔ گل گشاذ حقّهٔ قند	
بلبل آمذ نشست بر سرِ شاخ	روزِ بازارِ عیش گشت فراخ	204
باغبان باغ را مطرّا کرد	شاهی آمذ درو تماشا کرد	
جامِ مَی دیذ بر گرفت بدست	سنگی افتاذ وجام را بشکست	
ای بتاراج برده هرچ مراست	جز بتو کارِ من نگردذ راست	207
گرچ با تو زکارِ خوذ خجلم	بی‌تویی نیست در حسابِ دلم	
رازدارانِ پردهٔ سازش	آگهی یافتند از رازش	
باز رفتند وغصّه می خوردند	خواجه‌راجست‌وجوی‌می‌کردند	210

195a و om. p Li | با کس : واپس p | 196a در بلعل : درج لعل p | شوذ : کنذ p Le | b طاق را با رواق جفته کنذ p Le | 197b مرغی : موشی Pe N | 198a موش Pe N | b خواجه را خشت بر جبین افتاذ p Le | 199b فتاذه : فکنده p Le | 200b تابهٔ : قلیهٔ p Le | 201b کرفته B Li | 202 om. Pe N | 203a کشیذه O | b کشاذه O | حقهٔ : حلقهٔ p | 204b عیش : عشق p Le Bb | 205b برو p Le | 206a و بر p | b وجام : جام p | 207b نیایذ O | 208a زکار : زکرد p Le زکرده Bb | خوذ : تو p | b so Le, B نازش 209a | p بی تویی در حساب نیست دلم | B Pe Li بی تو اینست بر حساب | رازش Pe Li N | b نازش Li | آوازش (om. Le) آگهی داذ بانك و p Le

خواجه چون بندگانِ روغن دزد 　　 در رهش حجرهٔ گرفته بمزد

در خزیده بجویباری تنگ 　　 زیرِ شمشاذ وسرو وبیذ وخذنگ

213 خیره گشته زخام‌تدبیری 　　 بر دمیذه زسوسنش خیری

باز جستند ازانچ داشت نهفت 　　 یك بیك با دو رازدار بگفت

فرض گشت آن نهفته‌کارانرا 　　 که بیاری رسند یارانرا

216 باز گشتند وراه بگشاذند 　　 آبِ گل را بگل فرستاذند

آمذ آن دستگیرِ دستان‌ساز 　　 مهرِ نو کرده مهربانرا باز

خواجه‌دستش گرفت‌ورفت‌زپیش 　　 تا بجایی که دیذ لایقِ خویش

219 تاك بر تاك شاخهای درخت 　　 بسته بر اوج‌گاه تخت بتخت

[زیرِ آن تختِ پاذشاهی تاخت 　　 بفراغت نشست‌گاهی ساخت]

دلستانرا بمهر پیش گرفت 　　 چون دل اندر کنارِ خویش گرفت

222 [زاذ سروی بذانِ خرامانی 　　 چون سمن بر بساطِ سامانی]

در کنارش کشیذ وشاذی کرد 　　 سرو با گل قرانِ باذی کرد

خواجه را مه در آمذه بکنار 　　 دست بر کار وپای رفته زکار

225 مهرهٔ خواجه خانه‌گیر شذه 　　 هم بساطش گروپذیر شذه

چون بران شذ که قلعه بستاند 　　 آتشی را بآب بنشاند

موشِ دشتی مگر زتاكِ بلند 　　 دیذ بُذ آخته کذویی چند

211b گرفت Li | بزد (Le گرفت) گرفته بر ره‌گذر جره p Le | 212b وبیذ وسرو Li
وبیذ وسرو B Pe | وسرو وشاخ خذنك p وسرو بوذ خذنك Le | 214a از om. Pe N |
216a راه : راز p Le N | 218a ورفت ز p Li وبرد از B وبردش Pe N | به‌پیش Le |
b دیذ : بوذ Le | درخور : لایق p Le | 219b سخت آن درختان اوج p Le |
220 om. p Le | 221 گرفت : کشیذ p Le Bb | b خرم اندر p Le | 222 om. p Le |
a بذین B | 223 om. Le | a کشیذ B Pe گرفت p Li N Bb | 224a مه : در p |
225a کیری کرد p | b پذیری کرد p | 226a چون بران قلعه شد که B Pe Li |
227b آویخته دیذ Li پرداخته دیذ Le

کرد چون مرغ بر رسن پرواز — از کذوها رسن برید بگاز 228

بر زمین آمذ آن چنان حبلی — هر کذویی بشکل چون طبلی

بانگِ آن طبل رفت میل بمیل — طبلی آنگه چه طبل طبلِ رحیل

[باز بانگ اندر اوفتاذ بهوز — آهو آزاذ شذ زپنجهٔ یوز] 231

خواجه پنداشت کامذست بجنگ — شحنه با کوس ومحتسب با سنگ

کفش بگذاشت وراه پیش گرفت — باز دنبالِ کارِ خویش گرفت

وان صنم رفت با هزار هراس — پیشِ آن همدمانِ پرده‌شناس 234

چون زمانی بذان نموذ درنگ — پرده‌در گشت وساخت پردهٔ چنگ

گفت گفتند عاشقان باری — رفت یاری بدیذنِ یاری

خواست کز راهِ آرزومندی — یابذ از وصلِ او برومندی 237

درکنارش کشذ چنانک هواست — سرخ گل در کنارِ سرو رواست

از رهِ سینه وزنخدانش — سیب وناری خورذ زبستانش

دست برگنجِ دُر دراز کنذ — تا درِ گنج‌خانه باز کنذ 240

[بطبرزذ شکر بر آمیزذ — بر طبرخون زلاله خون ریزذ]

ناگه آورد فتنه غوغایی — تا غلط شذ چنان تمنّایی

ماند پروانه‌را در اندهِ نور — تشنه گشته زآبِ حیوان دور 243

ای همه ضربِ تو بکژ بازی — ضربهٔ زن براست‌اندازی

| Pe Le N وانکه | Pe N طبل 230b | B Pe Li زمین : رسن | B از : بر 228a
| p کفت : کفش 233a | 231 om. p Le | p چه طبل بانك رحیل Le چو بانك طبل رحیل
p Pe N Bb بران B Li بذان 235a | p Le بخت : کار b | B p Le Bb راه : وراه
| p Le خواست تا دست را 240a | p Le چست بنشست وساخت b | Le درو
| Li Bb در : بر a | 241 om. p Le | Le قفل از کنج‌خانه p قفل کنج وخزانه b
: بکژبازی | B Pe N ای که ضربت همیشه کج‌بازی 244a | p پروانه در برابر 243a
p Le زخمهٔ : ضربهٔ b | p Le کژ (Le کج) آوازی

تو مرا پرده کژ دهی ورواست نگذرم با تو من ز پردهٔ راست

246 کین غزل گفته شذ چو دمسازان زو خبر یافتند همرازان

سوی خواجه شذند پوزش‌ساز یافتندش کشیذه پای دراز

[شرم‌زذ گشته دل‌رمیذه شذه بر سرِ خاك آرمیذه شذه]

249 بنوازش گری ودلداری بر کشیذندش از چنان خواری

حال پرسیذه شذ حکایت کرد آنچ در دوزخ آورذ دمِ سرد

چاره‌سازان بچارَهای خوذش دور کردند از خیالِ بذش

252 بر دلِ بسته بند بگشاذند بی‌دلی‌را بوعده دل داذند

که درین کار کاردان تو باش مهربانی ومهربان تو باش

وقتِ کار آشیانه جایی ساز کافت آنجا نیاورذ پرواز

255 ما خوذ از دوری نگه داریم پاس‌دارانه پاسِ ره داریم

آمذند آنگهی پذیرهٔ کار پیشِ آن سروقدِّ گل‌رخسار

تا دگر باره ترك‌تازی کرد خواجه‌را یافت دل‌نوازی کرد

258 آمذ ازخواجه بارِغم بر داشت خواجه کان‌دیذخواجگی بگذاشت

سرِ زلفش گرفت چون مستان جست پیغولهٔ دران بستان

بوذ در کنجِ باغ جایی دور یاسمن خرمنی چو گنبذِ نور

261 بر کشیذه علم بدیواری بر سرش بیشه وبنِ غاری

245a دهی مرا نه رواست (کج Le) پردهٔ کژ p Le | 246a کین : چون p Le |
247 om. Pa | 248 om. p Le | 249 om. Pe | a باز جستند حالش از یاری Li |
b بر : در Le | چنین Le | 251a بکارهای p Le | زچاره‌سازی خویش Pe N |
b از : ازان p Le | مرهمی ساختند بر دل ریش Pe N | 252a بر : از Le |
دلش بند بسته p Le | b دل : در Le | 253b مهربانی : چشم بیدار p Le |
257b را : در B | رفت : یافت p Le | ودل‌نوازی p Le | 260 om. p Le |
261a زدیواری Li | b وبن B وبن Pe Li N در بنش p بر درش Le

خواجه به زان نیافت بارگهی   ساخت اندر میانه کارگهی
یاسمن را زهم دریذ بساز   نازنین‌را درو کشیذ بناز
[بندِ صدرش گشاذ وشرم نهفت   بندِ صدریِ دگر که نتوان گفت] 264
خرمنِ گل در آوریذ ببر   مغزِ باذام در میانِ شکر
میل در سرمه‌دان نرفته هنوز   بازیی باز کرد گنبذِ کوز
روبهی چند بوذ در بنِ غار   بهم افتاذه از برای شکار 267
گرگی آورده راه بر سرشان   تا کنذ دورتر زدیگرشان
روبهان از حرام‌خواریِ گرگ   کافتی بوذ سهمناك وبزرگ
بهزیمت شذند وگرگ از پس   راهشان بر بساطِ خواجه وبس 270
بر دویذند بر دو چاره‌سگال   روبهان پیش وگرگ در دنبال
خواجه‌را بارگه فتاذ از پای   دیذ لشکرگهی بجست از جای
خوذ ندانست کان چه واقعه بوذ   سو بسو می دویذ خاك‌آلوذ 273
دل پر اندیشه وجگر پرخون   تا چگونه روذ زباغ برون
آن دو سروش برابر افتاذند   کان همه نار ونرگسش داذند
دامنِ دلبرش گرفته بچنگ   چون دُری درمیانهٔ دو نهنگ 276

262a زان به p Le Li | b اندر فضاش p Le | 263 om. Li | a ساعتی ماند در تفکر آز p Le |
b درو : درون O بخوذ Le | 264 om. p Le Li | 265a خرمنی B Pe Li |
266b کرد باز B | 267b درهم Pe | بر در غار p Le | 268a آورد O |
b دور تر : دور یك p Le | 269b و om. Le Li | 270a و om. Le Bb | ز Le |
b بساط : کنار p Le | 271b در : از Le Li بر p | 272a از : ز O Le |
b وجست p | از : ز p Le | 273b سو بسو : پا برهنه p Le | 274a خون : داغ p Le |
b باغ (از شوذ Le) زان روذ برون چگونه p Le | p Le add :
وان پری رخ زبس پریشانی   آمده بر زمینش پیشانی (O رهش بپیشانی)
275a سروش : نرکس Pa کلرخ p Le | b نار وعشوه‌اش p Le | 276a دامنش دلبری p Le |
O Le کرفت | Pa Le بدست | b نخواهی رست (Le من) کامشب از دست ما Pa Le
O کامشب از چنك ما مرو سوی جنك

بانگ بر وی زدند کین چه فنیست　　در خصالِ تو این چه اهرمنیست

چند بر هم زنی جوانی‌را　　کشتی از کینه مهربانی‌را

279 [با غریبی زروی دمسازی　　نکند هیچ کس چنان بازی]

چند بار امشبش رها کردی　　چند نیرنگ وکیمیا کردی

او بسوگند عذرها می خواست　　نشنیذند ازو حکایتِ راست

282 تا زبنگه رسیذ خواجه فراز　　شمع را دیذ در میانِ دو گاز

در خجالت زسرزنش کردن　　زخمِ این وقفای آن خوردن

گفت زنهار دست ازو داریذ　　یارِ آزرده‌را میازاریذ

285 [چون گناهی نیامذ از ماهی　　به ازین بایذش زدن راهی

گر گناهی درین خیانت هست　　سوی فخلان کشیذ بایذ دست]

گوهرِ او زهر گنه پاکست　　هر گناهی که هست ازین‌خاکست

288 چابکانِ جهان وچالاکان　　همه هستند بندهٔ پاکان

کارِ مارا عنایتِ ازلی　　از خطا داده بوذ بی‌خللی

[وان خللها که کرد مارا خرد　　آفتی‌را بآفتی می برد]

291 بخت مارا چو پارسایی داذ　　از چنان کارِ بذ رهایی داذ

آنک دیوش بکامِ خوذ نکند　　نیک شذ هیچ نیک بذ نکند

بر حرام آنک دل نهاده بوَذ　　ـ دور ازین جا ـ حرام‌زاده بوَذ

294 با عروسی بذان پری‌چهری　　نکند هیچ مرد بذمهری

---

277 om. p Le N | 278b عشوه : کینه p عشق Le | 279 om. p Le |
Bb تا زتنکی p Le تا که نا که 282a | Pa افسون : نیرنگ 280b | Li Bb چنین b
B Pe باری 284b | O دهانهٔ Pa Le میانهٔ کاز | Li Bb صبح : شمع b
285-286 om. p Le | 287b کرکناهی بوذ درین p Le | 289b خطا : کنه p Le |
290 om. p Le | 291b بذ : ها p Le | 294b مرد هیچ Pe Le

خاصه آنکو جوانی دارذ　　　مردی ومهربانی دارذ

[لیك چون عصمتی بوَذ در راه　　　نتوان رفت باز پیشِ گناه]

کس ازان میوه‌دار بر نخورذ　　　که یکی چشمِ بذ درو نگرذ　297

چشمِ صذ گونه دام ودذ بر ما　　　حال ازین جا شذست بذ بر ما

[آنچ شذ شذ حدیثِ آن نکنیم　　　وانچ داریم ازان زیان نکنیم]

توبه کردم باشکار ونهان　　　در پذیرفتم از خذای جهان　300

که اگر در اجل بوَذ تأخیر　　　وین شکاری بوَذ شکارپذیر

بحلالش عروسِ خویش کنم　　　خدمتش زانچ بوذ بیش کنم

کاربینان که کارِ او دیذند　　　از خذا ترسیش بترسیذند　303

سر نهاذند پیشِ او بر خاك　　　کافرین بر چنان عقیدهٔ پاك

که درو تخمِ نیکویی کارند　　　وز سرشتِ بذش نگه دارند

ای بسا رنجها که رنج نموذ　　　رنج پنداشتند وراحت بوذ　306

وی بسا دردها که بر مردست　　　همه جان‌دارویی دران دردست

[باز گشتند لعبتان از ناز　　　خیره گشته زچرخِ لعبت‌باز]

چون بر آمذ زکوه چشمهٔ نور　　　کرد از آفاق چشمِ بذرا دور　309

صبح چون عنکبوتِ اصطرلاب　　　بر عمودِ زمین تنیذ لُعاب

[باذی آمذ بکف گرفته چراغ　　　باغبانرا بشهر برد زباغ]

295b مردی : باکی p Le | 296 om. p Le | 297b یکی : درو B Pe | درو : زبان N | b ازو Pe | 299 om. p Le | 298b ازانجا Pe Le | بیذ B Pe | برو Le 300b جهان (بکردکار Pe) در پذیرم زکردکار B Pe Li | 301b شکاری p Le Sa | شکرلب B Pe Li Se Si | 302b زانك B | بوذ : هست p Le | 303a نازنینان چو p Le | 304b چنین p Le | عقیدت Pe Li | 306a رنج : کنج p Le | b پنداشت p Le | عشق وراحت p | عین راحت Le | 307b دارو اندر p Le | 308 om. p Le | 309b آفاق : شمس Pe ماه Li | آفاق را زظلمت Le | از آفتاب مه‌را دور B | 310b لعاب : طناب p Le | 311 om. p Le

312 خواجه بر زد علم بسلطانی   رست ازان بند وبنده فرمانی
زاتش عشق‌بازی شب دوش   آمذه خاطرش چو دیگ بجوش
چون بشهر آمذ از وفاداری   کرد مقصود را طلبگاری
315 ماه دوشینه را رساند بمهد   بست کابین چنانک باشذ عهد
دُرِّ ناسفته را بمرجان سفت   مرغ بیذار گشت وماهی خفت
گر ببینی زمرغ تا ماهی   همه را باشذ این هواخواهی
318 دولتی بین که یافت آب زلال   وانگهی خورد ازو که بوذ حلال
چشمهٔ یافت پاك چون خورشید   چون سمن صافی وچو سیم سپیذ
در سپیذیست روشنایی روز   وز سپیذیست مه جهان افروز
321 همه رنگی تکلّف اندوذست   جز سپیذی که او نیالوذست
در پرستش بوقت کوشیذن   سنّت آمذ سپیذ پوشیذن
چون سمن سینه زین سخن پرداخت   شه در آغوش خویش جایش ساخت
324 وین چنین شب بسی بناز ونشاط   سوی هر گنبذی کشیذ بساط
بر وی این آسمان گنبذساز   کرد درهای هفت گنبذ باز

312b ازان باغ p | 313a نازنین : بازی p Le | 315b کاوین B Pe | 316a لعل : در
B Pe Li Bb | b و om. Li | 317a کر بجوی p Le | b جمله : همه Pa | 318b آنکهی p Bb |
کشت : بوذ p Le | 320 om. B | 321 om. B Pe | a بعیب : تکلف p که عیب Le |
آلوذست p Le | b که پاك و (om. Le) پالوذست p Le | Li Bb add:

هر چ زالوذکی (Bb مرد از آلوذکی) شوذ نومید   پاکیش را لقب کنند سپیذ

322b سنت p Le صفت B Pe Li Bb | 323a ز : زین B | خوب سیرت چو زین p Le |
324a هفتها : شب بسی p Le | 325a بر رخش آسمان p Le | b کرده B Pe Li |
p Le add :

شاه می خورد از کف ساقی   کرد اندوه وغصه در باقی

(39)

صفت بهار

چون بتثلیثِ مشتری وزحل　　شاهِ انجم زحوت شذ بحمل
سبزهٔ خضروش جوانی یافت　　چشمهٔ آبِ زندگانی یافت
نافِ هر چشمه روذِ نیلی شذ　　هر سبیلی بسلسبیلی شذ 3
مشک بر گشت خاکِ عودی‌پوش　　نافه‌خر گشت باذِ نافه‌فروش
[اعتدالِ هوای نوروزی　　راست‌رَو شذ بعالم افروزی
باذِ نوروزی از قبالهٔ نو　　با ریاحین نهاذ جان بگرو] 6
رُستنی سر برون زذ از دلِ خاک　　رنگِ خورشیذ گشت از آینه پاک
[شبنم از دامنِ اثیر برست　　گرمی اندامِ زمهریر بشست]
برفِ کافوری از گریوهٔ کوه　　روذ را زابِ دیذه داذ شکوه 9
سبزه گوهر زذوذ بینش را　　داذ سرسبزی آفرینش را
[نرگسِ تر بچشمِ خواب آلوذ　　هرکرا چشم بوذ خواب ربوذ]
باذِ صبح از نسیمِ نافه‌گشای　　بر سوادِ بنفشه غالیه‌سای 12
[سرو کز سایه باذبانه زذه　　جعدِ شمشاذ را بشانه زذه]

2a سبزهٔ cdd., vielleicht سبزها zu lesen | b چشمهٔ cdd., vielleicht چشمها zu lesen | 3b vor a B | b چو سلسبیلی p Le Bb | 4 om. Le | a بر conj. : تر B Pe Li Sa N بو p R Se Si Bb | خاك : چوب p Sa | b خر : خو p R جو Bb | باذ : خاك p Sa | 5-6 om. p Le | 5a نیروزی B پیروزی Pe | 6a نوروز Li Bb | 7b کشته Le | از : ز p Le Bb | 8 om. p Le | a دامن : دیذهٔ Pe | برست Li بشست B Pe (o.P.) Si نشست R Sa Se N Bb | b شکست R Sa Bb | 9a برك p Le | b داذه Le R Si N | 10a سبز Pe Le N | زذوذ Li N زذوذه B Pe نموذ p نموذه Le | b داذه B Pe O | 11 om. p Le | b بوذ : دیذ B Pe Bb | 13 om. p Le

چشمِ نیلوفر از شکنجهٔ خواب   جـان در انداخته بقلعهٔ آب

15 [غنجَهای نو از شکوفهٔ شاخ   کرده لؤلؤ چو برگِ لاله فراخ]

سوسن از بهرِ تاجِ نرگسِ مست   شوشهٔ زر نهاذه بر کفِ دست

[از شمایل شمامَهـای بهـار   بی قیامت ستاره کـرده نثار

18 شـنبلیذِ سرشـک در دیذه   زعفران خورده باز خندیذه

کاتب الوحیِ گل بآبِ حیـات   بر شـقایق بخون نبشـته برات

برگِ نسرین بگوهر آموذن   شـاخِ سوسن بتوتیا سـوذن]

21 جعد بر جعد بسته مرزنگوش   دیلم آسا فگنده بر سرِ دوش

[گشته هم برگ وهم گیا راضی   این بمقراضه آن بمقراضی]

سنبل از خوشَهای مشک‌انگیز   بر قرنفل گشـاذه عطسـهٔ تیز

24 [داذه خیری بشرطِ هم‌عهدی   یاسـمن را خطِ ولی عهدی]

بوی سیسنبر از حرارتِ خویش   عقربِ چرخ را گذاخته نیش

[غنجه با چشمِ گاومیش بناز   مرغ با گوشِ پیلگوش براز

27 گلِ کافوربوی مشک‌نسیم   چون بنا گوشِ یار در زر وسیم]

مشک‌بیذ از درختِ عود نشان   گاه کافور وگاه مشک‌افشان

ارغوان وسمن برابرِ بیذ   رایتی بر کشـیذه سرخ وسپیذ

30 [زافتِ بیذبرگِ باذِ خزان   شاخ بر برگِ بیذ دست گزان]

گل کمربسـته در شهنشاهی   خاك چـون باذ در هواخواهی

14b بقلعهٔ : بمکمن p Le | 15 om. p Le | 16b نهاذ Le | 17-20 om. p Le | 17b کرد B | 22 om. p Le | b این : آن Li Sa آن : این Li Sa وان B | 23a آمیز p Le | 24 om. p Le | 25 om. Le | b کذاختة p کذاشته B Pe Li | 26 om. p Le Li | 27 om. p Le | 28 om. Pe | a مشک‌بیذ : پیل مشك Le | عودی‌سان O R Sa N | 29b so p Le, رایت افراشته سیاه وسپیذ B Pe Li | 30 om. p Le | 31a کمر بسته بوذ در شاهی B

بلبل آواز بر کشیده چو کوس ‌ ‌ ‌ همه شب تا بوقتِ بانگِ خروس

[سرخیِ گل بسبز میدانی ‌ ‌ ‌ پنج نوبت زنانِ بسلطانی] 33

بر سرِ سرو بانگِ فاختگان ‌ ‌ ‌ چون طربِ روذِ دل نواختگان

نای قُمری بنالهٔ سحری ‌ ‌ ‌ خنده برده زکامِ کبکِ دری

[بانگِ دُرّاج بر حوالیِ کشت ‌ ‌ ‌ کرد تقطیعِ بیتهای بهشت 36

زندواف از بهشت نامهٔ زند ‌ ‌ ‌ در شب آورد وخواند حرفی چند]

عندلیب از نوای تیز آهنگ ‌ ‌ ‌ گشته باریک چون بریشمِ چنگ

باغ چون لوحِ نقش بند شده ‌ ‌ ‌ مرغ وماهی نشاطمند شده 39

(40)

خبر یافتن بهرام از لشکر کشیذن خاقان دیگر باره
وآگاه شذن از شورش لشکر

شاه بهرام در چنین روزی ‌ ‌ ‌ کرد شاهانه مجلس‌افروزی

از نموذارِ هفت گنبذِ خویش ‌ ‌ ‌ گنبذی زاسمان فراخته بیش

چاربندی رسیذ پیکی چست ‌ ‌ ‌ راهِ شش طاقِ هفت گنبذ جست 3

چون در آمذ دران بهشتی کاخ ‌ ‌ ‌ شذ دلش چون درِ بهشت فراخ

کرد بر خسرو آفرینِ دراز ‌ ‌ ‌ کافرین کرده بوذ برد نماز

گفت باز از نگارخانهٔ چین ‌ ‌ ‌ جوشِ لشکر گرفت روی زمین 6

ماند پیمانِ شاه‌را فغفور ‌ ‌ ‌ شذ دگر ره زنیک‌عهدی دور

---

33 om. p Le | 35a نالهٔ (و Le) ز p Le | b بکام p Pe | 36-37 om. p Le Bb |
37a زندباف Pe زندوار Li | b و om. B | 38a پردهٔ تنک : تیز آهنگ p Le |
39 om. Le Bb

1b کرده Pe Li | 2b فراشته p Le | 3b وهفت Le | 5b وبرد Li | سر بسجده نهاذ وبرد p Le |

[چینیانرا وفا نباشذ وعهد   زهرناك اندرون وبیرون شهد]

9 لشکری تیغ بر کشیذه باوج   تا بجیحون رسیذه موج بموج

سیلی آمذ گرفت صحرایی   هر نهنگی درو چو دریایی

گر شه این شغل را ندارذ پاس   چینیان خونِ ما خورند بطاس

12 شه چو از فتنه یافت آگاهی   در بلا دیذ عافیت خواهی

پیشتر زانك در سر آیذ دام   دامن از می کشیذ ودست از جام

رای آن زذ که از کفایت ورای   خصم را چون بسر در آرذ پای

15 جز بگنج وسپه ندیذ پناه   کالتِ نصرتست گنج وسپاه

هم تهی دیذ گنجِ آگنده   هم سلاح وسپه پراگنده

ماند عاجز چو شیرِ بی دندان   طوقْ زنجیر ومملکت زندان

18 شه شنیذم که داشت دستوری   تا خذاترسی از خذا دوری

نامِ خوذ کرده زان جریده که خواست   راست روشن ولی نه روشن وراست

روشن وراستیش بس باریک   راستی کوز وروشنی تاریک

21 [داذه شه را بنامِ نیك غرور   واو زتعلیقِ نیک نامی دور]

تا وزارت بحکمِ ترسی بوذ   در وزارت خذای ترسی بوذ

راست روشن چو زو وزارت برد   راستیها وروشنیها مرد

---

8 om. p Le | 9a کشید Bb | b رسیذ Pa Bb | فوج بفوج p Le | 11a شغل :
کار p Le | b بکاس Le Li | 12a از فتنه : زین قصه p Le | b دیذ : جست p Le |
13b زجام Pe Le Bb | دل زمی می کشیذ دست Le | 14a رای می زذ O Le |
15 p Le add :

چون سپه باز جست پنج ندیذ   چون بکنجینه رفت کنج ندیذ

16b وسپر B Pa Le | 17b مملکت p | 19b راست : وراست Le N | 20b کوز :
کژ p Le Bb | 21 om. p Le | 22a بنام : بحکم p Le | b خدا پرستی p Le |
23b راستی رفت وروشنیش ببرد p

شه چو مشغول شذ بنوش وبناز — او به بیداذ کرد دست دراز 24

فتنه می ساخت مصلحت می سوخت — مال می جست وملك می اندوخت

نائبِ شاه را بزرّ وبزیب — داذه بر کیمیای فتنه فریب

گفت خلق آرزوطلب شذه اند — شوخ وگستاخ وبی‌ادب شذه اند 27

[نعمتِ ما زراهِ سیریشان — داذ در کارِ ما دلیریشان

گر نمالیمشان برای وبهوش — ملك را چشمِ بذ بمالذ گوش

مردمانی بَذند وبذگهرند — یوسفانی زگرگ وسگ بترند 30

گرگ را گرگ‌بند بایذ کرد — رقصِ روباه چند بایذ کرد]

خاکیانی که زاذهٔ زمی اند — دذگانی بصورت آدمی اند

دذگان بر وفا نظر ننهند — حکم را جز بتیغ سر ننهند 33

خوانده باشی زدرسِ غمزدگان — که سیاوش چه دیذ ازین دذگان

جاهِ جمشیذ خوار چون کردند — سرِ دارا بدار چون کردند

[مالشان حوضه است وایشان سیر — گنذذ آب ار بحوض مانذ دیر 36

آب کز خاك تیره‌وش گردذ — هم بتدبیرِ خاك خوش گردذ]

شاه اگر مست ـ خصم هشیارست — شحنه گر خفته ـ دزد بیذارست

چون سیاست زیاذِ شاه شوذ — پاذشاهی برو تباه شوذ 39

24b دست کرد B Li | 25a ومصلحت Le | 26a بزر p Le بزور B Pa Pe Li |
26 nach 27 p Le, dann:

کفت اکر مالشی دهیم رواست — تا شوذ کار ملك از ما راست

28-31 om. p Le | 28b داذه B | بر : در Pe | کارها B | 29a برای : بزور B |
30b نا کسانی B | 33a بر : در Le N | 34a زدرس p که درس Le زراه B Pe Li Bb |
b ازین B ازان p Le از p Li Bb | 35a جاه : جام Le شاه Pe Bb | 36-37 om. p Le |
37 گردذ : باشذ Pe | a فش Pe Li Bb | 38 om. Pe N | a خصم : میر p نیز Le |
b خفت p Le

	از شهی کو سیاست انگیزذ	دشمن ودیو هر دو بگریزذ
	دیو باشذ رعیّتِ گستاخ	چون گذاری نهند پای فراخ
42	جهد آن کن که از سیاستِ خویش	نشکنی رونقِ ریاستِ خویش
	نفریی باشناییِ کس	کس خوذ تیغ خوذ شناسی وبس
	شه بامّیذِ ماست باذه پرست	من قلم دارم وتو تیغ بدست
45	از تو قهر آیذ وزمن تدبیر	هر که گویم گرفتنیست بگیر
	محتشم را بمال مالش کن	بی درم را بخون سگالش کن
	نیک وبذ هردو هست برتو حلال	از بذان جان ستان زنیکان مال
48	خوار کن خلق را بجاه وبچیز	تا بمانی بچشمِ خلق عزیز
	چون رعیّت زبون وخوار بوَذ	ملك پیوسته بر قرار بوَذ
	نایبِ شه زروی سرمستی	کرد با او بجور همدستی
51	[بجفاییِ که او نموذش راه	جور می کرد با رعیّتِ شاه]
	تا بحدّی که خواری از حد برد	هیچ کس را بهیچ کس نشمرد
	در ستمگارگی پی افشردند	می گرفتند وخانه می بردند
54	در ده وشهر جز نفیر نبوذ	سخنی جز گرفت وگیر نبوذ
	تا دران مملکت باندك سال	هیچ کس را نه ملك ماند ونه مال
	همه را راست روشن از کم وبیش	راستوروشن‌ستذ برشوت‌خویش

42a از : آن Pa | 43 om. Le | a زآشنایی p | b تیغ را Li Bb | p خویش را p | 45a تدبیر p نهر وزمن بوذ Le نیرو زمن بوذ | 47a هر دو هست p Li Bb و om. Pa | b جان ستان : خون طلب p Le | Le بر تو هست هر دو B Pe N هست هر دو | 48a بچاره وچیز p Le | 49 بوذ : شوذ Li | 50b او : وی Pe | 51 om. p Le | 52a بجدی : بجایی p Le Se N | b با : بر B Li Bb | p Le از مه وخرد | 53a ستمکارهٔ B ستم‌کاری Pe Le | b بهیچ کس : بچشم حوذ Le | p Le کس کسی را | 54 نبوذ : نماند p | 55a تا در : اندر p Le | b و om. B Le | 56 om. Le | b و om. Pe Sa N | ستذ : شذه Pe N

از زر و گوهر وغلام وکنیز — در ولایت نماند کس‌را چیز 57

اوفتاذ از کمی نه از بیشی — محتشم‌تر کسی بدرویشی

خانه‌داران زجورِ خانه‌بران — خانهٔ خویش مانده با دگران

شهری ولشکری زجان بستوه — همه آواره گشته کوه بکوه 60

در نواحی نه کار ماند ونه کشت — دخل‌را کس فذالکی ننوشت

چون ولایت خراب شذ حالی — دخلِ شاه از خزانه شذ خالی

جز وزیری که خانه بوذش وگنج — حاصلِ کس نبوذ جز غم ورنج 63

شاه‌را چون بسازِ کردنِ جنگ — گنج ولشکر نبوذ شذ دل‌تنگ

منهیانرا یگان یگان بدرست — یك بیك حالِ آن خرابی جست

کس زبیمِ وزیرِ عالم سوز — آنچ شب رفت وانگفت بروز 66

هرکسی عذری از دروغ انگیخت — کین تهی دست گشت وان بگریخت

بر زمین هیچ دخل ودانه نماند — لا جرم گنج در خزانه نماند

شذ زبی مکسبی وبی مالی — مُلكِ شاه از مؤدّیان خالی 69

شه چو شفقت برذ فراز آیند — بر عملهای خویش باز آیند

شاه‌را آن بهانه سیر نکرد — لیك بی وقت جنگِ شیر نکرد

[از بذِ گنبذِ جفا پیشه — کرد چندانک بایذ اندیشه 72

ره بسامانِ کارِ خویش نبرد — جهدِ خوذ با زمانه پیش نبرد]

---

59 om. Le | b با p Li Si R Bb بر B Pe Sa Se N | 60a بجان p Le Bb | 61 om. Le | a کار : کاو B O | ماند : بوذ p | و om. B | b نکشت p دخل خوذ زافتی که بوذ | 63 om. Pe | a که داشت خانه وکنج p N جز وزیرش که بذ خزانه وکنج Le | b الا رنج p Le | 64 p Le :

شاه هنکام خشم وکینه وجنك — در خزانه نه بویی دیذ ونه رنك

65b نسبت حال p Le | آن : از p Le Bb | 66 om. Pa | a زترس O Le | 68a دخل دانه Pa | b گنج : مال p Le | 69a مکسبی B مسکنی Li N مکنتی p Pe Le Bb | b شه Le Bb | مرببان B Pe | 70a رحمت p | برذ : کنند p Le | بر افزایند B Li Bb | b بعملهای Pe | 72-73 om. p Le

(41)

رسیذن بهرام بخانهٔ پیر شبان

شه چو تنگ آمذی زتنگیِ کار / یك سواره برون شذی بشکار

صید کردی وشاذمانه شذی / چون شذی شاذ سوی خانه شذی

3 چون شذ آن روز غم عنان گیرش / رغبت آمذ بسوی نخچیرش

یك‌تنه سوی صید رفت برون / تا زدل هم بخون بشویذ خون

کرد صیدی چنانك بوذش رای / غصّه را دست بست وغم را پای

6 چون زصیدِ پلنگ وشیر وگراز / خواست تا سوی خانه گردذ باز

در تك وتاب زانك تاخته بوذ / مغزش از تشنگی گذاخته بوذ

گِرد بر گِردِ آن زمین بشتافت / آب تا بیش جست کمتر یافت

9 دیذ دوذی چو اژدهای سیاه / سر بر آورده در گرفتنِ ماه

[کوهه بر کوهه پیچ پیچ کنان / بر صعودِ فلك بسیچ کنان]

گفت آن دوذ اگر زآتش خاست / از فروزندَش آب بایذ خواست

12 چون بران دوذ رفت گامی چند / خرگهی دیذ بر کشیذه بلند

گلهٔ گوسپند سم تا گوش / گشته در آفتاب یخنی‌جوش

سگی آویخته زشاخِ درخت / بسته‌چون‌سنگ‌دست‌وپایش‌سخت

15 سوی خرگاه راند مرکب تیز / دیذ پیری چو صبحِ مهرانگیز

4a برون صید سوی راند p Le | 5b بست : برد B Pe Bb کند Le | و om. Le |
6a وشیر : ویوز Pe | 7a زانك Le R Se Si ازانك O بس‌که Si Sa آنك B Pa Pe Bb |
8b تا : را p Le | 9b بر : در p Pe Le Bb | 10 om. p Le | b صعید B Pe N |
11a آن : کین B | اگر : گرچ Pe Li Bb | b فروزنده p Le Li | 13b یخنی : سختی p Le |
15a راند ومرکب رفت خرکاه سوی p Le | b افشاند می کلاله پیری دیذ p Le

پیر چون دیذ میهمان بر جَست | بپرستش گری میان دربست
چون زمین میهمان پذیری کرد | واسپانرا لگام‌گیری کرد
اوّلش پیش‌کش دروذ آورد | وانگه از مرکبش فروذ آورد 18
هرچ در خانه داشت ماحضری | پیش آورد وکرد لابه‌گری
گفت شك نیست کین‌چنین‌خوانی | نیست درخوردِ چون تو مهمانی
لیك از آباذی این طرف دورست | خوان اگر بی‌نواست معذورست 21
شه چو نان پارهٔ شبانرا دیذ | شربتی آب خورد ودست کشیذ
گفت نان آنگهی خورم زنخست | کانچ پرسم خبر دهی بدرست
کین سگِ بسته مُستمند چراست | شیرِ خانه‌ست گرگ‌بند چراست 24
پیر گفت ای جوانِ زیباروی | گویمت آنچ رفت موی بموی
این سگی بوذ پاسبانِ گله | من بذو کرده کارِ خویش یله
از وفاداری وامینیِ او | شاذ بوذم بهم‌نشینیِ او 27
کز گله دور داشتی همه سال | دزد را چنگ وگرگ را چنگال
من بذو داذه حرزِ خانهٔ خویش | خوانده اورا نه سگ شبانهٔ خویش
واو بدندان وچنگِ دشمن‌سوز | بازوی آهنینِ من شب وروز 30
گر من از دشت رفتمی سوی شهر | گله از پاسِ او گرفتی بهر
گر شذی شغلِ من بشهر دراز | گله‌را او بخانه بردی باز
چند سالم یتاق‌داری کرد | راست‌بازی وراست‌کاری کرد 33

19b پیش او برد p Le | 22b vor a p Le | a بدرید (پارهٔ زخوان Le) پاره در بخوان
p دهیم | b La N که نخست p Le Li بدرست B Pe Bb زنخست 23a | p Le (ندرید Le, o. P. p)
p Le | 25a کفت پیر B | 24b شیرجانست Le Li زنخست O نخست Pa درست B Pe Bb بدرست
O خورد و Pa خورد : حرز 29a | Pa Le N کار خویش کرده b | p Le کین سکم 26a
p Le | بوذم : شغل من Le | بذی Li | ور : گر 32a | p Le Bb او 30a | Le نان
p Le سپاس : یتاق 33a | Li کله او هم B Le کله اورا b

تا یکی روز بر صحیفهٔ کار — گله‌را نقش بر زذم بشمار

هفت سر گوسپند کم دیذم — غلطم در حساب ترسیذم

36 [بعدِ یك هفته چون شمردم باز — هم کم آمذ بکس نگفتم راز]

پاس می داشتم برای وبهوش — در خطای کسم نیامذ گوش

گرچ می داشتم بشبها پاس — نشذم هیچ شب حریف‌شناس

39 وان سگ آگاه‌تر بکار از من — پاسبان‌تر هزار بار از من

باز چون کردم آن شمار درست — هم کم آمذ چنانک روزِ نخست

همه شب خاطرم بغم می بوذ — کز گله گوسپند کم می بوذ

42 [ده ده وپنج پنج می پرداخت — چون یخی کان باآفتاب گذاخت]

تا بجایی که عاملِ صدقات — آنچ ماند از منش ستذ بزکات

اوفتاذم منِ بیابانی — از گله صاحبِ بچوبانی

45 [نرم کرد آن غمِ درشت مرا — در جگر کار کرد وکشت مرا]

گفتم این رخنه گر زچشمِ بذست — دست‌کارِ کذام دام وذست

[با سگی این چنین که شیری کرد — کیست کین آشنا دلیری کرد]

48 تا یکی روز بر کنارهٔ آب — خفته بوذم در آمذم از خواب

[هم چنان سر نهاذه بر سرِ چوب — دست وپایی کشیذه بی آشوب]

ماذه گرگی زدور دیذم چست — کامذ وشذ سگش برابر سست

34b گله : رمه p | 35b دیذم (هفت نیز کم Le هفته نیز هم) وان دکر p Le |
36 om. p Le | 37b کسم : سکم p Le | 39a وین p این Le | 40a آن p این Le
از B Pe Li | 41b گله : رمه p | 42 om. p Le Bb | 43b ماندش O Le باید Pa |
زمن p Le | 45 om. p Le | 46a کر B Pe کو Li Bb ام p Le | b دست‌کاری p
کارکرد Pe | کذام : کار p | دام : دیو p Le | 47 om. p Le | 48a کرانهٔ p Le |
49 om. p Le | 50b وکشت سك برابر سست Li وشذ برابرش سك سست La
شست برابر سك ونزد N Bb ی شست را خویش وروی p Le

خواند سگ را بسگ‌زبانیِ خویش سـگ دویذش بمهربانی پیش 51

گِردِ او گشت وگَرد می افشـاند گه دُم وگه دبوس می جنباند

عاقبت بر سرینِ گرگ نشست کامِ دل راند ورفت کار از دست

[آمذ وخفت وآرمیـذ تنش مُهرِ حقّ السّکوت بر دهنش] 54

گرگ چون رشوه داذه‌بوذ زپیش جُست‌حقّ‌القدومِ خدمتِ خویش

گوسپندی قوی که سرگله بوذ پایش از بارِ دنبه آبله بوذ

برد وخوردش بکمترین نفسی وین چنین رشوه خورده بوذ بسی 57

سـگِ ملعون بشهوتی که براند گلهٔ را بدستِ گرگ بمـاند

[گلهٔ را که کارسازی کرد در سرِ کارِ عشـق‌بازی کرد]

چنـد نوبت معـاف داشتمش او خطـا کرد ومن گذاشتمش 60

تا هم آخر گرفتمش با گرگ بستمش بر چنین خطای بزرگ

کردمش در شـکنجه زندانی تا کـند بنـده بنـده‌فرمانی

[سگِ من گرگِ راه‌بندِ منست بلکه قصّابِ گوسـپندِ منست 63

بر امانت خیـانتی بر دوخت وان امینی بخیانتی بفروخت]

رخصت آن شذ که‌تا نخواهذ مُرد از چنین بند جان نخواهذ برد

51a بسگ : ببذ p Le | زمانی Pa Pe | 52a او p B Pe Le Li ی La R Sa Se Si N Bb | b دبوس : دو گوش Bb وگاه پوز p Le | 53 b دل : خوذ p ی Le | 54 om. p Le | 55 p Le چون یکی سرمست

کرك چون داذه بوذ رشوت پیش زو طلب داشت حق خدمت خویش

57b رشوه خورده : کار کرده p Le | 58a زشهوتی B Pe | b رمهٔ p | کله را او Le | 59 om. p Le | a آن کله را Li N Bb وان کله را Pe | b سر وکار Li Bb | 60a معاف p Le قوام B Le Li Bb | b او p Le این B Pe Li Bb | ومن p Le Bb وی B Pe Li | 61a بآخر Li | b با : بر Pe Li Bb | 63-64 om. p Le | 65 om. Bb | a رخصتم هست p رخصتم اینست Le | تا : کر B Pe | O add:

روستایی پس از زمین‌بوسی کفت با شه زراه افسوسی

66 هر که با مجرمان چنین نکند | هیچ کس بر وی آفرین نکند

شاه بهرام ازان سخن‌دانی | عبرتی بر گرفت پنهانی

آن سخن رمز بوذ چون دریافت | خورد چیزی وسوی شهر شتافت

69 گفت با خوذ کزین شبانهٔ پیر | شاهی آموختم زهی تدبیر

در نموذارِ آدمیّتِ من | من شبانم گله رعیّتِ من

چون نماند اساسِ کار درست | از امین رخنه باز بایذ جست

72 این که دستورِ تیز بینِ منست | در حفاظِ گله امینِ منست

[تا بگویذ که این خرابی چیست | واصلِ بنیاذِ این خرابی کیست]

چون بشهر آمذ از گماشتگان | خواست مشروحِ باز داشتگان

75 چون دران روزنامه کرد نگاه | روز بر وی چو نامه گشت سیاه

دیذ سرگشته یك جهان مجروح | نامِ هر یك نبشته در مشروح

[گفته در شرحهای ماتم وسور | کشتن از شه شفاعت از دستور

78 نامِ شه را بجور بذ کرده | نیك نامی بنامِ خوذ کرده]

شاه دانست کان چه شیوه گریست | دزدِ خانه بقصدِ خانه‌بریست

چون سگی کو گله بگرگ سپرد | شیون انگیخت با شبانهٔ کرد

81 [خوذ سگان درسگی چنین باشند | بخروشند چونك بخراشند]

67a ازین B | 68a آن : این Pe Li Bb | رمز : بند p Le | وچون B | b وسوی : بسوی p Le | 70a آدمیت : این کمیت B Pe | 71a نماند : نباشذ p Le | 72a این p Le وین B Pe Li Bb | تیز : پیش B Li | Pe Li add:
باز پرسم ازو که لشکر کو عالم ار نیست کشت (Pe عالم اینست مانده) منبر کو
73 om. p Le | b اصل Li Bb | این چرا وزکیست B | 74b مشروح : تفصیل p تفسیر Le | 76b هر یك : یك یك Li | در : بر Pe | بی روح (Le یکی) هر کسی مانده قالبی p Le | 77-78 om. p Le | 79a دانست : در یافت p Le | 80a گله : رمه p | 81 om. p Le | b چونك : وباز B بلك Pe

مصلحت دیذ باز داشتنش　　روزکی ده فرو گذاشتنش
گفت اگر مانمش بمنصبِ خویش　　کس برفعش قلم نیارذ پیش
چون زحشمت کنم درش‌را دور　　در شبِ تیره به نمایذ نور 84

(42)

بازخواست نموذن شاه بهرام وزیر را

بامداذان که روز روشن گشت　　شبِ تاریک فرشِ خوذ بنوشت
[صبحِ یك زخمیِ دو شمشیری　　داذه مه‌را زخونِ خوذ سیری]
بارگه بر سپهر زذ بهرام　　بارِ خوذ کرد بر خلایق عام 3
مهتران آمذند از پس وپیش　　صف کشیذند بر مراتبِ خویش
راست روشن در آمذ از درِ کاخ　　رفت بر صدرگاهِ خوذ گستاخ
شه درو دیذ خشمناك ودرشت　　بانگ بر زذ چنانك اورا کشت 6
کای همه ملكِ من خراب از تو　　ملك را رفته رنگ وآب از تو
گنجِ خوذ را بگوهر آگندی　　گوهر وگنجِ من پراگندی
ساز وبرگ از سپه گرفتی باز　　تا سپه‌را نه برگ ماند ونه ساز 9
خانهٔ بندگانِ من بردی　　پای در خونِ هر کس افشردی
[از رعیّت بجای رسم وخراج　　گه کمر خواستی وگاهی تاج]
حقِّ نعمت گذاشتی از یاذ　　نیست شرمت زمن که شرمت باذ 12

82b روزکی ده : روزکاری p Le | 84b به : کی Pe ی Le
1b نوشت خویش p Le | 2 om. p Le | a زخمهٔ Li | 4b مراتب p Le مثابت B Pe Li Bb | 7a ملك (این Le) کفت کای p Le | b so p Le, رفته رونق زملك وآب از تو B Pe Li Bb | 8a آکنده p Le | b پراکنده p Le | 9a سپاه کردی باز Pa Le N |
11 om. p Le | a وخراج Li خراج B Pe Bb

[هست بر هر کسی بملّتِ خویش   کفرِ نعمت زکفرِ ملّت بیش]

حقِّ نعمت شناختن در کار   نعمت افزون دهذ بنعمت خوار

15 ازتو برمن چو راست روشن گشت   راستی رفت وروشنی بگذشت

[لشکر وگنج را رساندی رنج   تا نه لشکر بجای ماند ونه گنج]

چه گمان بردهٔ که وقتِ شراب   غافلانه مرا رباید خواب

18 رخنه سازی تو دستِ مستانرا   بشکنی پای زیر دستانرا

بهره‌ام خاك باذ گر بهرام   تیغ فرمش کند چو گیرذ جام

گر زخوذ غافلم بباده وروذ   نیستم غافل از سپهرِ کبوذ

21 زین سخن صذ هزار چنبر ساخت   همه در گردنِ وزیر انداخت

پس بفرموذ تا زبانیِ زشت   سوی دوزخ دواندش زبهشت

از عمامه کمند کردندش   در کشیذند وبند کردندش

24 پای در کُنده دست در زنجیر   این چنین کس وزر بوَذ نه وزیر

چون بذان قهرمان در آمذ قهر   شه منادی روانه کرد بشهر

تا ستم دیذگان دران فریاذ   داذ خواهند وشه دهذشان داذ

27 چون شنیذند جمله خیل وسپاه   سر نهاذند سوی حضرتِ شاه

[بذِ آن بذسرشت می گفتند   اژدهارا بمار می سفتند]

شه بزندانیان چنان فرموذ   کز دلِ دردناكِ خون آلوذ

30 هر کسی جرمِ خوذ پذیذ کند   بندِ خوذرا بذان کلیذ کند

---

13 om. p Le | a بر : در Pe | زملت Li Bb | 16 om. p Le | b و om. B |
17a چه : تو p Le | 18a دست : رخت La N جای p جان Le | b پای : بال Le پاك p |
19a بهره ام Li بهر من B Pe Bb بهره‌اش p Le | اكر p Le Bb | b گیرذ : بیند B |
22a تا : بر Li | b دواندش : فرستذش p در آرذش Le | 23 nach 24 p Le |
24a کند و Pe Le | b کس وزر بوذ : کس کزیر بذ Li وزرکن بوذ p Le |
28 om. p Le | 29a چنین Li N

بندیانِ زبند جسته برون آمذند از هزار شخص فزون
شاه ازان جمله هفت شخص گزیذ هر یکی را زحالِ خوذ پرسیذ
گفت با هر یکی گناهِ تو چیست از کجایی ودوذمانِ تو کیست 33

(43)

حکایت کردن مظلوم اول

اوّلین شخص گفت با بهرام کای شذه دشمنِ تو دشمن‌کام
راست روشن بزخمهای درشت در شکنجه براذرم را کشت
وانچ بوذ از معاش ومرکب وچیز همه بستذ حیات وحشمت نیز 3
[هر کس از خوبی وجوانیِ او سوخت بر غبنِ زندگانیِ او]
چون من انگیختم خروش ونفیر زان جنایت مرا گرفت وزیر
کو هواخواهِ دشمنان بوذست تو چنینی واو چنان بوذست 6
غوریی تند را اشارت کرد تا مرا نیز خانه غارت کرد
بند بر پای من نهاذ بزور کرد بر من سرای خوذ را گور
زان براذر بجور جان برده وین براذر بدست وپا مرده 9
کرد زندانیَم کنون سالیست روی شاهم خجسته‌تر فالیست
شاه را چون زگفتِ آن مظلوم آنچ دستور کرد شذ معلوم
هرچ دستور ازو بغارت برد جمله با خون‌بها بذو بسپرد 12
کردش آزاذ ودلخوشی داذش بر سرِ شغلِ خوذ فرستاذش

31a خستکان p خستکانی Le | 33a گناه : که حال p Le | b ورنج تو از کیست p Le
3 in O bis 48,4 jüngere Hand | a هرچ Pa Le | معاش : قماش Pa Le Bb |
ومرکب : ونعمت Le | b بستذ : برد و (O) | 4 om. p Le | 7a را مردکی زشت p Le |
8b چون را سرام B چون را ستام Pe | 9a زان Li آن B p Le این Pe | جان : او p من Le آن R |
13a وخوش دلی p Le | b جان برده (ببند) Pa بجور p Le | مرده p Le R

(44)

حکایت کردن مظلوم دوم

کرد شخص دوّم دعای دراز   در زمین‌بوسِ شاهِ بنده‌نواز
گفت باغیم در گیایی بوذ   کاشناییش روشنایی بوذ
3 چون بساطِ بهشت سبز وفراخ   گلّه بر گلّه میوَها بر شاخ
در خزان داذه نوبهار مرا   وز پدر مانده یاذگار مرا
روزی از راهِ آتشین داغی   سوی باغِ من آمذ آن باغی
6 میهمان کردمش بمیوه ومی   میهمانی سزای خدمتِ وی
هرچ در باغ بوذ ودر خانه   پیشِ او ریختم بشکرانه
خورد وخندیذ وخفت وآرامیذ   وز شراب آنچ خواست آشامیذ
9 چون زمانی بگردِ باغ بگشت   خواست کزعشقِ باغ گیرذ دشت
گفت بر من فروش باغِ ترا   تا دهم روشنی چراغِ ترا
گفتم این باغ را که جانِ منست   چون فروشم که‌عشق‌دانِ منست
12 [هرکسی‌را در آتشی داغیست   منِ بیچاره‌را همین باغیست]
باغ پندار کانِ تست مُدام   من ترا باغبان نه بلک غلام

1a رفت p Le | دویم p Bb دکر Le | دعای دراز : بحضرت شاه p Le | b جست پناه p Le |
2a در O B Pe پر Li | دلکشایی Bb | b کاستانیش Pe Li | Pa Le:

کفت کین بنده طرفه باغی داشت   راستی از جهان فراغی داشت

3 om. Pa Le | b بر ـ بر : در ـ در Pe | 4a نوبهار بوذ مرا p Le | b یاذکار بوذ مرا p Le |
6a میهمان : خدمتی p Le | 8b خواست : بوذ p Le | 9b کرذذ دشت Le سوزد دشت Bb
کرذذ مست p Pe | 10a باغت را p Le Bb | b چراغت را p Le Bb | 11b عشق دان :
خان ومان O Le عیش‌دان N | 12 om. p Le Li | 13b نه p Le و Pe N Bb
om. B Li

هرگهی کافتذت بباغ شتاب میوه خور باذه نوش بر لبِ آب

وانچ خیزذ زمطبخِ چو منی پیشت آرم بدستِ سیم‌تنی 15

گفت ازین در گذر بهانه میار باغ بفروش ورختِ خوذ بر دار

جهد بسیار شذ بشور وبشر باغ نفروختم بزور وبزر

عاقبت چون زکینه شذ سرمست تهمتی از دروغ بر من بست 18

تا بذان جرم از خیانتِ خویش باغرا بستذ از منِ درویش

وز پیِ آنک در تظلّم‌گاه این تظلّم نیاورم بر شاه

کرد زندانیم برنج ووبال وین سخن‌را کمینه رفت دو سال 21

شه بذو داذ باغ وکشت‌آباذ خانه وباغ داذ چون بغداذ

(45)

حکایت مظلوم سیم

گفت زندانیِ سیُم با شاه کای ترا سوی هرچ خواهی راه

بنده بازارگانِ دریا بوذ روزیم زان سفر مهیّا بوذ

رفتمی گه‌گهی بدریابار سوذها دیذمی دران بسیار 3

چون شناسا شذم بدانایی در بذ ونیکِ دُرِّ دریایی

---

14 p Le:

هر کهی سوی بوستان بخرام بر لب جوی وسبزه کیر (Pa جوی) آرام

15 om. Li, p Le:

آنچ در دست چون منی باشذ در سم اسب خواجه می باشذ

16a میار : مساز B Pe N Bb | b و om. O | برداز ورخت وا B Pe Bb رخت را بر دار Li N |

19a جرم Pe | از : در p R Sa Si N Bb | جنایت Pa Le Li Sa Bb | 20a وز : از O Li N |

21a چنین بذ حال p Le | b این p Li زین Le | رفت : هست p Le Li | 22a آزاذ O Le |

b داذ : کرد B داشت Le

1a سیم : دکر Pe Bb | b هرچ : هرکه O Pe | که ترا باذ سوی نیکی Pa Le

لؤلؤیی چندم اوفتاذ بچنگ   شب چراغِ سحر برونق ورنگ

6 آمذم سوی شهر حوصله پر   چشم روشن بذان علاقهٔ دُر

خواستم کان علاقه بفروشم   وز بها گه خورم گهی پوشم

چون وزیرِ مَلِك خبر بشنیذ   کانِ من بوذ عقدِ مرواریذ

9 خواند واز من خریذ با صذ شرم   در بها داشتم بسی آزرم

چونك وقتِ بها رسیذ فراز   گونه گونه بهانه کرد آغاز

من بها خواستم بغصّه ودرد   او نیاورد جز بهانهٔ سرد

12 روزکی چند از سیاه وسپیذ   عشوه بر عشوه داذ ومن بامُیذ

واخر الامر خواند پنهانم   کرد با خونیان بزندانم

[بر گناهم یکی بهانه شمرد   کان بها را بذان بهانه ببرد]

15 عوضِ عِقدِ من که برد از دست   دست وپایم بعُقدَها در بست

او زمن گوهر آوریذ بچنگ   من ازو درشکنجه مانده چوسنگ

او دُر آورده در شکنجِ کلاه   من صدفوار مانده در بنِ چاه

18 شه زگنجِ وزیرِ بذگوهر   گوهرش باز داذ وزر بر سر

(46)

حکایت مظلوم چهارم

چارمین شخص با هزار هراس   گفت کای درخورِ هزار سپاس

مطربی عاشقم غریب وجوان   بربطی خوش زنم چوآبِ روان

5a دانهٔ p | Li Bb چند | 6b علاقهٔ : دو دانهٔ p Le | 7a علاقه : دو دانه p Le | B Pe هست : بوذ b | Pe سخن : خبر | 8a ملك : جهان p Le | b وز : وان p | 10b بذی کرد بر منزهر p Le | 12 om. Li | a چندم B | b من (Pa وجان) عشوه می داذ جان p Le | 13a آخر Pe Li N Bb | 14 om. p Le Li | 15b بر : در p Li Bb | 17a آورد p Le | B Pe بر : در | 18b so p Le Li N, داذ با زر وزیور B Bb باز داذ با زیور Pe | 2a مطربم p Le مطرب Li | عاشق و O | b می : خوش B

مهربان داشتم نو آیینی　　چینیی بلك درد بر چینی　3

[مهرش از ماه روشنی برده　　روز چون شب برابرش مرده]

هیچ را نام کرده کین دهنست　　نوش در خنده کین شکر شکنست

[خوبی از نو بهار زیبا روی　　خانهٔ باغ برده روی بروی]　6

در ولایت درم خریدهٔ من　　وز ولی نعمتان دیدهٔ من

از من آموخته ترنّم ساز　　زذنش دلفریب وروح نواز

[هر دو با یك دگر بیك خانه　　گرم صحبت چو شمع وپروانه]　9

من بذو زنده‌دل چو شب بچراغ　　او بمن شاذمان چو سبزه بباغ

روشن وراستی چو شمع از نور　　راست روشن زبنده کردش دور

شمع‌را درسرای‌خویش افروخت　　دلِ پروانه را بآتش سوخت　12

چون بر آشفتم از جذاییِ او　　راه جستم بروشناییِ او

بند بر من نهاذ خنداخند　　یعنی آشفته را بباید بند

او عروس مرا گرفته بناز　　من بزندان بصذ هزار نیاز　15

چار سالست کز ستمگاری　　دارذم بی گنه بذین خواری

شاه حالی بذو سپرد کنیز　　نه تهی بلك با فراوان چیز

بعروسیش داذ شیربها　　با عروسش زبند کرد رها　18

3b درخور آفرین وتحسینی p Le | 4 om. p Le Bb | a مهر ازان Li | B Pe add :

کله کیلی کشان بدامانش　　سرو را لوح در دبستانش

5 p Le Li add :

برده رونق بتیز (Li زتیز) بازاری　　تار زلفش زمشك تاتاری

6 om. p Le | a بهار (در Pe) خوبیش از B Pe | خانه وباغ Li | رویاروی La N | 7b دیدهٔ : کزیدهٔ p | 8 om. Li | a ترانه وساز p ترنم وساز R | b دل‌نواز B Pe دل‌پذیر Pa | 9 om. p Le | a بیك : زیك B Pe | b گرم : کرد B Pe | 10b واو B Pe N | 11a وراست همچو B Pe | 12b بآتش B Pe بر آتش Li در آتش Pa Le زآتش O N | 13b بآشنایی O Bb | 16b دارذم B Pe می زیم p Le Li

(47)

حکایت مظلوم پنجم

شخصِ پنجم بشاهِ انجم گفت　　کای فلك با چهار طاقِ تو جفت

منِ رئیسِ فلان رصدگاهم　　کز مطیعانِ دولتِ شاهم

3 شغلِ خوذ را بکشورآرایی　　حلقه درگوشِ منِ بمولایی

داذه بوذ ایزدم بدولتِ شاه　　نعمت وحشمتی زمال وزجاه

از پیِ جاندرازیِ شهِ شرق　　کردم آفاق‌را بشاذی غرق

6 [از دعا زادِ راه می کردم　　خیری از بهرِ شاه می کردم

خرّم وتازه شهر وکوی بمن　　اهلِ دانش نهاذه روی بمن]

داذم از مملکت فروزیِ خویش　　هر کسی‌را براتِ روزیِ خویش

9 تنگ‌دستان زمن فراخ درم　　بیوگان سیر وبیوه‌زاذان هم

هرکه زر خواست زرپذیر شذم　　وانك افتاذ دستگیر شذم

هیچ در مانده در نماند ببند　　تا رهایی نداذمش زگزند

12 هرچ آمذ زدخلِ دهقانان　　صرف می شذ بخرجِ مهمانان

دخل وخرجی چنانك بایذ بوذ　　خلق راضی زمن خذا خوشنوذ

چون وزیر این سخن بگوش آورد　　دیگِ بیداذ را بجوش آورد

15 کذ خذاییم را زدست گشاذ　　دست بر مال وملكِ بنده نهاذ

گفت کین مال دست رنجِ تو نیست　　بخششِ تو بقدرِ گنجِ تو نیست

1b چهار : شکوه p Le | 2b کز : از p Li | دولت : حضرت B Pe Bb | 3 om. Pa | a شغل خوذ را Li N کار خوذ را p Le شذه شغلم B Pe Bb | 5b آفاق : اقبال p Le | 6 om. p Le | 7 om. p Le Li | 10b آنك B Li هرکه O | 11 om. Le | a در ماندهٔ نماند B Pe | b تا : که Pe | 15a کذخداوندیم B | در ظلم وفساد را بکشاذ Li | b ملك ومال p Le R | 16 Li : کفت با من که راست کو احوال　　کز کجا آمذت بدست این مال

یا بارِ کسیر کوره تافتهٔ   یا بخروار گنج یافتهٔ
قسمتِ من چنانک بایذ داذ   بده ار نی سرت دهم بر باذ   18
هرمعیشت که بنده داشت تمام   همه بستذ بذین بهانهٔ خام
واخرِ کار دردمندم کرد   بندهٔ خوذ بذم ببندم کرد
پنج سالست تا درین زندان   دورم از خان ومان وفرزندان   21
شاه فرموذ تا بنعمت وناز   برسرِ مِلكِ خویشتن شذ باز

(48)

حکایت مظلوم ششم

چون بشخصِ ششم رسیذ شمار   درسرِ بختِ خوذ شکست خمار
کرد بر شه دعای پیروزی   کای زخُلقِ تو خَلق را روزی
من یکی کُرد زاذه لشکریم   کز نیاگانِ خویش گوهریم   3
بنده هست از سپاهیانِ سپاه   پذرم نیز بوذ بندهٔ شاه
خدمتِ شاه می کنم بدرست   پذرم نیز کرده بوذ نخست
از پیِ دشمنانِ شه پیوست   می دوم جان وتیغ برکفِ دست   6
شاه نانِ پارهٔ بمنّتِ خویش   بنده‌را داذه بُذ زنعمتِ خویش
بنده آن نان بعافیت می خورد   بر درِ شاه بنده‌گی می کرد
خاص کردش وزیرِ جافی‌رای   با جفا هیچ کس ندارذ پای   9

17a یا کسی را زراه تافتهٔ p Le Li | b گنج : مال p Le | 18b نی : نه p B Pe | دهم سرت Pe Le Bb | 19a معیشت : بضاعت Pa Le | 20a آخر Li N | کار : الامر Pa Le Li N | b خوذ بکرد وبندم Pa Le Li N | 21a کاندرین Pa Le Li N | 1b داوری جست اندرین پرکار p Le | 3a زاذ Pa Li N | 4 om. Pa Le | a بنده هست Li R Si بندهٔ O La بنده‌ات B Pe بنده‌ام Sa N Bb | 5 in O wieder die alte Hand | 7a بمنت p Le Li بمدت B بهمت R بخدمت Bb | خویش : پیش B Bb | 8b بر در p Le درحق B Pe Li

بنده صاحب عیال ـ ومال نداشت بجز آن مزرعه منال نداشت

چند ره پیشِ او شدم بنفیر کز برای خدای دستم گیر

12 تا عیاری بعدل بنماید بر عیالانِ من بخشاید

[یا چو اطلاقیانِ بی نانم روزیی نو کند زدیوانم]

بانگ بر زد بمن که خامش باش رنگِ خویش ازخدنگِ خویش تراش

15 شاه را نیست با کس آزاری تا کند وحشتی وبیگاری

دشمنی بر درش نیامد تنگ تا بلشکر نیاز باشد وجنگ

پیشهٔ کاهلان مگیر بدست کارِ گِل کن که تندرستی هست

18 [توشه گر نیستت زیاده مکوش اسب وزین وسلاح را بفروش]

گفتم از طبعِ دیورای بترس عجزِ من بین واز خدای بترس

[منهای از کمی وکم رختی منِ سختی رسیده را سختی]

21 تو همه شب کشیده پای بناز من بشمشیر کرده دست دراز

گر تو در ملك می زنی قلمی منِ بشمشیر می زنم قدمی

تو قلم می زنی بخونِ سپاه من زنم تیغ با مخالفِ شاه

24 [مستان از من آنچ شه فرموذ گر نه فتراكِ شه بگیرم زوذ]

گرم شذ کز من این خطاب شنیذ بر منِ بی قلم دوات کشیذ

گفت کز ابلهی ونادانی چونِ کلوخم بآب ترسانی

27 [گه بزرقم همی کنی تقلید گه بشاهی همی دهی تهدید]

| 10a وَمال : مال Le | b آن : از Pe این p Le Li | 11a چند ره : بارها p Le |
12 om. Le | a زعدل p Li | 13 om. p Le | 14b رنگك خویش p B Pe Sa Si R Bb
خوذ Le Li, vielleicht خون | 16a لشکری p Le | 18 om. Pe Le | 20 om. p Le |
21b دست کرده B Bb | 23a بآب سیاه p Le | b بر : با Li | 24 om. p Le |
25b قلم : کنه p Le | 26 om. Le | b زآب O Li | 27 om. p Le

شاه را من نشانده ام بر گاه | نیست بی خطِ من سپیذ وسیاه
سرِ شاهان بزیرِ پای منست | همه را زندگی برای منست
گر تولاّ بمن نکردندی | کرکسان مغزشان بخوردندی 30
این بگفت ودوات بر من زذ | اسب وساز وسلاحِ من بستذ
پس بدژخیمِ خونیان داذم | سوی زندانِ خوذ فرستاذم
قربِ شش‌سال هست بلک فزون | تا دلم پر غمست وجان پر خون 33
شاه بنواختش بخلعت وساز | جاوذان باذ شاهِ بنده‌نواز
چون لبش‌را بلطف خندان کرد | رسمِ اقطاعِ او دو چندان کرد

(49)

حکایت مظلوم هفتم

هفتمین شخص چون رسیذ فراز | بر لب از شکرِ شه کشیذ طراز
گفت من کز جهان کشیذم دست | زاهدی ره روم خذای‌پرست
تنگ‌دستی فراخ‌دیذه چو شمع | خویشتن سوخته برابرِ جمع 3
عاقبت را جریده بر خوانده | دست بر شغلِ گیتی افشانده
از همه خورد وخواب بی بهرم | قایم اللّیل وصایم الدّهرم
روز ناخورده کاب ونانم نیست | شب نخفته که خان ومانم نیست 6
در پرستش گری گرفته قرار | نیستم جز خذاپرستی کار
هر کرا بنگرم رضا جویم | هر که یاذ آیذم دعا گویم

32b زندانیان p
1b لب p Le Si R دل B Pe Li Sa N Bb | 4a عافیت p Le Bb | خواندم B | B از : بر b | افشاندم B | 5a خواب وخورد p Le | 7a پرستشگری p B Le N پرستش کهی Pe Li | 8 om. Le Bb | b آمذم p آورم Pe آرمش Li

9 کس فرستاذ نزدِ من دستور — خواند ورفتم مرا نشاند زدور
گفت بر تو مرا گمانِ بذست — گر عذابت کنم بجای خوذست
گفتم ای سیّدی گمانِ تو چیست — تا بتدبیرِ تو توانم زیست
12 گفت می ترسم از دعای بذت — مرگ می خواهم ازخذای خوذت
کز سرِ کین وروی بذخویی — در حقِ من دعای بذ گویی
زان دعای شبانه شبگیری — ترسم افتذ بذین هدف تیری
15 پیشتر زان کز آتشِ کینت — در من افتذ شرارِ نفرینت
دستِ تو بندم از دعا کردن — دست تنها نه ـ دست با گردن
زیرِ بندم کشیذ وباك نداشت — غمِ این جانِ دردناك نداشت
18 هفت سالم درین هراس افکند — در دو پایم کلیذ وداس افکند
بند بر دستِ من کمند زذه — من بر افلاك دست‌بند زذه
او فرو بسته از دعا دستم — من برو دستِ مملکت بستم
21 او مرا در حصار کرده بفن — من بر ایوانِ او حصارشکن
چون خذایم برفقِ شاه رهاند — خوش‌دلی را دگر بهانه نماند
شاه در بر گرفت زاهد را — شیرِ کافرکُش مجاهد را
24 گفت جز نکتهٔ که ترسِ دعاست — راست‌روشن نگفت چیزی راست

9a نزد : سوی Pe Li Bb | b و om. Le Li | از O Li Bb | 10a بر من ترا p Le
Pe Li Bb | 11b so B Bb بدانم Pe بترتیب تر Li بترتیب توتوانم | تا مکر بارضات دانم زیست p Le
13a از B | ورای : وروی p B Le | 14a از دعای شبانه وشبکیر p Le | b افتذ : آیذ B |
p Pe Bb بذان Li | یك تیر p Le | 15b در : بر p Le | 18a هراس Pe Li Bb برین
p B خراس Le حراس | b دست وپایم B | (وپای افکند Pe) در دو دستم دو قفل ودر پا بند Pe Li |
19b من بر : بر من p Le | 20a بست O | b بذو Le Bb | 21a بنید Pe Li |
b در : بر La | من زنفرین بچرخ برده کمند Pe Li | 22 om. Le | a برفق : به‌پیش Pe Li |
نشاند Pe رساند Li N Bb | 23b شیر : پیر p Le | 24b نکفته p

[لیك دفع دعا چنـان نکنند   حکمِ زاهد چو ره زنان نکنند]

آنك آن بذ بجای خوذ می کرد   خویشـتن را دعای بذ می کرد

تا دعای بذش بآخرِ کار   هم سر از تن ربوذ وهم دستار   27

از تر وخشك هرچ داشت وزیر   گفت با زاهد آنِ تست بگیر

زاهد آن فرشِ داذه را بنوشت   زذ یکی چرخ وچرخ‌وار بگشت

گفت ازین نقدها که آزاذم   بهترم ده که بهترت داذم   30

رقص بر داشت بی مقطِّعِ ساز   آن چنان شذ که کس ندیذش باز

ره‌روانی که آن چنـان بوذند   از زمین سر بر آسمان سـوذند

این گروه ارچ آدمی نَسَب اند   همه دیوانِ آدمی لقب اند   33

تا میِ پخته یابی اندر جـام   دیذ بایذ هزار غورهٔ خـام

[آبِ دریا که آن چنان تیزست   از شـمرهای پارگین‌خیزست]

پخته آنست کز چنین خامان   بر کشذ جیب ودر کشذ دامان   36

(50)

کشتنِ بهرام وزیرِ ظالم را

[چون زمین از گلیمِ گرد آلوذ   سـایهٔ گِل بر آفتـاب اندوذ]

شه درین خشت‌خانهٔ خاکی   خشتِ نمناك شـذ زغمناکی

راه می جست بر مصالحِ کار   تا زگل چون برذ درشتیِ خار   3

---

25 om. p Le | 26a او که p Le | 28a آنچ p Le Li | 29b بگشت : کذشت B | 30a که : من Li | b بهترك ـ بهترك p Le | که بهترك Li | 31a مقطع وسـاز La نی زمطرب وساز p بی ترنم وساز Le | 32a آنك رهروان B Pe Li | b کز B Pe Li Bb | 33 om. Pe Li Bb, nach 34 p Le | 34a یابی اندر p Le بینی اندر B یافتن در Li یافتند در Pe یافتند بجام Bb | 35 om. p Le | 36a چنان Pe Li Bb

1 om. p Le Li | 2b سخت غمناك p Le | 3a بر : در p Le

در جفای جهان نظاره کنان   مصلحت‌را بعدل چاره کنان

چون زکار وزیرش آمذ یاذ   دست از اندیشه بر شقیقه نهاذ

6 تا سحرگه نخفت ازان خجلی   دیذه برهم نزذ زتنگ‌دلی

چون درین کوزهٔ سفال‌سرشت   چشمهٔ آفتاب ریحان کشت

[شه چو باران رسیذه ریحانی   کرد بر تشنگان گل‌افشانی]

9 داذ فرمان که تخت بار زنند   بر در بارگاه دار زنند

عام را بار داذ وخوذ بنشست   خاصگان ایستاذه تیغ بدست

[سر بلندان ملك را بنشاند   عدل‌را ناقه بر بلندی راند]

12 جمع کرد از خلایق انبوهی   بر کشیذ از نظارگان کوهی

آن جفاپیشه را که بوذ وزیر   پای تا سر کشیذه در زنجیر

زنده بر دار کرد وباك نبرد   تا چو دزدان بشرمساری مرد

15 گفت هرکان چنان سر افرازذ   روزگارش چنین سر اندازذ

[از خیانت‌گریست بذ نامی   وز بذی هست بذ سر انجامی]

ظالمی کان چنان نمایذ شور   عادلانش چنین کنند بگور

18 تا نگویی که عدل بی یارست   آسمان وزمین بذین کارست

هر که میخ وکذینه پیش نهاذ   کنده بر دست وپای خویش نهاذ

پس ازین داوری نمای بزرگ   یاذ کرد از سگ وشبانه وگرگ

4b شه درین حسب چاره کنان B | p add :

هر که مظلوم بوذ داذش داذ   وانك درویش بذ خراجش داذ

6a ازان : از Pe Li Bb زان Le | 8 om. p Le | b در : گل Bb | 11 om. p Le | 13b پایها در B Pe Li | کشیذه Le Li N کشیذ p B Bb | 14a وباك نبرد : با دم سرد p Le | b در : سر p Le | 15a کان : کو Li N | هر که در شهر بوذ شاذی کرد b p Le | 16 om. p Le | 17 om. Pa | a کان : کو O | شور : نور p Le | 18 om. Le | b کاسمان p | درین p Li | 19a هر که او بیخ کینه p Le | in p Le folgt 52,118-150, dann hier 50,20-52,117 | 20a پس ازین : شاه ازان B | نمای : سرای p Bb

آن شبانرا بخواند وشاهی داذ نیك بختی ونیك خواهی داذ 21

سختی ازکارِ مملکت بر داشت بر کسی زورِ دستِ خوذ نگذاشت

تا نه بس مدّت از چنان تدبیر آهنش زر شذ وپلاس حریر

لشکر وگنج شذ برو انبوه این زدریا گذشت وان از کوه 24

(51)

عذرخواهی فرستاذن خاقان نزدیك بهرام

چون بخاقان رسیذه شذ خبرش باز پس شذ نداذ دردِ سرش

کس فرستاذ وعذر خواست بسی بر نزذ بی رضای او نفسی

گفت کان کشتنی که شاهش کشت آفتی بوذ فتنه را هم پشت 3

سوی ما نامه کرد ومارا خواند فصلهایی بدل فریبی راند

تا بذان عشوهای طبع‌فریب از منِ ساذه‌طبع برد شکیب

گفت کان بر زرست وره خالی کین بخوانی شتاب کن حالی 6

شه زمستی بذان نپردازذ کابی از دست بر رخ اندازذ

من کمر بسته ام بدم سازی از تو تیغ وزمن سر اندازی

چون خبرهای شاه بشنیذم کارها بر خلافِ آن دیذم 9

شه بهنگامِ آشتی ونبرد کارهایی کنذ که شایذ کرد

من همان سفته‌گوشِ حلقه‌کشم با خوذ از چین وبا تو از حبشم

دخترم خوذ کنیزِ خانهٔ تست تاجِ من خاكِ آستانهٔ تست 12

21a وان Pe N Bb | 22a سختی : ظلم p Le | b خوذ : کس p Le Bb |
23a چنین p Le | 24b وین Pe

1a so O N Bb رسید این Pa Le Li چونك خاقان شنیده شذ B Pe | 2b بی : بر Le |
رضای : دعای p Le | 3b آفتی : آتشی p Le | 4b فصلها را B Pe | 5 om. Le | a حشوهای p |
6b کین بخوانی B Pe Li کر بخواهی p Le کان نخواهی Bb | 7a بستی Le | b کاب p Le |
10b کارها می کنذ که بایذ p Le | 11a سفته کوش : کوشوار Pe | 12a خوذ : چون p Le

وانچ آن خاین خرابی‌خواه   بشکایت نبشته بوذ زشاه

همه طومارها بهم در پیخت   داذ تا پیک پیش خسرو ریخت

15 شه چو بر خواند نامهای وزیر   تیز شذ چون قلم بدست دبیر

بر هلاکش سپاس‌داری کرد   کار ازان پس باستواری کرد

پیکر عدل چون بدیذهٔ شاه   غیرت انگیخت از سپیذ وسیاه

18 شاه کرد از جمال منظر او   هفت پیکر فدای پیکر او

بیخ دیگر خیالها بر کند   دل درو بست وشذ بذو خرسند

(52)

فرجام کار بهرام وناپیذا شذن او در غار

لعل پیوند این علاقهٔ ذر   کز گهر کرد گوش گیتی پر

گفت چون هفت گنبذ از می وجام   آن صدا باز داذ با بهرام

3 عقل در گنبذ دماغ سرش   داذ ازین گنبذ روان خبرش

کز صنم‌خانهای گنبذ خاك   دور شو کز تو دور باذ هلاك

گنبذ مغز شاه جوش گرفت   کز فسون وفسانه گوش گرفت

6 دیذ کین گنبذ بساط‌نورد   از همه گنبذی بر آرذ گرد

هفت گنبذ بر آسمان بگذاشت   او ره گنبذی دگر بر داشت

گنبذی کز فنا نگرذذ پست   تا قیامت درو بخسبذ مست

---

13 p Le: آن ورق کان وزیر آشفته   پیش خاقان نهاذ بنهفته

14a پخت B Pe Bb برد O خرد Pa بفت Le بست Li | b ریخت : برد p | داذ تا پی به پیش خسرو رفت Le | p Le شاه بر خواند 15a | Li تا برد پیک راه پرست B Pe Bb تا یك بیك بخسرو ریخت عبرت : غیرت b | p Le بدیذن 17a | Le در تعجب بماند ازان تدبیر p در تعجب زحالت آن پیر b | Li وکشت 19b | p Le شه که باذ : شاه کرد 18a | Pe Bb با : از | B عبرت p Li Bb ازو B بذان p Li

5b کز : کان Li از p Le Bb b کنبد Li 8b بخسبذ p نکرذذ B Pe Li Bb خفتند Le

هفت موبذ بخواند موبذزاذ   هفت گنبذ بهفت موبذ داذ   9

در زذ آتش بهر یکی ناگاه   معنی آن شذ که کردش آتشگاه

سروبن چون بشصت سال رسیذ   یاسمن بر سر بنفشه دمیذ

از سر صدق شذ خذای پرست   داشت از خویشتن پرستی دست   12

روزی از تاج وتخت کرد کنار   رفت با ویژگان خوذ بشکار

در چنان صید وصید ساختنش   بوذ بر صید خویش تاختنش

لشکر از هر سوی پراگندند   هر یکی گور وآهو افگندند   15

میل هر یك بگور صحرایی   او طلبگار گور تنهایی

[گور جست از برای مسکن خویش   واهو افگند لیك از تن خویش

گور وآهو مجوی ازین گل شور   کاهوش آهوست وگورش گور]   18

عاقبت گوری از کرانهٔ دشت   آمذ وسوی گورخان بگذشت

شاه دانست کان فرشته‌پناه   سوی مینوش می نمایذ راه

کرد بر گور مرکب انگیزی   داذ یکران تند را تیزی   21

از پی صید می نموذ شتاب   در بیابان وجایهای خراب

پر گرفته نوند چارپرش   وز وشاقان یکی دو بر اثرش

بوذ غاری دران خرابستان   خوشتر از چاه یخ بتابستان   24

[رخنهٔ ژرف بوذ چون چاهی   هیچ کس را نه بر درش راهی]

گور در غار شذ روان ودلیر   شاه دنبال او گرفته چو شیر

اسب در غار ژرف راند سوار   گنج کیخسروی رساند بغار   27

13a وتخت کرد کنار : وتخت خوذ بکنار p خویشتن بکنار Le b زیرکان بسوی شکار Le | 14a در : بر Pa با Li تاختنش Le باختنش Le Li 16a یك : کس Li | b واو B Pe شه Le | گار : کرده p Le آنجایی Le 17 om. p Le, خویش : خوذ B Pe 18 om. p Le Pe | 19a کنارهٔ Li Bb | 25 om. p Le | in B Lücke bis 52,88 | 25a بوذ : داشت Pe | 26b lies گرفت ? | 27b رساند : سپرد p Le Bb

شاه را غار پرده‌دار شده   واو هم آغوش یار غار شده

وان وشاقان بپاس داری شاه   بر درِ غار کرده منزلگاه

30 [نه رهِ آنك در خزند بغار   نه سرِ باز پس شدن بشکار]

دیده بر راه مانده با دمِ سرد   تا ز لشکر کجا بر آیذ گرد

چون زمانی بران کشیذ دراز   لشکر از هر سوی رسیذ فراز

33 شاه جستند وغار می دیذند   مهره در مغزِ مار می دیذند

آن وشاقان زحالِ شاهِ جهان   باز گفتند آنچ بوذ نهان

که چو شه بر شکار کرد آهنگ   راند مرکب دران گریوهٔ تنگ

36 کس بذین داوری نشذ یاور   وین سخن‌را نداشت کس باور

همه گفتند کین خیالِ بذست   قولِ نابالغانِ بی خرذست

خسروِ پیل‌تن بنامِ خذای   کی درین تنگنای گیرذ جای

39 واگهی نه که پیلِ آن بستان   دیذ خوابی وشذ بهندستان

[بند بر پیل‌تن زمانه نهاذ   پیل‌بندِ زمانه را که گشاذ]

بر نشان داذنِ خلیفهٔ تخت   می زذند آن وشاقکانرا سخت

42 زاهِ آن طفلکانِ دردآلوذ   گردی از غار بر دمیذ چو دوذ

[بانگی آمذ که شاه در غارست   باز گردیذ شاه را کارست]

خاصگانی که اهلِ کار بُذند   شاه جویان درونِ غار شذند

28a او دران غار p Le | b او N Bb | (Le کار) محرم سر p Le | 29a پرده داری Li |
30 om. p Le   31 nach 27 p Le in folgender Form:

دیذه بر (Le در) راه مانده لشکر را   منتظر اسب آن دلاورزا

32 om. Pe | 34a وان Pe | b هرچه p Le Bb | 35b دران p بذان Le برین Pe Li Bb درین La |
گریوهٔ: شکوفهٔ Pe Li | 36a برین Pa بذان O | b انکشت Pe | 38a شاه بهرام با سکونت ورای p Le |
b کی: چون p Le | 39a آن بستان: چون مستان p Le   40 om. p Le | 41b غلامکانرا p |
42b کرد ازان غار p   43 om. p | 44a اهل کار: یار غار p Le | شذند Pe Li N Bb

[غارِ بسته بوذ وکس نه پذیذ — عنکبوتان بسی مگس نه پذیذ 45

صذ ره از آبِ دیذه شستندش — بلک صذ باره باز جستندش]

چون ندیذند شاه‌را در غار — بر درِ غار صف زذند چو مار

دیذهـا را بآب تر کردند — ماذرِ شـاه را خبر کردند 48

ماذر آمذ چو سـوخته‌جگری — وز میان گم شذه چنان پسری

جست شه را نه چون کسانِ دگر — کو بجان جست ودیگران بنظر

گل طلب کرد وخار در بر یافت — تا پسر بیش جست کمتر یافت 51

زر فرو ریخت پشته پشته چو کوه — تا کَنَند آن زمـین گروه گروه

چاه کند وبگنج راه نیـافت — یوسفِ خویش‌را بچاه نیـافت

زان زمیها که رخنه کرد عجوز — مانده آن خاك رخنه رخنه هنوز 54

آن شـناسندگان که دانندش — غارِ بهـرامِ گور خوانـدش

[تا چهل روز خاك می کندند — در جهان گورکَن چنین چندند]

شـذ زمین کنده تا دهانهٔ آب — کس آن گنج را ندیذ بخـواب 57

آنک اورا بر آسمان رختست — در زمین باز جستنش سختست

در زمین چرم واستخوان باشذ — واسمانی بر آسمـان باشـذ

هر جسد را که زیرِ گردونست — ماذری خاك وماذری خونست 60

ماذرِ خون بپرورذ در ناز — ماذرِ خاك ازو سـتانذ باز

گرچ بهرام را دو ماذر بوذ — ماذرِ خاك مهربـان تر بوذ

[آن چنانش ستذ که باز نداذ — سـازِ چاره بچاره‌سـاز نداذ] 63

45-46 om. p Le 45a و om. Pe N Bb | 51a و om. Li N Bb | در : نی Pe
بی Le N Bb | بر هم p | 54a وان p Pe Le | 55 om. Pe | a وان Li | b غار : گور Le Bb |
56 om. p Pe | b گورکس چنان کندند Le | 59 om. Le | a و om. p | b و om. p Bb |
61a بپرورند بناز p | 63 om. p Le Li

ماذرِ خون زجورِ ماذرِ خاك   كرد خوذ را بدرد ورنج هلاك

چون تَبش بر زد از دماغش جوش   آمد آوازِ هاتفيش بگوش

66 كاى بغفلت چو دام وددْ پويان   شيرِ مرغانِ غيب را جويان

بتو يزدان وديعتى بسپرد   چونك وقت آمذ آن وديعت برد

[بر وداعِ وديعتِ دگران   خويشتن را مكش چو بى‌خبران]

69 باز پس گرد وكارِ خويش بساز   دست كوتاه كن زرنجِ دراز

چون زهاتف چنين شنيذ پيام   مهر بر داشت ماذر از بهرام

[رفت وآن دل كه داشت دربندش   كرد مشغولِ كارِ فرزندش]

72 تاج وتختش بوارثان بسپرد   هر كه زو وارثى بماند نمرد

اى زبهرامِ گور داده خبر   گورِ بهرام جوى ازين بگذر

نه كه بهرامِ گور با ما نيست   گورِ بهرام نيز پيدا نيست

75 آنچ بينى كه وقتى از سرِ زور   نامِ داغى نهاذ بر تنِ گور

[داغِ گورى مبين باوّل بار   گور وداغش به بين بآخرِ كار]

گرچ پاى هزار گور شكست   آخر از پايمالِ گور نرست

78 خانهٔ خاكدان دو در دارذ   تا يكى را برذ يكى آرذ

اى سه گز خاك وپهنى توگزى   چار خم در دكانِ رنگرزى

[هر نواله كه معدهٔ تو پزذ   خلطى آنرا برنگِ خوذ برزذ]

81 از سر وپاى تا بگردن وگوش   هست ازين چار خلط عاريه‌پوش

---

94 om. Li | 66b شيرمردان غيب p شيرمردى غريب Le 67b باز اورا بجاى وحدت برد p |
68 om. p 70b از om. p | 71 om. p Le : b كرد : كشت Li 72b 67b Pe Le,
76 om. p, nach 75a آنك ديدى Le | 73-74 om. Le | p ليك بهرام زنده رفت ونمرد
77 Pe Le كار Pe Le | 78b را : مى Pe Le | p يكى بكذرد | p Pe دكر | Pe دارذ Pa |
79-82 om. Le 80 om. p | b خلط Sa Si Bb 81a از : اى p | تو : تا La |
b رنكين Pe Bb غانيه : عاريه | p بسته بر چار V

بر چنین رنگهای عاریه‌ساز   چه نهی دل که داذ بایذ باز

غایبانی که روی بسته شذند   از چنین رنگ وبوی رسته شذند

تا قیامت قیام ننمایذ   کس رخ بسته باز نگشایذ   84

[ره ره خوف وشب‌شب خطرست   شحنه خفتست ودزد درگذرست]

خاکساران بخاك سیر شوند   زیردستان بدست زیر شوند

چون توباری زدست بالایی   زیر هر دست خون چه پالایی   87

آسمان زیر دست خواهی ـ خیز   پای بالا نه از زمین بگریز

می رَو وهیچ گونه باز مبین   تا نیفتی از آسمان بزمین

انجم آسمان حمایل تست   چیستند آن همه ـ وسایل تست   90

[تنگی جمله را مجال تویی   تنگلوشای این خیال تویی]

هر یك از تو گرفته تمثالی   تو چه گیری زهر یکی فالی

[آنچ آنها کنذ تویی آن نور   وانچ اینها خرذ تویی زان دور]   93

جز یکی خط که نقطه پرور تست   آن دگر حرفها زدفتر تست

آفرین را تویی فرشتهٔ پاس   وافریننده را دلیل شناس

[نیك مردی ببین که بذ نشوی   با دذانی نگر که دذ نشوی]   96

آنچ داری حساب نیك وبذست   وانچ خواهی ولایت خرذست

یا دری زن که قحط نان نشوذ   یا چنان شو که کس چنان نشوذ

دیذه کو در حجاب نور افتذ   زاسمان وفرشته دور افتذ   99

چاشنی‌گیر آسمان زمیست   میزبان فرشته آدمیست

---

84 نکشایذ ـ نمایذ La V نکشایند ـ نمایند p Pe Le Li Bb 85 om. p Le b درگذر Li | برگذر La Bb براثر Pe | 86a زخاك Pe Le | 88 Ende der Lücke in B 89b از : ز Le Li | 90b این p Le | شمایل p | 91 om. p Le Li | تنگی Bb نیکی La Pe بیکی V o. P. B | 92b بهر p Le Bb | 93 om. p Le | a هرچه B | 94a نکته B N نقره Le | b وان Pe | 95b حرفها : حرفهای p Le | 95b و om. Pe | 96 om. p Le | 97b وانچ B | داری Pe | 98 om. Li | نشوذ p Le نبوذ B Pe | 99a دیذه : دیو La | کو : کر p Le

روی ازین چارسوی غم بر تاب   چند ازین خاك وباذ و آتش و آب

102 حجرهٔ با چهار دوذ آهنگ   بر دل ودیده چون نباشد تنگ

[دو دری شذ چو کوی طرّاران   چاربندی چو بندِ عیّاران]

پیش ازان کت برون کنند زده   رخت بر گاو وبار بر خر نِه

105 ره بجان رَو که کالبذ کُندست   بار کم کن که بارگی تندست

مردهٔ را که حال بذ باشذ   میلِ جان سوی کالبذ باشذ

وانك داند که‌اصلِ جانش چیست   جانِ او بی جَسَد تواند زیست

108 تا نپنداری ای بهانه بسیچ   کین جهان وان جهان ودیگر هیچ

[طول وعرضِ وجود بسیارست   وانچ در غورِ ماست این غارست

هست چند آفریذه زینها دور   کاگهی نیستشان زظلمت ونور]

111 آفرینش بسیست نیست شکی   وافریننده هست لیك یکی

نقشِ این هفت لوحِ چار سرشت   زابتدا جز یکی قلم ننبشت

[گر نه هفت ار چهار صذ باشذ   زیرِ یك داذ ویك ستذ باشذ]

114 اوّلین نقطه واخرین پرگار   از یکی ویکی نگردذ کار

در دویها مبین ودر وصلش   در یکی بین ودر یکی اصلش

هر دوی اوّل از یکی شذ راست   هم یکی ماند چون دوی بر خاست

117 هر که آیذ درین سپنج سرای   بایذش باز رفتن از سرِ پای

101b باذ وخاك B Li 103 om. p Le | 104a زده از ده B O Le Pa Pe Li Bb | 107a حال : اصل p Le 108a نیندازی Li | این : ای Le Li b آن : وآن Pe | Li نشوی واقف حقایق هیچ Le کاین جهان است وان دکر همه هیچ p کاین جهان است وآن دیکر هیچ 109-110 om. p Le 109b آن Bb 111b نیست جز که یکی p Le 113 om. p Le | 114b ویکی : جز یکی V | بکردد Si | 116a دوی : دورا p Le b باز یك ماند p Le | 117b رفت Le p Le add:

واپچ آنرا (Le آنچ اورا) زوال نیست پذیذ   ملك باریست کردکار وحید

darauf folgt 53,1 bis Schluss.

دَورِ آهسته‌رَو که تیزهُشست   دیرگیرست لیك زوذ کُشست

گرچ او داوری زبون‌کُش نیست   از حسابش کسی فرامش نیست

گر کنی صذ هزار بازیِ چُست   نخوری بیش‌ازانك روزیِ تست 120

[حوضهٔ دارذ آسمان یخ‌بند   چند بر یخ فُقّع گشایی چند

آنك چون چرخ گِردِ عالم گشت   عاقبت جمله را گذاشت وگذشت

عالمِ هیچ کس بهیچش کُشت   چرخِ بیجان بچرخِ پیچش کُشت] 123

از غرضهای این‌جهانیِ خویش   باز بر خور بزندگانیِ خویش

تا چو شمشیر وتیرِ جان‌آهنج   هرچه زانت برذ نداری رنج

ازجهان پیش ازانك درگذری   جان ببر تا زمرگ جان ببری 126

خانه‌را خوارکن خورش را خرد   از جهان جان چنین توانی برد

در دو چیزست رستگاریِ مرد   آنك بسیار داذ یا کم خورد

هرکه در مهتری گذارذ گام   زین دو نام‌آوری بر آرذ نام 129

هیچ بسیارخوار پایه ندیذ   هیچ کم‌دِه به‌پیشگه نرسیذ

دِرّهٔ محتسب که داغِ‌ نه است   از پیِ دوغِ کم دِهانِ دِه است

[در چنین دِه کسی دها دارذ   که بهی را به از بها دارذ] 132

118a دور p Le دروی B Pe Li Bb | 119-120 om. Bb | 119a او : در p Le | داور Li | b از حساب کسش p Le | 121-123 p Le statt dessen:

در هوایی کزو فسرده شوی   پیش ازان زنده شو که مرده شوی

122a وانکه Bb | 122b nur in Bb | 123a nur in Si Bb | b om. Si | 124a این جهانی : دران جوانی p Le | زندگانی : زززندگانی p B Pe | خور : خر B Pe | Le | b باز : بار B Pe شاذ p Le | Pe | 125 om. Li | a وتیر : تیز p Le | b هرچه زانت : هرچه‌رایت p Le Bb هرچرانت B Pe | برذ : بوذ Le Bb | 126b تا که جان بر از مرك p Le | 127b کز p Le | 128-144 om. B | Reihenfolge in O: 125-128 130-131 129 133, in Pa 125-128 130 129 133 in Le 125-128125-126 (bis) 130-131 129 133 | 128a رستکاری p Le Bb زندگانی B Pe Li | 130b کم خور Pe Li | به پیشکه : بپایگه p Le Pe Li | 131 om. Pa | b از پی کم دهان دوغ (دروغ Pe) ده (به Bb) Pe Li Bb | 132 om. p Le

درجهان خاص وعام هر دو بسیست	نه که خاص این جهان زبهر کسیست
چه توان دل دران عمل بستن	کو بعزل تو باشذ آبستن
135 هر عمارت که زیر افلاکست	خاك برسر کنش که خوذ خاکست
[بگذر از دام او ودیر مباش	منبرت دار شذ دلیر مباش]
زنده رفتن بدار بر هوس است	زنده بر دار یك مسیح بس است
138 گر زمینی رسذ بچرخ برین	هم زمینش فرو کشذ بزمین
گر کسی بر فلك رساند تاج	هفت کشور کشذ بزیر خراج
بینیش ناگهان شبی مرده	سر فرو برده دردِ سر برده
141 [خاك بی خشت لا ابالی نیست	گنج دانش زمار خالی نیست]
رطبی کو که نیستش خاری	یا کجا نوش مهره بی ماری
حکم هر نیك وبذ که در دهرست	زهر در نوش ونوش در زهرست
144 [که خورذ نوش پارهٔ در پیش	کز پس آن نه‌خورد بایذ نیش
نوش ونیش جهان که پیش وپس است	در دَم ودر ذَم یکی مگس است
نبوَذ در حجاب ظلمت ونور	مُهرهٔ خر زمُهر عیسی دور]
147 کیست کو بر زمین فرازذ تخت	کاخرش هم زمین نگیرذ سخت
یا رب آن ده که آرذ آسانی	ناورذ عاقبت پشیمانی
بر نظامی در کرم بگشای	در پناه در تو سازش جای
150 اوّلش داذهٔ نکو نامی	آخرش ده نکو سرانجامی

133a هردو : چون تو p | b که نه p | زبهر : برای p Le | 134 om. Le | a چه : چون p | دربن Pe Li | b کو : که Li N | 136 om. p Le | b منبرش Bb | 138 om. Pe Li | 139a سری p شوی Le | b ورا دهند p Le | 140a ناکهان بینیش p | 141 om. p Pe Le | a خسف Li | 142 om. Le | 144 om. p Le | a که : کی Pe Li | b کز : کی Pe Li | 145-146 om. p Pe Le | 147a فرازذ : برآرذ p Le | b واخرش Pe Li Bb آخرش Le | همزمین : بخت هم B | 148a ده p Le کن B Pe Li Bb | آرذ p Le هست B Pe Li Bb | 149b so p در پناه تواش سبارش Le, (کیرد Bb) درحمایتکه تو کیرش B Pe Li Bb | 150 in p Le folgt 50,20-52,117

(53)

در دعای دولت پاذشاه وختم کتاب

چون فروزنده شذ بعکس وعیار   نقد این گنجه‌خیز رومی‌کار
نام شاهنشهی برو بستم   کاب گیرذ زنقش او دستم
شاه چینی‌قبای رومی‌تاج   جزیتش داذه چین وروم خراج   3
یافته از ره اصول وفروع   بخت ایشوع ورای بختیشوع
بر زمین‌بوسش آسمان برپای   وافرینش زجاه او برجای
[در نظامی که آسمان دارذ   اجری مملکت دو نان دارذ   6
زان مروت که بوی مشك دهذ   لؤلؤی تر چو خاك خشك‌دهذ]
از زمین تا اثیر ذرد وکف است   صافی او شذ که مایهٔ شرف است
در ذهب داذنش بسایل خویش   زر مصری زریگ مکی بیش   9
[تیغش آن کرده درصلابت سنگ   کاتش تیز با تراش خذنگ
بیذ برگش بنوك موی‌شکاف   نافهٔ کوه را فگند زناف]
درعش از دست صبح نیزه‌گشای   نیزش از درع ماه حلقه‌ربای   12
شش جهت از قبای او زرهی   هفت چرخ از کمند او گرهی
ای نظامی امیذوار بتو   نظم دوران روزگار بتو
[زمی از قدرت آسمان داند   واسمانت هم آسمان خواند   15

1-34 om. Bb | 1b نقد Pe Li نقش p B Le | 2a شاهی همی B |
3a روی قبای چینی‌تاج Le | زرین : روی B Pe Li | b داذه خراج چین وروم B
Li داذه روم وروس خراج Pe داذه روم وچین‌خراج Le N داذه روم وچینش خراج
تخت شرع از رخش b | p Le فروع واصول 4a | p داذه روم وچین وخراج
6 ,(6) .B Pe Li, cf اجرت : اجری b | 6-7 om. p Le | p Le (آرذش Le) جمال قبول
8a درد وکف : دوذ وکف p دوذ کف Le | 9 om. Pe | a ذهب B Li عطا p Le هبه Se Si V |
10-11 om. p Le | 11b فکنده Pe | 12b نیزه p Le | 13a از : بر B Pe | 15-17 om. p Le

دور ونزدیك چون در آب سپهر   تیز و آهسته چون در آینه مهر
قایمِ عهدِ عالمی بدرست   قایمِ نامده فگندهٔ تست]
18 با همه چون ملك بر آمذهٔ   وز همه چون فلك سر آمذهٔ
این چنین نامه بر تو شایذ بست   کز تو جای بلندنامی هست
چونك شذ لعل بسته بر تاجش   بر تو بستم زبیمِ تاراجش
21 گر بسمعِ تو دلپسند شوذ   چون سریرِ تو سربلند شوذ
[خارکان انگبین برو رانند   زیرکانش ترنجبین خوانند]
میوهٔ داذمت زباغِ ضمیر   چرب وشیرین چو انگبین در شیر
24 [ذوقِ انجیر داذه دانهٔ او   مغزِ باذام در میانهٔ او]
پیشِ بیرونیان برونش نغز   وز درونش درونیانرا مغز
حقهٔ بسته پر زذر دارذ   در عبارت کلیذ پر دارذ
27 ذر دران رشته سرگرای بوَذ   که کلیذش گره‌گشای بوَذ
هرچ در نظمِ او زنیك وبذست   همه رمز واشارت وخرذست
[هر یك افسانهٔ جذاگانه   خانهٔ گنج شذ نه افسانه]
30 آنچ کوتاه‌جامه شذ جسدش   کردم از نظمِ خوذ دراز قدش
وانچ بوذش درازی از حد بیش   کوتهی داذمش بصنعتِ خویش
کردم این تحفه‌را گزارش نغز   اینت چرب استخوان وشیرین مغز

17a قاید عهد B N قایم العهد Pe | b نامذه B Pe | 18a ملك B Li فلك p Pe Le |
20a بسته : هفت Le | 21 شوذ : آیذ p Le | a بطبع Li | in p Le folgt 26-27 |
22 om. p Le | b بر انکبین B | 23a داذه ام p Le | b تر وشیرین ونغز چون انجیر p Le |
24 om. p Le | 26-32 nach 42 B | 26 b عمارت p Le | 27a بذان p بران Le |
28b واشارت خرذست B Le Li | 29 om. p Le | 30a آنك Le | جامه p Le خانه B Pe Li |
جسدش : حدش Li | 31a وانك B زانك Pe | b زصنعت p Le | 32a کذارش Li کرامین Le |
b آوریذم زپوست این همه مغز Li | وشیرین V Se Si شیرین p Le B Pe Li Bb

تا در آری بحسنِ او نظری   جلوهٔ داذمش بهر هنری   33

[لطفِ بسیار دخلِ اندك خرج   كرده در هر دقیقه درجی درج]

دست نا كرده دلستانی چند   بِكر چون روی غنجه زیرِ پرند

مصرعی زرّ ومصرعی از دُر   تهی از دعوی وزمعنی پر   36

تا بدانند كز ضمیرِ شگرف   هرچ خواهم در آورم بذو حرف

وانچ بر هفت سیم‌خانهٔ راز   بستم آرایشی فراخ ودراز

غرض آن شذ كه چشم از آرایش   در فراخی پذیرذ آسایش   39

آنچ بینی كه بر بساطِ فراخ   كرده ام چشم وگوش را گستاخ

تنگ‌چشمانِ معنیم هستند   كه رخ از چشمِ تنگ بر بستند

[هر عروسی چو گنج سربسته   زیرِ زلفش كلیذِ زر بسته]   42

هركه این كان گشاذ زر یابذ   بلك دُر یابذ آنك دَر یابذ

من كه نقّاشِ نی‌شكرقلمم   رطب‌افشانِ نخلِ این حرمم

نیِ كلكم زكشت‌زار هنر   بعطارد رساند سنبلِ تر   45

سنبله كرد سنبلش را خاص   گرچ القاصّ لا یُحِبُّ القاص

چون من از قلعهٔ قناعتِ خویش   شاه را گنج در كشیذم پیش

در ادا كردنِ زرِ جایز   وام دارِ منست رویین‌دز   48

وام‌داری نه كز تهی‌شكمی   دزِ رویین بوَذ زبی درمی

33b جارهٔ : جلوهٔ Pa Le | 34 om. p Le | a كرد Li | 35a داستانی B Le Bb | 36 nach 37 p Le | 36-37 om. Li | 38a و om. Li | كنج : سیم B Pe Bb | b آرایش p Le Li | 40a اینچه Li | در Li | b كوش را بذان Pe كوش وچشم‌را Le | 41b تنك چشم Pa Le | 42 om. p Le Bb | 43a آن B Pe Bb | b زانك : گرچ p Le | را : كان Li در p Le | 45 om. Li | b بر عطارد B | 46a سنبلم B Pe Bb | 47b زر Le بر : در Bb | 48 om. Li | 49 om. Le | a نه كز O La Si كز Pa | نه از B Pe N Sa Se كه از Li | شكمی : كرمی p

آهنِ تیزِ آن گریوهٔ تنگ — لعل والماس ریخت صد فرسنگ

51 لعل بر دستِ دوستان بقیاس — وز پیِ پای دشمنان الماس

آن نه دز کعبهٔ مسلمانیست — مقدسِ رهروانِ روحانیست

میخِ زرّین ومرکزِ زمیست — نامِ روییندزش زمحکمیست

54 قاف تا قاف در رسیدهٔ او — زرِهی هم زرِه دریدهٔ او

جبل الرّحمه زان حریم دریست — بو قُبَیس از کلاهِ او کمریست

ابدی باذ خطِّ این پرگار — زان بلند آفتابِ نقطه‌قرار

57 در دزی چون حصار پیوندند — نامهٔ بر کبوتری بندند

تا برذ نامه‌را کبوتر شاذ — برِ آنکس که او رسذ فریاذ

من که در شهربندِ کشورِ خویش — بسته دارم گریزگه پس وپیش

60 نامه بر مرغِ نامه بر بستم — کو رساند بشاه من رستم

ای فلك بر درِ تو حلقه‌بگوش — هم خطاپوش وهم خطایی‌پوش

چون مرا دولتِ تو یاری کرد — طبع بین تا چه سِحرکاری کرد

63 از پسِ پانصذ ونوذ سه قران — گفتم این نامه‌را چو ناموران

روز بر چارده زماهِ صیام — چار ساعت زروز رفته تمام

باذ بر تو مبارك این پیوند — تا نشینی برین سریرِ بلند

50a تیز B N Bb وتیز Sa تیغش O Li Se Si وتیغش Pa Le تیر Pe | آن B Pe N Bb این Sa
از p Le Li Se Si | سنك Pe Bb | b والماس : والاش p | 51a زقیاس B | b از p Le Li |
52a این Li | دز Le در p B Pe Li | 53 om. Li | a ومرکب B نه رهرو p زرهرو Le | 54 om.
Pe Li | a یافت در یافت (B o. P.) B Se Bb | نارسیدهٔ B Se b زرهی p Le وز همه B زرهمه Se Bb |
55 om. Li | a زان : را p Le 56 om. Le | b وان Pa آن O 57b نامه‌را p Le | در B Pe |
59 om. Li b گریز را p Le | 60a بر : در B Pe Bb نامه‌بر : نامه‌ور B Le نامور Pe |
b کو : چون B Pe که Bb ومن p | 62b طبع من بین چه Li 63a قران : بدان Li |
Le O نامه‌را جو انفجرت b | Le p هجرت از پس ثا وصاذ وجین (Le وحین Pa وحی)
Pa نامه را چو وانفجرت

نوشی آبِ حیـات ازین ابیـات — زنده مانی چو خضر از آبِ حیات 66

ای که در ملكْ جاوذان باذی — ملك با عمر وعمر با شـاذی

گر نرنجی زراهِ معـذوری — گویمت نـکـتهٔ بدسـتوری

بزمهای تو گرچ زنـگین است — آنچ بزمِ مخلّد است اینست 69

هرچ هست از حسابِ گوهر و گنج — راحت اینست وان دگر همه رنج

آن اگر صذ کشذ بپانصذ سال — دیر زی تو ـ که هم رسذ بزوال

وین خزینه که اصلِ درگاهست — ابد الدّهر با تو هم راهست 72

این سخن را که شذ خرذ پرورد — بر دعای تو ختم خواهم کرد

دولتی باش هر کـجـا باشی — در رکـابت فلك بفرّاشی

دولتت را کـه بر زیادت باذ — خاتمِ کـار بر سـعادت باذ 75

تم

67a ملك : عمر Li Bb | 68b نکتهٔ کویمت p Le Li | 69b بزم تو خلد آیین است Li |
71a آن اکر Le ا اکر این Bb | صذ : چه B Pe | کشذ : رسذ B Pe | b دیر تر زی که p Le |
72a وین : آن Li Bb | اصل p Le Li Si Bb خاص B Pe N Sa Se | 75a که در Li بذین Bb

VERBESSERUNGEN UND NACHTRÄGE

I.

ZUM TEXT.

Seite

2. 7a lies mit B Pe: روشنی پیش
5. 1b vielleicht ist die Lesart R vorzuziehen.
12. 71b vielleicht ist mit F zu lesen: براهِ خلاص | 77a Es ist doch mit der Überzahl der Mss. عقیله zu lesen. Vergl. Nicholson, Selected Poems from the Divani Shamsi Tabriz S. 294 und öfter.
18. 12b lies: به زآب | 16b lies besser mit der Mehrzahl: همی پی | 18b lies: پیش
19. Seitentitel lies: 5,22—36 22 برابر und براذر sind vielleicht umzustellen.
21. 57a Lesart Pe richtig?
23. 3a lies: صبحِ mit Izafet | 4b lies mit cdd: گدایی | 8a lies: نصرتِ mit langer Izafet.
26. 54b lies: دیگ
27. 68a lies: آبِ mit Izafet.
32. 84b lies: کند
33. 93a lies: بنوشداروی als Kompositum.
34. Seitentitel lies: 7,107—124
35. 128 lies: نشناخت | 141b lies wahrscheinlich: بیلکنهای
36. 146a lies besser mit der Mehrzahl: وامِ جمله

Seite

37. 16 lies: دشوارست
39. 43a die Lesart محمل ist wohl vorzuziehen.
41. 5b lies: ز گهربارنگی
42. 24 die Lesart p ist vorzuziehen. | 27b die Lesart p erscheint als die bessere.
43. 32a die Konjektur ist entbehrlich.
44. 6a lies: وچرب
45. 24a lies: ابله گاوی | 31a lies besser: صیقلش مالش oder صقلش از مالش
46. 42b die Lesart p ist wohl vorzuziehen.
49. 25b lies: سخت کوش | 33a lies: چنانك
50. 40a صرف: lies حرف
51. 56b lies: از رازِ چرخ | 62b lies besser: جفته‌را
52. 6b lies: وان statt وین
53. 20a lies: نعل statt فعل
54. 32a lies: نامداغ oder نامِ داغِ (vergl. 52,75b).
56. 13b lies: کنارهٔ | 18a die Konjektur ist zweifelhaft. | 21b lies: از پیش statt از پسش
58. 46a lies mit F wahrscheinlicher از دَمش . . . بدَمش | 49a lies mit cdd: خواست | 53b lies: بر statt از

Seite
59. 57b die Lesart برِی ist vorzuziehen.
66. 24b tilge die Izafet bei زِنخت
69. 44b lies بِر ? | 47a lies mit p: پیشه یار (vergl. 8,66). | 48a die Lesart B ist wahrscheinlicher.
74. 73 tilge die Klammern.
78. 12b lies: از بیم | 15 lies mit der Mehrzahl: باوی ار تخت رای بد دارد
اینك بر جای جای خود دارد
79. 1a wie llei chtist mit Li V تخت، 2b mit V تخت zu lesen.
80. 10a lies: زحد وشمار
83. 21a lies پایهٔ گاهِ mit Izafet.
85. 19b lies عذرِ mit Izafet | 20a lies: گفت کای | 27a lies: کابرد
86. 29a lies: چار ساله
87. 50b lies: پای کرب | 4a lies: پره بسته statt راه بسته
88. 15b lies: چرب
89. Seitentitel lies: 25,23 — 39 | 28b die Izafet ist wohl zu tilgen.
91. 64b lies: دخلِ mit Izafet. | 67b tilge die Izafet. | 70a lies: بعدِ mit Izafet.
92. 84b lies: بر بامش | 87a lies: با دل
93. 100a lies: خوردهای
98. 93 lies: مهرهای ... عذرهای
102. 50b lies: پنهان ومهره سازی ? | 56b lies mit B: یدوند | 59a lies vielleicht: عنبرش (vergl. zur Konstruktion 58b und 36,383b.)?

Seite
104. 91 es ist wohl اسب - بیورسب herzustellen.
108. 59a lies: نشانِ mit Izafet.
110. 79a lies: تحفهای
111. 6a lies نژاد | 17b lies: دختری
112. 1a lies: فتح ohne Izafet | 11a lies vielleicht im Hinblick auf 23a: جوشِ خون
116. 72a lies: لطافت | 73b lies: بوذه | die Izafet ist entbehrlich | 77a lies wie Li oder Bb?
118. 109b lies im Hinblick auf 107a: طالع
120. 17b lies: سرای
121. 14b die Lesart p ist vielleicht vorzuziehen.
122. 32b lies: در خورِ mit langer Izafet.
123. 55a lies: او چون statt اورا
124. 65b die Lesart تعزیت نامهٔ ist wegen des Wortspiels wahrscheinlicher.
125. 85a lies: خوب روی
126. 105b lies: بکرشمه | 109b lies: گزاری | 113b lies: خشنوذی
127. 126a lies: این
128. 133a die Lesart p ist vorzuziehen. | 138a lies mit V Bb زگردن زست
130. 179a die Lesart p ist wegen des Wortspiels wahrscheinlicher. | 184b lies: گرده
131. 187a lies: چشمهای

Seite
133. 233b lies: چنین
137. 302a lies: تنگ بار | b lies: ساز گار | 303a die Lesart p ist wohl vorzuziehen (vergl. 34, 183b).
138. 316b lies: با گلِ خشك
139. 332a lies: روزِ mit Izafet.
146. 453b lies: این چنین | 454a lies: زباذه وجام
147. 466b die Klammer ist hinter 465b zu setzen. | 468b lies: وارزوی
149. 506a lies: بِرنَد | 510b lies: با آرزوی
150. 520b lies: ازین statt این | 2b tilge die Izafet bei آفتاب
152. 24a lies mit O Bb: تا statt را
154. 61a lies: وقتِ mit Izafet | 67a lies: خشنوذ
156. 103a lies: این | 104a lies: خشنوذ
158. 141b lies: شایذ
161. 196b lies: مگر
165. 24b lies: خواب mit langer Izafet. | 31a die Lesart Le ist vielleicht vorzuziehen.
166. 51a lies: پیکِ statt تنگِ
168. 74b lies: رطوبت | 80b lies: روذ شکوه
169. 89a lies: بی statt نی (vergl. 28,30a) | 105b lies: سرچ گری وگفهٔ

Seite
171. 126b die Lesart Le ist vorzuziehen.
173. 176 nur in Li, daher schwerlich ursprünglich. V Bb statt dessen:

همچنان آن نورد را در بست
چونکه در بسته شد گرفت بدست

ره روش بر گرفت(Bb ره نوشتن گرفت)وراه نوشت
سوی شهر آمد از کرانهٔ (Bb کریوهٔ) دشت

Der zweite Vers auch in La mit der Variante: از خرابهٔ دشت
174. 183b die Lesart p ist vorzuziehen. | 192a lies: وان بر
176. 214b lies: عن بر (vergl. 36,208a).
177. 240a lies besser mit p: چون
178. 251a lies: گرایذ statt گر آیذ
179. 16b lies vielleicht besser: سرو ohne Izafet.
180. 41b lies: نیایذ
181. 47b lies: ذربانو آن |
183. 100a lies: کوشنده
184. 108b lies im Hinblick auf Vers 109 mit I Bb: بسور statt بسوگ
185. 132b lies mit B زبانِ
187. 165a lies besser: کین
190. 227a lies: چپ
191. 238a lies: پیک
192. 247b lies: پیک
194. 280a: همِ عقدِ mit Izafet. | 288a lies: شکرریزِ سورِ (vergl. 38,97).

Seite
195. 300a lies besser: آرایش
197. 27a Die Lesart p ist besser.
198. 48a Tilge die Izafet ?
199. 50b lies: ماند | 57a lies: نبوذ statt نماند
200. 79 nur in p, daher in den Apparat zu verweisen.
202. 103a die Lesart p ist vorzuziehen. | 104b lies: نبوشنده | 106a lies: بَر دم | 109a lies: هیلا statt هیلان | 113a lies vielleicht besser: عاجز یاوه گشته
203. 123a lies: چپ | 126a lies: از دور
204. 145a lies: از جای | 153b lies: چپ
205. 162a lies: بشب سیاهِ شام
206. 178a lies: چپ | 183a lies: اگر د باغ | 190a lies mit Pe: چو
207. 201b im Hinblick auf 32,282b ist vielleicht دلش zu lesen | 203b lies: چپ
208. 215a lies: زروی statt زراه
211. 271a lies vielleicht mit Bb: دسترا بوسه داذ شاذ بذو ؟ | 273b lies: چپ | 275 die Lesart p ist wahrscheinlicher.
212. 283b lies: آبذت statt آمذت
213. 311b lies: وخویشتن
214. 315b lies همبرِ mit Izafet (vergl. 423b Lesart p) | 319b lies: ترنج بستانها
214—215. 329—333 sind einzuklammern.

Seite
216. 356a lies: فراغت
222. 7a lies: آن ohne Izafet.
223. 20a lies: جوال گوشهٔ ohne Izafet.
224. 34a lies: از statt آن | 41b die Lesart ریگِ آبخوار ist vorzuziehen.
227. 85b lies besser جاى | 92b die Lesart La Bb ist vielleicht vorzuziehen.
228. 106a lies: اگر
232. 176a lies am besten mit Li R: خبر ازان نام
233. 188a lies: بُلش | b lies: گُلش | 200a lies: بگاه | 202b die Lesart p ist vorzuziehen | 203a die Lesart p ist vorzuziehen.
234. 205b lies چپ
235. 222b lies am besten: صبحِ صادق چو بسته بوذ
236. 246b lies: چاره‌سازی در خور
237. 253b lies: من statt ی
240. 315 lies: جهودی - جهودرا
241. 330b lies: وتختِ شاهی
244. Z. 2 lies: با زده statt مانده | 16a lies: میوهای
245. 34b die Lesart p ist vorzuziehen.
246. 48a lies: برگردید
248. 81a lies: عذرِ mit Izafet. | 85a lies: بگنج خانهٔ ؟؟
249. 96a lies: روشنائی | 99a lies: بدید statt بدید
250. 126b die Lesart p ist besser (vergl. 32,311b).

Seite

251. 130b lies im Hinblick auf a besser mit Bb: از خنده | 141b lies: افتاذ ?| 143a lies: جستند | b lies: شیرِ سرمستند

255. 198b lies wohl am besten: | خواجه‌را چست بر جبین افتاذ 201 lies: بر گرفت

256. 227b lies: دیده بد

259. 276: will man 277 einklammern, so muss man in 276a بدست lesen und in b der Lesart Pa folgen.

260. 277 lies: فنست ـ اهرمنست

263. 2b tilge die Izafet. | 7b lies: زنگك (vergl. 30,31).

264. 18b lies: زعفران

265. 36b lies: کرده | 37b vielleicht ist mit B das و zu tilgen und شب‌آورد als Kompositum zu lesen? (Dann in a بهشت‌نامهٔ)

266. 9b die Lesart p ist wahrscheinlicher.

267. 26a lies: نایب | b lies: داذ | 28b lies: داذه

Seite

268. 51b lies: بر statt با | 56b lies: برشوت mit Izafet.

270 9b lies: برگرفتن | 15b tilge die Izafet.

273. 52a lies: گرد ی گشت

274. 67a vielleicht ist mit Bb zu lesen: سخن رانی | 73b lies: واصل وبنیاذ .

275. 2b lies: داذ | 11a lies: رسمِ خراج (vergl. 48,35b).

278. 1a lies: شخص mit langer Izafet.

280. 16a lies: آورده

281. 6a lies: نوبهارِ mit Izafet.?

282. 13b lies: خشنوذ

284. 13b lies: روزی ? | 14b vergl. 53,10b | 23a vielleicht ist die Lesart p vorzuziehen. | 27b lies: بشاهم

285. 4a lies: عافیت | 5b lies: الدّهرِم | 7a die Lesart Pe ist besser, vergl. 32,200a und 32,329a.

287. 28a lies: آخ

II

ZUM APPARAT.

(Für F sind die Abweichungen von Pe angegeben. T = Text.)

(1)

Seite

2. 1b F wie T | 4b مبدأ آفریدگار Le, Bb wie B | 5a کشته Bb | 7a بپش B Pe F I بخش p Le Li Bb | 11a F اولی wie p | Bb به پیش wie p | F شمار wie T | b واخر : آخر F Bb | F آخری wie p | 12a هست بوده همه Bb

3. 14ab وان دگر : ودیگران B Pe F (pluralisches آن auch 2,18 27,27). | 18 und 21 om. Bb | 22 nach 17 F | 23 om. F | 24a lies: که آن جوهرست | b Li wie B | 28a زی : از B
4. 31 F wie T | 32a از دل سنك Bb | 33a om. F | 35b F wie p, Bb wie B | 37a F wie B | b lies: p R Le Bb | زقیاس F | 38a اورا F | 41b وان : واز Le | وازهمه برخدا Bb | 42 lies: b statt p | 44b تو ده : بده Bb
5. 48 om. Li | 49 om. F | a Bb wie p | 58 om. Bb.

(2)

1 lies: bis 7,155 | a F wie Le | b F wie R | 2b F wie Le
6. 5a F wie T | 12a F wie Pe, aber روز statt روی | 15a با نکوکرده را F | 18a Bb wie Pe | 19a آنك F
7. 20 om. Pe, vorhanden F | b F Bb wie Le | 26 Bb wie Pe | a نفس او F | 28a F wie T | 29a معجزش ... او F | 30—31 vergl. 26,51 | 30b F wie T

(3)

1b Bb wie Pe | 2 om. Bb.
8. 8a F wie p | b برآر : درآر O Bb بدار F | 12 om. F | 15 om. Pe | 17b F wie T
9. 20a آن قدمت : والقدمت Bb | b قلمت F | 21b آن F | 24 om. F | 31a Bb wie Pa
10. 38b F wie T | 39b F wie p | 41a ماه را در خطر Pe ماه در منظر F | b داده Pe F Le Li | 42b کوزهٔ F Le Bb | 47a Bb wie Pe | b شد : زد Bb | 48a واو V Bb | 49b باز استاذ F
11. Erste Zeile lies: (vergl. v. 55) | 52b F wie R, Bb wie p | 53a Bb wie Li | 54b قطره برقطره Bb | 56b در خطرهای سر Li درخطر سربر Pe در خطرگاه سیر F | 58b O hat: واو ادنی | شد بقرب او Bb | 64b F wie p | 65b بی : با O
12. 66a Bb wie p | 70—71 om. Bb | 71b براة خلاص F (richtig?) | 72b تانده در F, Bb wie Pe | 73a بامداذی بصد F بامدادان بصد Bb | 74b راه : کار F | 77a کز عقیل F.

(4)

13. 6b Bb بر wie Le | 9a عطسهٔ زد کلاب Pe, F wie T (korrigiert) | 12 om. F wie Le | 13—14 om. Bb | 16 om. Bb | b رو بگردان وبردگی F | 18b باید : داند Pe, F wie T

14. 20b کرده Bb | 21 om. Pe, vorhanden F | a ماند ازان F Bb | 23a چو p
که Pe F Le Li Bb | 25b بدان Li | 26a Bb در wie Pe | F چنان wie p |
28 lies: 28b | 29a F wie Li | b F دفینه wie O | F آکنده wie Le |
30a از : در F | 32b فرو : برو F
15. 36b بر میان V در میان Bb | 40a من که V Bb | b F wie Le | 46 F wie O |
49a اگر من چه گویم که این چه جای F | 50a ا F Bb
16. 51 add. Vers 2: R hat عیال یا عددیست . . . نسبت استقامتش |
52a حسن نظم بجنبش قلمم Bb | 55a که مغزم F | 56a مهر : موم F |
57 om. Pe, vorhanden F | 60a نخرذ هرکسی F | 62a آخر ترین آن F La Bb |
b بنده F | F داهیان wie p
17. 66b F wie Pe | 67b چند پیمانه F | 68b جواهر کنج F Li R Bb | 69a جواهر : خزانهٔ
F | b F wie T | 72a چونك در زیر آن F

(5)

1a lies: دلا زین Bb دل از این p (F) Le Li دل ازین Pe | b بخیال F Li بخیالی p
Pe Le Bb | 3a Bb wie N | 4b F wie p
18. 7a F wie p | b زفتح فیروزی F | 9b آیت رحمت خلایق F | 10a تاجستان Bb |
12a Pe ist zu Se zu stellen, F Si wie La, die Sonderlesart Si ist zu tilgen |
b به ز p Le | بهتر از ارسلان F | 13 lies: om. Li, nach 23 Pe (F) Le |
a آقسنقری Bb آقسنقر O آقسنقر Pa Pe F Le | b Bb wie O | 19 om. Bb |
b F wie T | 20b Bb wie Li
19. 22a براذر F Le | b در : وز Bb | F wie p | 23 tilge: Li | 24a F wie R |
25 om. F | 31a ز تازیانه Pe, F wie T, بتازیانه Le | 33b آفتابی Pe, F wie T
20. 38a F wie p | 39a F R wie Le | 41a F wie Pe, aber ببرش statt تیزش |
48 F اوست wie p | 50b و om. F | 51b lies : 51a | a چنو : چوتو F |
52 om. Pe, vorhanden F | a چو تو F
21. 53 F wie T | 55a F wie T | 57 om. Le | a F کوهر wie T | 58a lies:
جرعش p جزعش R Si (F) | b lies: بکوو statt بکو | 59a محکم F | 61b F wie T |
62ab F wie T | 66b وزین Le | 68a F بعدی wie T
22. 72a lies: این را p (F) آنرا Pe La Le Li R | 74a تخت p F Le Li تخت Pe (o. P.) |
b بحار بایهٔ Pe بحار مایهٔ F | تخت Li F تخت p Pe Le | 76a F wie T | 81a او : این Li |
b Li او wie p | Li add:

تا ابد هر دو را ثبات وبقا　　　باد با دولتی فزون زحصا

(6)

23. lies: 1—76 om. Bb | 3—32 vorhanden F | 4a کینه : کله که F | 6a سفره : کار F | b اجرت F R Li | 7a F wie p | 10 F wie Le | 11a اصل : اهل Le Li آب R | b F wie Le

24. 19a ergänze: p | b F wie Le | 20b F wie Le | 21a lies: دیند p R (F) دیده Le Li | b F wie Pa | 23a F wie Le | b F wie Le | 24a F wie p, (richtig ?) | 25b F wie p | 27b دل که p دله V کله F Le R دلکه Li

25. 38b lies: که Le کی Pe (F) R | 42a زنام کزاف R بکاه کزاف V | 46a F wie Li, Le hat باذغ (!) | 49b نفرپی بطنز F

26. 51a خانهٔ p | 55a F جان wie T | 64a بر : با p

27. 68a این : آن F | b دهن Pa زبان O | 72 Li add:

دولتت باد تا ابد باقی ایزدت باد در جهان واقی
جاه تو کان قرار کیوان است بر تر اورا زچرخ ایوان است
پاسبان باد مر ترا کیوان حارست باد بر در ایوان
آنچه خواهی که آنچنان باشد حاصل تو یکان یکان باشد

77a lies: N بپشیش Bb

(7)

1a آن : او V Bb

28. 7b آنچه دانست ما بود دانست Bb | 10 add. a lies: بعقل رسی زحیوانی | b بنکر Bb | 14a F wie p | 15 Bb add:

| در حساب تو آمدن زکتاب دو ودو چند شد چهار اقطاب
F خواجه‌چون جوف نافه باز کند مشك کار جهان بساز کند 19

29. 26 باید : باشد F La I | 28 om. Bb | 30a هرکرا حق خوذ نداذ بیاذ p | 32a nach O Trennungsstrich | 33a هم : به Pe F | b Bb wie Pe | 35 vorhanden F

30. 36 om. Pe F Le R | 39a خوذ : می Bb | b lies: غصه | بس : کس وکس Pe کس F | ور . . . بخوان Bb | 41b F زر wie T | 42a F wie T | 49a هرکه خوش خوست از F | b بذان F Le | 50b F wie p, Bb wie Pe | 51b Bb wie Pe, aber آبی statt نانی

31. 61a F wie Le | 69 vor 68 F | 70 om. Bb

32. 74b سنك‌را در درون لعل نشان Bb | 75b F wie Le | 76 om. F | 78b کنند F | 83 Bb add: تشنه‌را کر نشاط راه افتد کی زید کر در آب چاه افتد
87 om. Pe, vorhanden F

33. 90 lies: 90 om. p (F) | 95b بر : در F | 97b زبهر قراضهٔ در رنج F | 100a F wie T | 106 om. Bb |

34. 107a دانندت I Bb | 109—110 om. Bb | 118a دانندم Bb | 124a lies: نخروشند (o.P.) statt نخروشند

35. 125 om. Li | 126a از : در Bb | 131b بآفتابه Li | 132a آمد Li | 136 om. Bb | 141b lies: بیلکیهای چرخ بین Le Se, بیلکهای چرخ بین Pe بل کهای چرخ بین F بیلکهای چرخ بس تنداست Bb | 142b کاندر آرد باك Bb

36. 143 om. Bb | b زنبك : زاغ p | 146a F Le Bb wie Li بمله وام p Pe | b میان : ستور Le | 148b از : ز V Bb | 149a lies: Li R | b F wie Le | 151b راه ازین کارگاه Bb | b F wie T | 152a برآوردم O | بر آرد دم Pa در : بر Bb |

(8)

2a خانهٔ : خازن B

37. 3 om. Bb | 6a ای : چون Bb | شذی : شوی B Bb | بسعودی Bb | b بکوش : بکوس Pe Bb به بیل F, ebenso B mit بکوس über der Zeile | 11a F Bb بس wie B | b F wie T | 15a F درین wie Le | 17 lies: 17a | a بدین : برین Bb | 18—19 om. Bb | 20b بذین F R

38. 22b F Bb wie p | 25b عهد B Pe | B وزان wie R | 27b واصل B | 28b نشنیدی Bb | کالاصل R | 29 om. Bb | a F wie p | 31 vorhanden F | 33b کو : که F | 38 Bb add:

جان چراغست وعقل روغن او　　　عقل جانست ودانشت تن او

39. 41a بهآن B Bb | 42b lies: تخت | 43a F سه wie T | b F wie T | دعویست F | 46b Bb wie B | 47a Pe F wie T | b زین : ازین p B Le زان Bb

40. 57a lies: احمدك را O Li (F) Bb احمدورا Pa احمد اورا Pe احمرانرا Le را B | 58a lies: بطرست : خطرست p | add. die Bemerkung: (nur v.1—3) bezieht sich auf R. Die vier Zusatzverse auch in F. Varianten: 1b Bb wie Li, 2b پس : وپس p F, 4a F wie Li, b برماست (= بر پاست) Pa بر ناست Bb | آرزو وار دلپذیر Li آز وی | lies: 59b | 59 lies: حرص مرد ریك بجاست F | F | 60 lies: 60a | F کوبی آن سکه wie Li | 61b F wie T | 61—62 Li:

ای جهان داور خرد پرور　　　وی عطا بخش مرحمت گستر
ای بتو روشنایی دل من　　　رحمتی کن زلطف بر کل من
اندرونم بنور خود بفروز　　　از سخا آیتی بمن آموز
دل کورم که نیستش بینش　　　روشنی ده برحمت دینش (!)
هر چه آن مشکلست بر بنده　　　دل من زان حدیث ترسنده

63a ازو : زو p Le Bb | پریشانست Bb | 64b F wie Li | lies: p Sa statt Sa | 65b سرکشم Bb | F wie T | 66b بت پرستی p | 67a F wie B | 68b Bb کسان wie B

(9)

41. 1b کنج را در La کنج نو در Bb|2a ترازوبی O B F ترازوی Pa Pe Le Li Bb| 3a در ترازوی این Bb | 6b مثل : نسبت B | 8a آن : این B کین Bb | Bb wie B | der Trennungsstrich ist vor b zu stellen | 9b برد بهرای B Pe F | 13a یافته p

42. 17 lies nach dem Trennungsstrich: b statt a | F Le Bb wie p | 18b lies: 18a | b lies: بیش | 19b زاذ شه بهرام O | 21 انجامیست . . . خامیست p F | 25a مردم : مگر O|ازان p F Bb | 31a F wie p | b F wie p

43. 32a بوذ معمارش Pe F Le Li|Bb عماری wie Pe|34b F wie T|35a Bb wie p| 36a خشك وخاك او F | 38 om. Bb | Li add:

چون هوا گرم وجای او تنگست خانه چون تابهٔ که از سنگست
شاه زاده چگونه جای کند در چنین جای کی هوای کند
کاخهای بلند شاهانه باید اورا در اوج کاشانه
بچنین جای تنك پر آهو نبود شاهزاده را نیکو
پادشاهانه خانهٔ باید تا ورا عیش وکام بفزاید

42a F wie V

(10)

1a کان Pa F|b lies: واژ بوذ از همال کار|2a اوستاذان که F | b کار وبار F | b می جستند p

44. 3a در : بر Bb | 6a Bb wie Pe|8 om. Bb|a کرد : کرده p|9b درزچین Pa دردچین O خوشه چین La ریزه‌چین Bb| 10 om. Bb|12a طناب : لعاب O | Reihenfolge in p : 12 14–16 13 17 | 14b ور : از (وز=) Li | 17b lies: زنار (o. P.) Pe| زبای F | 18a F wie Le| 19b رونق : رغبت O

45. 20a رانجه Pe وآنجه F|21 شاید ـ باید Bb|22b کارکرد Li|23b کج : کل Bb | 26a فلکی با شکوه کرده بناز Li | 27 om. Li | b lies: نیلگون سای Pe (شکل واسای F) بنگاربذهٔ p | 28b زو نقش : نقش او F Li | 30a lies: Le statt p Li | 31a lies: صقلش از Pe (F) صیقل از p Le Sa Se سقفش از Li Si, صیقلش بود از سریشم Bb |

46. 37b Bb wie Pe | 38b F wie p|او ساخت Pe F Le |39 F lässt hier 11,8 folgen|42b F تا wie p|F Bb وقت را wie p|43b سیخی کش I|46a F wie Li| 47a F wie T | 48a Pe F hat برانجا|52a lies: سه‌رنگست : سه‌رنك آمد Pa سیه کشت O | آن : وان Pa Li Bb

47. 58 om. Le|59 Li add:

وانکهی این بلند کاشانه   قصر معمور وجای شاهانه

پیش شهزاده زشت نام شود   پیش من نیز نا تمام شود

59 add. p a Variante: صبر : وصیت Pa|60 Reihenfolge in p: 60 62 add. (... تا که) 61 63|62b lies: در زمانش O | زان زمان افکند Li | 67a F wie T |68a خاك : خلق p|خواندند Pa | b خالق آن خورنقش خواندند Pa کارساز خورنقش می‌خواند O

(11)

48. 2b وافرین کر F|3ab آن : او Pa|4a دید : دیدش F Le Bb|b واستانش Li | 5a F wie T | 6b lies: وان : آن V etc.| ماند : دید I Bb|8 nach 10,39 F | 9–10 om. Bb | 14b F wie T

49. 16a چو سدیر Pe F|21a Bb wie Pe|22a دستوری Le |23a ایزد F Bb| 25 om. Bb|b شد ازان سخت Pe F Le|30 om. Bb|32 nach 33 Bb wie Pe

50. 35 آورد : کرفت F I | 36a زملك F Bb | b و om. F Bb | 41b آن ازین این ازان Pa F I | 45a F wie T | 48b با : تا Bb

51. 53a در : بر F Li|54a شهره مند : بهره مند p | 56b statt کار چرخ Le Li lies: از راز چرخ Li راز چرخ Le Bb und tilge: راز چرخ Se|57b وسلاح Li Bb|59a F wie T| 61b lies: ندوزند p, ohne Punkte Pe بدوزند (F) Le Li Bb | 62b جفته‌را p F, vielleicht die beste Lesart | 64a نیزه Pe Li تیرش Le Bb | Der Zusatzvers auch in F mit den Varianten von Bb| add. b حلقه : بند F Bb | 66a F Bb wie Le | b Bb wie p

52. 68a تا شانش با سکان F|69a lies: ببر

(12)

2a پور : روی R بوذ F چونك Bb | نعمان : منذر F Li V Bb|3–4 om. Bb| 5a رفیقش F V I نقیبش Bb|b حریفش F ندیمش V I|7b زمین شد بآسمانش نام F| 10b تافت F | 11b نیك : بتک p | 12–13 om. Bb

53. 13b F wie Le | 19b بستی : کردی F

54. 32a F wie La | b بهترك F|34b داغ ودست F

(13)

2 om. Pe, vorhanden F|b و om. p F Le|4a F wie T|6a جهان : جوان Bb| 8b Bb wie R | 9b بر زه Bb | 10a کور وشیر F | b F واز wie p | تیر : سفت Pa | 11b چنان R F Bb

55. 13b ایستاذ وکان F R Bb | کرفت F Li R Bb | 15 F wie T | 20a Le hat: وجسته آن | b lies: Pe | F wie Le | 22a مهان : جهان p

(14)

3b F wie T

56. 8 om. Le | b خال بر خال F Bb | 11—12 om. Bb | 11b لباس F V I | 13b کنارهٔ F, ohne Punkte Pe کنارهٔ Li R, کرانی Bb | 14 om. Le | b را : در F | 16 om. Le | 17 om. Le Bb | 18 om. Bb | 20a وجست F Bb | b F wie p | 21 om. Pe, vorhanden F | b از پیش Pa Le Li Bb از بیش O | F I زبان wie Li

57. 24a F wie T | 26b دید خفته Bb | 27a کوبی F Bb | 30b Li تقدیر wie p | 32b ستمکار Bb | 34b Bb wie Pe | 36a F wie T | 38a دو چشمهش F | b Bb wie Pe

58. 44a F wie p | tilge die Anmerkung 53a | 50b و om. Li Bb | 52a چونك شد اندکی F | 55b F wie T | بزار سر بریند O بکنج خانه ندید Bb

59. 57a Bb wie B | b F طلب طلب wie Li | 61a ششصد از بختیان تندروان Bb | 62b واژدهارا B F | F مور wie B | 63 om. Bb | 65b F wie T | 66a عنذر وپسرش p F Li عنذر وبذرش B عنذر پذرش Pe Bb عاذر وپذرش Le | 68a F این wie p | (که کشاد Bb) چنین کنج خانهٔ بکشاذ F Bb | 71 om. Bb

(15)

2b F wie p | F آن wie T | lies: : p Pe Li statt p Pa Li

60. 4 om. Bb | a این F | 6a همچو خانهٔ کنج p | 7 om. Bb | 12 om. Pe, vorhanden F | 14a آذریون Bb آزریون B Pe F Le Li | 17b کردهٔ هفت Pe کرده هر هفت F | 19b این Pe, F wie T

61. 22a F wie T, Bb wie B | F درو wie B | 23b F wie T | lies: Pe statt Pe Le | 27b نوشت : نموذ B | زاختران کدشته بنوشتیم F | 28a کفته R | 31a F wie B | 35 om. La Li V | 36a چون ازان خانه F

62. 38b کردنش بیاوریم F | 42 om. Bb

(16)

1b هر یکی F | 7b F همچو wie T | F Bb ز wie p

63. 9b بر باذه کاه Pe Le, F wie T | 14b بوذ : B برد wie Pe, داذ F | 15b یاذش آمذ F | 18a وتختش Bb | 19a شذ سریر وتخت R شذ سریر وتاج Bb | F ز wie T | 23a هرکز Pe Bb, F wie T

64. 28 om. Li | 32a F Bb wie B | 33 vorhanden F | 34a F wie p | 36—37 om. Bb | 41b پنبه زار : بیشه زار F کشت زار Li مرغزار Bb | 44a از : آن Pe این F V | 46b را : او B

(17)

65. 2b lies: دور تو نظم داستان تو بس p Li | نام تو بس F | 4b و om. Li Bb | 5 om. Li | 9a زباز گنت : زبان زکفت B زبان زکفته Pe F Le | 10 om. Li | 11a زمین : زمس p Le | b این چو زر کرد هم زروی خلاص Li | 13a عقل : عقد Pe F | 14a بهرام کشت ازان Pe R, F wie T

66. 17b lies: « ازانچ p | p add: » | F ازانچه wie p | 18b کشت تیز Bb | 19a عدن تا یمن B F | 20—22 lies: 18—22 | 21a چون شیری F | 22a F wie p | 23b کرد B Pa F کرده O Pe Le Li R Bb | 24b کوس نواز F | 25b بطبقهای F | 27b F Bb wie Le

(18)

1—3 om. Li Bb

67. 8b راه را p Li Bb شاه را B Pe F Le R | 9b F wie T | 11a داذبهرامشان‌چودستوری Li | b lies: که : تا B Pe (F) | F Bb شذند wie p | از دوری Li | 15—16 om. Li

68. 21 vorhanden F | 22a F کفت آفرین wie T | b F wie Le | 23a F wie T | b F آورد wie p | 30b کرده سخت Bb | 33a Bb wie O | b Bb کرم کردند wie Pe | بنوازش نرم O | 34a F wie p | 36a آن V Bb

69. 37b F wie T | 38a F wie T | b lies: که مانی Bb statt: Bb | 39b خوشتر : بهتر Bb | از سپهر کبوذ داری دوستر p | 41a وبس F Le Li Bb | b وکس F | 42b F wie T | 44b در : پر Bb | 45b F wie T | 47a Bb کار wie B | 48a Bb wie B | لهو وعیش F V | 51a F wie T | nach dem Trennungsstrich ergänze: b | 52b B Le نیارذ wie p, ohne Punkt Pe F

70. 53 om. Bb | a بزه‌کاریش F | b خیانتش F | 54a بس F Li | 55 om. Pe, vorhanden F | 56b مایه : پایه? Pe F | 58a من ازان F

(19)

5b lies: بند : بد Pa نیر O پیر I | F wie T

71. 8b که هست : نمانده O | 11a من که مردی F | 16b بذ بوذ کو زبذ شنو Pe, F wie T, بذ بوذ کز نه به Le | 17a کرا : که او B | 18b از : ز p | 19 om. Bb | 22 نستیزی ـ خیزی Pe, F wie T | b اما : آنکه Bb | 24—25 om. Bb | 25b علی Pe, F wie T

72. 30b B wie O | 31b حال : مال p | 32a F wie Le |36b F wie B | 37a از : ز Pe F R Bb | 41a F wie T | 42b F wie Le

73. 45b F wie T | B hat تا بد |48a Bb wie p, aber بر statt بی |52b F wie B| 53a اکنون | F|b ای V Bb | 55–94 om. Bb

74. 60b ملك ومیراث F V | 61a F wie T |62a F وتخت wie T | 64b F wie T | 71 om. Pe, vorhanden F | 72b F wie T|73 vorhanden F | b در گردن F

75. 79a F wie T|80a F wie Li|82b F wie p|83b راستکوبی Li|84a F wie T| b نز سر : از نه که p |85b در : من F|88a وانکه هستند شیر Pe Le|F wie T, aber درنده|89a F wie p | 91a شاهی Li

76. 93a F wie T

(20)

2 om. Le | 5b در : بر Bb | 6b به نیزه کرده سوار Bb | 8b F wie B | 9a بدو F | b Bb را wie p | 11a F لیکن wie T | 13 Li add:

آنچه رفت از حدیث آن کم وبیش   بنهادند جملکی در پیش
سخن مملکت زبیش وزکم   از پی تاج وتخت وشادیوغم
آنچه بهرام شاه آن فرمود   از پی تاج وشیر باز نمود

77. 14 Li add: آلت شاهی از تنش بر کند   خویشتنرا بزیر تخت افکند 16b تا : با B | 17b شیر برد F | 18 om. Pe, vorhanden F | 21b وتاجوران Pa R Bb | 27b F wie T | 28a lies: گر : ور Le Li R (F) | Bb کند wie p| 31 nach dem Trennungsstrich ergänze: a

(21)

78. 1b F wie p | 6a در میان دو شیر F | 7a شیر داری که بوذ چست ودلیر F Bb | 12b دو : یك F Bb | از : p B Le Li ز Pe F Bb |15a F Bb wie B | b lies آرذ (O جای) آنکه برتخت جای خود دارد p Sa روی با سوی تخت خویش Bb

79. 16b آمذ او زبرهٔ دشت F | 18b سی : بیست F | 19ab آید : باشد Bb | 23 om. Le | b تاج : کار Li | 27 vorhanden F|a lies: تاجش Le (F) تاج p Li N Bb

(22)

1a طالع و Bb|بخت Pe Bb تخت Li V بخت p B F Le | و om. Li | 2b بخت B Pe F تخت Li بخت V

80. 3a lies: Li |b بخت : تخت Pa Li F وتخت O | b lies: و om. p B Pe (F) | F سخت wie T | 7 om. Bb wie p | 9 om. Li | 10a زحد شمار B F Bb زحد وشمار p Pe Le Li | 19 om. Li

81. 23 add. b lies: دزد وخونی زراه (Li وراه) دار بوذ | 24—26 om. Li | 28a من : ما Bb | b F wie T | 29a افزون ازانك Li Bb افزون زدور I | 30a از اندیشهٔ F | 32a شه چو F | 35 nach 23, 1 Li

(23)

82. 2 om. Li | b lies: تخت هشت پایه p R | 3a F در برش wie Le verbessert aus بربرش | 4a lies: واو Pe Le او B (F) Li Bb | تاج : باج Pe Li | b F wie T | 8 vor 3 Li | 13—25 vorhanden F | 13a باذشا p | F wie B | 15a خزانها p F | b تلعها با خزانه F

83. 17a از : در Bb | 19a از : ز p F | 21a F wie B | 23 om. F | 26a بعشوه خوش F | b بعشوه کش F | 32a واو B Le Li | b داذ بر داذ وخری F

84. 33—34 om. Bb | 34b F wie T | 38b lies: رزق واخ p statt روزی اخ p

(24)

3 om. Pe, vorhanden F | 10a lies: آنچه p Pe, F wie T

85. 12b ز انبارش Pa Bb | 14b کار : جان Bb | 16 om. Bb | 20a lies: ای : کای (F) Le Bb | 20b—24a om. Bb | 21 om. O | 24a F wie T | b هیچ : مرد Bb

86. 28a lies: Le statt Li | 29a ساله B Pe F Le سالت Pa Li سالهٔ O | 33b و om. O B Pe F | 35—38 om. Bb | 35b F شهری wie Le | 36a F wie Le | 38a lies: تا نخل شاخ بر B تر ... تا Pe F تر ... با Le Li | 44b ز یاذ B Le Li از یاذ p Pe F Bb

87. 47b O hat کرد وخوردی | 54b B wiederholt hier 44—54

(25)

4a بره بسته Pe F Le برنشسته Li بربرسته R راه بسته p B

88. 7a بلالك B F | 8b باید از p B Li بایدت Pe F Le | 10b p lies: بخته می کرد هرچه او می کشت | 11 om. Li, nach 12 Pe, F wie T | lies: 11a |

89. 24a هم دران لحظه p بیکی لحظه Bb | 27—28 om. Bb | 29b از : وز O Bb | 31b بر : در Bb | 39b stelle die Lesart B p voran

90. 40a F wie Li | b tilge: B | F ادمان wie T | زیادهٔ F Bb | 41a چون این شنید Bb | lies: 42a statt 32a | 44 om. Bb wie | a تا La Li با F Le تا Pe | b جز سگی Pe F La Le Li | 45a F wie B | 48b که برو Bb | 49b lies: زراه عدل p | F رواست wie T | 53 om. Bb

91. 59a lies: p statt P | 61a Bb wie T, F wie Le, ohne Punkte Pe | b F wie T, Bb wie Pe | 62a Bb hat وگرنه | 67b vergl. 32,437b | 68a این : آن O | 76a در وی p

92. 89a این O F Bb | جنسها : نقدها F

93. 100a خوردهای B Pe F Li خوردهایی Le

(26)

1b شکار وصحرا p B La Li شکار صحرا Pe F Le R Bb | 3a بذان F |
4b بر سبزه سایه بر O | 6b F wie T | 8b بزمش : لطفش Bb

94. 11—12 om. Bb | 11a F wie T | b سر بزرك O | 14a در : بر F |
20b بر اوج Pe F Le | 22b گشاذه دل شد مغز F Le | 23b lies: کوهی

95. 28 om. Bb | 30a طاق : کاخ V Bb | 35a نره Pa B Le Li برزه O
بره Pe F | در : بر F | 36b نبارد Li | 37a vergl. 38,230b | 39 om. Bb |
40a چونکه : شه چو Bb | 41a lies: جنس p | 44a شنوذ F Le

96. 45b Bb wie B | 46 om. Le | b فریب : خمار Li | 47 om. Bb | b lies:
کرد B | F wie T | 48b عتیب Li Bb عتاب B Pe F Le | 55—58 lies:
57—58 om. Pe, (vorhanden F) | 58a روی را Bb

97. 63a در : بر Li | ایستاذ Bb | 68b بخست Bb | 70b خویش میسنجی p Bb |
73b F wie B | 76b فشاند و Pa فشانده F

98. 93 Die mss. bieten مهر های ـ عذر های | a مهربانی Bb | 94b آن O F Bb

99. 96 Li add: سرور خاصکان خویشش کرد   هر کجا کو برفت پیشش کرد

(27)

1b رقیب I ندیم : رفیق V Bb | 7b بهرام گور در شاهی Bb

100. 11a lies: ورای p رای Bb | 12 om. F Le | 20b lies: باذه خوردنش باذست B
گرده الخ p statt باذه خوردن وباذست Li | 22a F wie T | b خانه خواه Bb | lies:
استد از نازیان (تابیان .l) شاه بقهر جمله ملك ماوراء النهر :p | 23 Bb add کرد الخ
27a آنک Pe F Le, Bb wie p

101. 32a Bb wie p | 36a فاش : گرم V | 39a آن : از Li | داری وبخت Li |
40a F wie T | lies: چون شه الخ B | 42b کارهایی Pa | 43a نپسندند B |
b تا دشمنان برو خندند B | 44b مدام : روانه Le

102. 48b Bb در زمین wie p | 49b صدکانه Pe F Le, zweifelhaft B |
50b F مهره wie T | B V ومهره سازی wie R | 51a F wie T |
52a کرده Le V | 53 vor 51 B | a ناگهی Li | 54a F کز wie T |
b کرده Le | سیه باری B | 55b سیاه چون پر زاغ Li | 57a سهم : بیم Li |
58 om. Bb | 59a شب p F | عنبرش B Pe F Le Li Bb عنبرین p |
63 نی : نه Bb

103. 67b زخون چو خمیر Bb | 68b از بدن : از تنش Li از پی Bb | 71 om. Bb | 72b F wie B, Bb wie p | 73 om. Le | 78a سو ـ سو : سان ـ سان Pe, F wie T | 81a سخت کوشی : سخت کوشی Pe کند تیری aus سخت جوشی verbessert (oder umgekehrt) F

104. 86a Pe F hat داذ بشت به بشت | 88b قلب دارای قلب Bb | 92 om. Bb | a بدشنهٔ Pe F | b رسیده B Pe F Le

105. 99 om. Bb | 100 om. Li Bb | a کرد : کنج B | 102a خزینهٔ Li Bb

(28)

2b تخت بخشی Bb | ونامداری V I | 5a باشد : باید Pe, F wie T | 6b lies: ودر statt ودز | 10 om. Li | b کشت : بست p Bb

106. 12a نام : باذ (vergl. 15a) B | b lies: Le statt Li | 13b چونك كارى فتاد V چونکه بد کار زار Bb | add. a کین چو سکه : این مسی که Bb | 16a F wie T, Bb wie Pe | 17a lies: a statt a Li | 19 om. Li | 23—24 om. Bb | 25 add. Die Zusatzverse folgen vielmehr auf 26 (zu 1a: نیکخواهان چو در من آویزند Bb | b ریزند Bb)

107. 26—27 om. Bb | 28b بکار : بیدار F | 29b بین : نگر O | 31 om. Le | b زپاسبانی p | 32 om. Le | 34b پاسخی p Bb | 40a lies: واع دیدیم ما زحضرت شاه p | nach dem Trennungsstrich ergänze: b | 42a F wie Le | b باسخش wohl entstanden aus پاسجش | 43a nach Li Trennungsstrich آنکه وقت Bb | b بر : در Bb

108. 45a روم : هند F | b فکند B Pe F | 46 om. Bb | a باج : ohne Punkte B La تاج p Pe F Le Li | 48a F که او کو wie B, Pe | 49b زقهر تا کینه Bb | 51a مصافی Pa Pe F Li Bb مصاف B O دور خانی Le | 54a هرکسی F | 60a F wie O

109. 63b F wie T | 64 F او wie T | 65a کارداران p Bb | b یاقوت او گهر F Le | 67 lies: رسید p Li زنند B | a هرجا : آنجا Li Bb | nach dem Strich ergänze: b | 69 om. Li | b کم مباد Bb | 72a nach dem Strich ergänze: b | 77b گاه : شاه Pe, F wie T, Bb wie Li

110. 78a کز جواهر وکنج Bb | 79b یونانی : عمانی Bb | 80 a شغل : حل Bb | 81a F wie Le | 85a lies: حد و Pe Le بوذ p | 86a آموذه تاج F | b F wie T | 87 om. Li | a چو زر رخشید Bb | 88a lies: بحشمت وجاه statt وحشمت وجاه | b tilge: Li

(29)

1b = 5b Li | 2 om. Li | a حکایت : حدیث آن Bb | add. lies :
در خورنق زطالع بهرام کرده در حجرهٔ ز خسرو نام

111. 5 om. Li Bb | 7b om. Li | 8a روانه کرد از خویش Li | 10a خراج دختر چیز Pe F | b om. Li | وگوهر B Bb | 11b F wie B | 12 om. Li | Reihenfolge in Li: 4 6 3 7a 8a 9 11 8b 10a 13 | 15b بسوی F Li | 16a دختر رای‌را بدانش ورای دختررا بعقل ودانش ورای Pe F Le | 17 om. Li | 19 vor لعبت ergänze : b | 20 b F wie T

(30)

112. 1b کشاده Le | 2b F وباد wie Le | 4b روز p | 6b Bb بر wie Pe | داد : کرد b | B برده زاتش 9a | Bb بشب : نسب 7a | V براغ | 10 tilge: 10—22 om. B | a بیکان : سوهان Bb | b وسفته را B | در : ی Bb | 11a جوش جون B Le, Punktierung unklar Pe F جوش ـون La جوشن Bb | 12b F wie T | 13a در : بر B | b پوستین p پوستها کنده پوستین پوست برکنده Bb

113. 16a بحکمت F | b F حکمت wie T | F Bb بر wie p | 17 om. Bb | 18a تابه‌خانه F Le | b داشت Bb | 20b داذ و Bb | جوش : هوش B | 22a F wie T | 24a F wie T | b کشت شنکرف کشته سیمابش F | 25b Bb ist zu Li zu stellen | 26b B wie Pe | 27 om. Bb | a بقیر : زقیر p | نسل : اصل 29a Bb | که زماهی بناه کرده Le | که زنابی بناه کرده Pe F | 30a F wie T | 32a (وان عقیق om. F) کشتهٔ رنك وان عقیق Pe F کشتهٔ رنك از عقیق Le

114. 35b lies : cdd., statt add., F وبزه wie Bb | 37 om. Bb | a منشور V I | Reihenfolge in Pe: 37 39 40 41 42 72—101 43—71 72—101 (bis) | 38a دوزخش p | 39a lies : 39ab | b F wie B tilge : بدو Se | 40b آتش نام Le Li آتش فام (!) p اش بام B اس نام Pe F | 43—71 nach 101 F | 47b با : چون F

115. 51b کس : این I | هرکز از جمله خسروان 54a Bb | حرفی : چیزی Bb | b نبوذست Pa I | 58a که : چو Bb | b Li wie R | 59 om. F | 60b — 63a om. Bb | 61a کر در اتی بر او حرام سپهر Pe, F nur کرد سپهر | 64 om. Le | 65 om. Bb | 66a دور کرد آن بد از دل آن دمه‌را Bb | b دل بشد اندرین سخن Bb | 67b berichtige die Ziffer | 68—69 om. Bb

116. 70a از : در Li | 71a خردکاری O Pe, F wie T | 73b lies : بوذه p B Pe Le Li بوسه زد F شذ زمین بوس وکشت Bb (بود F) | 76a بر زمین بوسه داذ وکشت Pe دست وکشت Bb | 83a nach dem Strich lies : b statt p | 86a برکن : برنك F Li

117. 87 a وگفت B | 89b Tilge die Lesart Pe | 92b و : در Pe F |
94b lies : کوشکهایی O | 95b خداست : بکجاست Pe F Le | 96a بر : در Li |
97b جان آفرین p Le | 99b بر : در O | 99—100 om. Bb

118. 104b lies : B statt Pa | 105a زو : ازو B او Pe F | 107a lies : شیده بر |
108 om. F | 109b طالع Bb | 110a سرایی : بهشتی B | b کسش B |
114a بهفت : بجمله Pe, F wie T | b بکرد : بود Li | 120 om. B |
Le یکی از تشنگان کباب شوذ یکی از آب غرق آب شوذ

(31)

119. 3a جهان : چنان F | 4b F wie T | 6b کرده B Le Li V کرد p Pe F,
ستارهٔ بقیاس Bb | 10a F wie T | b lies : داشت | 13b داشت : داذ
Le V | ز طاعت F V چو طلعت Bb | 15 add. a lies: کرده

120. 21b Bb wie p | 23a کوید Bb

(32)

1 om. F Le | 2—3 om. Li | 5a بسنت شاه p B شاه(!) بسیه Pe بدولت شاه F
به نسبت شاه Le بشیر سیاه La نسیم سیاه Bb

121. 6b زباذ F Le Bb | 7b باذیانه Pe, F wie T | 11a جهان بوذ وهست p |
13a zweite Zeile lies : دعا کرد ختم برد Pe دعا کرد وختم برد وسجود Le (F) |
14 om. Li | 15b خرد کاران B Pe F Li | 17a lies: Pe statt p |
b Bb wie Le | 18a جستم که از Bb | 20b F wie T

122. 24a نیک کار Le | 30 om. Li | 31a زراه : لکام Pe F V | 32 vorhanden F |
a Bb wie p | b F wie T | 36a زما Li | 37a در تکاپوی آن نزد نفسی Bb |
38b شهریار Li

123. 40 om. Bb | 43b از O Bb | 49a بارهٔ F بازوی V Bb | b F wie p |
52b خوی کردم Li | 55a F نزل wie Le | lies: اورا : او چون Li |
56 Li : باز پرسیدمش ازان احوال گفت ما را مکن ازین تو سؤال
57a این سخن را مکوی ازین Li | 58 lies : in p folgt hier 61 | b in B
nach 61b

124. 59a آن به : باید Li | 61b او عراق ومن Le | 63 om. Bb | 64b خوش
وآراسته Bb | 65a نام آن شهر نام مدهوشان Pe F | b Bb wie B |
67b F wie T | 68a آنچه در سرگذشت این سبب است Bb | 71a بذان B |
73b F wie T | 75b که : تا Bb | 76a آشکار ونهان Le | b این خبر هیچ
p آن خبر را کسی یقین بنگفت Le کس نگفت عیان

125. 80b رقم ... از همه Li | 81b همه را جامهٔ Pa همه را جامها O | 83b وا : هم F |
خوب روبی لطیف آهسته 84a تاختم F | 85a خوب رزیی لطیف وآهسته p B F
Pe Le خوب روی ولطیف وآهسته Li Bb | 88b از B Li Bb ز p Pe F Le |
90b بزیباروی B F Bb | 91a در : زر B | 92b F Bb wie p

126. 98b F خواه نشست (so zu lesen) wie B | 101—102 om. Bb | 102b بی : کم O |
| O بخته تر میخرام خامی F بخته تر بیشم آر خامی Pe بخته بیش آر خامی 103b
104a ترازوی من دران Pe F ترازوی مردمان فرهنك Le | 109a F wie T |
b کذاری V Bb | 112b Bb hat : جزا وی رنجی

127. 115a زیاری Bb | 118a هرچه B Pe F Le | b از F | 120—121 F wie B |
122b آنچنانچه Bb | 124b بیش بای آرمت زآکاهی Pe بیش بای آر وزو شو F

128. 133a lies : آنج p Le Bb آنك B Pe (F) Li | b بجز : مکر O |
134b برنشستم V Bb | 137a lies : شذ p statt بذ p | 138a زکردن رست
V Bb | 140a با خری : برخره F از خره Bb همچو خر I | Pe بکردون wie B,
F wie T | 145a دهان : جهان Pe, F wie T, زمان Le | 147b دیده حیران بماند وزهره I

129. 149a Li wie p | 151a سوذی F I سوذش Pa | زین Pe, F wie T |
b F Bb وخداخوانی wie Pa | 154 nach 166 B | b از جای B | 159 om. Le |
b نافهٔ بوذ مشك ازو میریخت F | 160a در : بر Bb | سربر : سربن B V Bb |
b برش : درو B | 163a F wie Li | 166b بر : زین Pe F کز Le |
167b lies : مرغ وحشی

130. 168b دیده : بال Pa | 169a براعتماد Li | b آن Li | 173a هم نشینی
Pe F Bb | b بساط بینی Pe Bb بزبربینی F | 177b کلی Bb | وکیایی : وکیای
O B Pe F Le Li وکیاهی Pa Bb | 181b نرسیده O | 182b خسته : خفته Pe
چشمه F | 184b در : را Pe F | 185a لب B Li آب p Pe F Le |
بکاز B بکار p Pe F Le Li

131. 187—188 om. Li | 189a ماهیانش درون Li | b کیاهاء : درمهای O |
190b lies : بیشه و Pe Le | سرو شاخ خذنك O سرو وشاخ خذنك Pa Pe
(F) Le سرو وشاج (!) وخذنك B سرو وبید وخدنك Bb | 192b F wie Le |
194b خوانده p Pe, F wie T (vielleicht ist خوانده wie p, und in a نهاذهش
zu lesen) | 202a بر : کون p | b F wie Le | add. p hat تافته تافت

132. 203b زباغ بهار F | 209b خندهشان : لعلشان p | چون بهار : خون بهای Pe F Bb |
211b ورنج پروانه Li | 214a فرش انداختند Bb | 216a lies از Pa Bb |
b از p Bb | 218 om. Bb | a F wie B | 219a چون : هر F

133. 225b بزمهٔ : رزمهٔ Bb | روز : روم p | رزمهٔ : وبزمهٔ Bb | 228b F wie T |
230a و om. Li Bb | 231b میدوید V Bb | 233—236 om. Bb

134. 239a خامه چون خوب و Bb | b دکری : هنری Pe F Bb | 240a Bb wie p | 242a گفت ای یار ما F | دیوان : دربان I Bb | add. b O hat میکنم | 243a F | بفسون آمدی F | تو : با b | Bb گفت پیش آی ور بهانه Le گفت ناز بها Bb | 244a همه جا جای Bb | و om. Le Bb | 245 om. Le | 248 add. b lies: کوبی | 251 om. Li | 252 tilge: 252 — 352 om. Le | 253b خوان خوردن B Le Bb | 255b نهیب Pe F Le Bb | ودل را Li

135. 256b زود در Bb | 257a خورد (و om. Bb) رسید ونانرا Pe F Le Bb | b خوردنیهای گرم Pe F Le Bb | 258 om. Bb | 259b — 260a om. Pe, vorhanden F | 259b F Le wie B | 260b ز پای ـ زدست Bb | 264b وپای : یار p, آنرا Le | 265a طنازی Pe, F wie T | b زان Le ازین Bb | 267a یار p, Le | بدل با وی Pe F بسر با وی 269a | Li بود : گشت 268b | Bb بر پای یار Le | b دل : جان Pe F Le Bb | 270a کای لطیف کام Pe F کای نسیم کام Le | 271b lies: یار من B, Le wie Pe | نام من ... دارذ وام Pe Le دارذ نام F | 272b Le wie Pe | F بوذ بهم wie O | 273a ترك نازی و Pe F Le

136. 274b Le با آتش wie Pe | 275 om. Bb | 279a Le wie Pe | b بازگشت B | 281a گردذ : کشتم Pe, F wie T | b ورفت F Le | 282b خوش : خون Pe F | p ازین روی عیش را مخراش : lies 283b | B بجوش : بگوش Bb | چون Bb | کز 289a | Bb کذر : نظر b | Bb آنچه 288a | Le زلف اینك بکیر 285b | F Le آتشی را Pe آتش را 292a | Bb تا کند 291a | Le خوذم کنی b جاه : جان Pe, F wie T, باغ Le | 293a گر : وز F

137. 294a شبی Bb | کهر بکی F Le Li Bb | b Le wie O | 296b Le Bb wie Pe | 297b و om. Bb | 299a Bb کز wie p | F wie B | b ناز وکشی p | Bb آوردم ... ترك را تنك در بر آوردم 305 Le یاقوت بار 304b Li بار کشی | Bb ونرم وسرخ ونغز وسفید Le وسرخ ونرم وسرد وسپید 306b | 309a آن : او Pe F | 310 lies: 310 nach 311 p

138. 311a در قبا وکلاه Bb | بر : در b | O با آب وکل Pa با آب کل Li | 312a Le wie p | 314a وان Bb | 316 om. Bb | lies: 316 b | 319b بر سر آب B Pe F Le | 321b Pe wie T, F wie p | 322b نهاده Li | 326a نورانی Le | b سلطانی Le | 327b کامدند Bb

139. 329 om. Bb | b تخت او B Pe F | 330 om. Pe Bb, vorhanden F | 332a Le wie B | b وخوردهای دکر Pe F Le (Pe om. دکر) | 333b در تن خورنده نشاط Bb, Le wie B | 334b F Le wie B | 336b Le wie Pe | 337b کرده F Li

140. 348 om. Pe F Le | a نیست : هست Li | 349b Le wie B | 351a نیست جانم از تو Pe, F wie T | b F wie B | 356 vorhanden F |

356a کامشی Bb | 362a بکیر کابی Bb | B که یکدم : بکیوم Bb | آبی را : خاکی را
364a در خودرا زآرزو Bb

141. 365b F wie T | 366a داغ بکوی F باغ بکوی Bb | b مرغ داری تو Pe, F wie T |
368a lies: وبحوش Li | 369b هست : هم B | 371a lies: جوی خوش p |
بر سر مایه صید میکردم Bb | 373 add. b حوضه کر F | حوضهٔ B Pe Le Li Bb
374a بار : باز Le Bb | 375a یار : ترك Bb | 378b lies: خوب

142. 381a شد : بود Bb | 385 بکمند ... دربند F | 387ab روز دیگر چو جامه F |
a غرض : همه Bb | 388 Bb hat diesen Vers (a گاه : گه Bb |
b هر شبی عیش کردی با وی Bb) und den von p (b بود بازار او Bb) |
392a چیزی : کای Bb | b تازکی کرد و F | 397b زان نبود Pe F Le |
F بیش : خویش

143. 399a F wie T | 401b افکند Pe F Bb | 403a نزهت : زینت p Bb |
407a جویان : خوبان Pe F | 409b وآرزوی Bb | 411 om. Le | a خورد
F Bb | 412b F wie Bb | 413a روانه F | می چو راوندی Pe Le Bb
F باز دیوان چو 415a | B F ی خوراوندی

144. 416b Bb wie p | 425a ی همی خور F Le | b ماه ی بین O Bb |
427a Bb دمید wie O | 428 om. Le | 429a آید O | لبت : رخت Li |
b چو دیو وپری O | 433 vorhanden F

145. 434b مکیدنم Bb | 435b خود : دل Bb | 437 om. Bb | ab شوم : تو ام
Pe V, F wie T | b vergl. 25, 67b | 442a نکذارم F, ohne Punkte Pe |
443b Bb wie O | 444a lies: ناز ی کش که | 445b ایدون : چونین F |
448 om. Bb | add. letzte Zeile lies: Si statt Li

146. 450a کر O | 451a آنچه Li | 452—453om. Bb | 452b درون : دری O |
453b این B Pe F Le Bb | در : شب Pe F | 454a زماه تمام Li |
b صافی : ساقی Pe F | باده وجام Li | 455a ازان : ازو F ازین Bb |
b دامنم را F دامن Pe | نکذاری O Pe Bb, F wie T | 456a زبان تو : زبان او F
زمان تو Pe | 463 lies: 463—465 om. O | 464 om. F Bb

147. 465b ورنه F Sa | 468b lies: وارزوی B Bb آرزوی Pe (F) Le وارزوی O Li |
469b با - با : ی - ی Bb | کلی B کل : چو کل Li | 470b کزین F |
472b با سوز به که مرده F 473a بکردد F Le Li Bb | 474a چه : نه F |
475a دران Pe F Le Li | نه : چه Bb | 477b so O, B hat شد statt شو |
nach dem Trennungsstrich ergänze: 478 | 479 add. lies: (زارزوی Bb)

148. 481b و om. B | 485b جست : دست Pe F | 487a به آنجا B |
b داذ : داذم Pe F | 488a ستیزکاری Pe F | b تا شکیبی B F Bb |

490a مَن چو بکشایم آنچه Bb | 491 om. Bb | 492 om. Le Bb |
494a در تمنای دیده خوذ دیدم F | 495b ولیك : بمانده F | دم : دل Pe F

149. 496a اوفتاده زیار خویش صبور Bb | add. b حلقه کرده Bb | 497a in Bb
وان B از : وزان 498a Bb | بختم از اوج چرخ کشته نکون b | wie b in O
Pe, F wie Li | 503a ما زجورش چو کرم جوشیدیم Bb | b Bb پوشیدیم wie O |
504a چون من : کای چو من F Le | 505b از : ازین Bb | 506a پرندی
nur O, Bb wie B | 509 om. O | 510a در : کز Pe, F wie T |
b دور کشتم بارزوی تمام Pe در کشیدم بر آرزوی تمام Bb, F wie T

150. 512 Li add :

جامه کردم سیاه همچون او بشدم من براه همچون او

514 Li add :

از سیه روشنی پدید آید هم ازو نور چشم بفزاید
تو مدان بهتر از سیاهی رنك از سیاهی بود شکوه پلنك

518a tilge : Bb | 519 om. Pe, vorhanden F | 520b ازین B Le این O Li
زین Pe F Bb | 521a F بران wie T | b F wie T

(33)

4 vorhanden F

151. 5a زر فشان سوی زرد Bb | b از یکی خوشدلیش تا صد Bb | 6a دران Bb |
9 om. Bb | a F wie T | 11a چینی ساز O | b که : کای O | 14a کذارش Bb |
16b بیروزی F Le | 21b F wie T

152. 22a چارهٔ کن Pe, F wie T | 24a را B Pe F Le Li تا O Bb | b بهاذ B |
خط O | 28a lies: زر : نو Li | 31a آنرا Li Bb | b اورا Pe, F wie T
این را Li Bb | 32 lies: 32a statt 32b und : بزینت statt بزیبت |
b کن وعیال F | 33 om. Li | 35a tilge : Pe | b F wie T | 36b کز درون
کس Li | حساب وا Le | 40b شاه را اینچنین Li

153. 49b lies : وخال خیره p | F wie Pe, dann verbessert in وخال خیره |
50a و om. Pe Li | b فارغی Pe F | بپسندی : نبسندی B Bb بسندی Pe F
Le Li | 51a lies : کاورید statt کاوریذ | 55a Bb wie p | 56b Trennungsstrich
nach کوی p

154. 58 om. Bb | 65b کبرت F | lies : دیگرانم p دیکرانش B Pe (F) Le
Li R Bb | 67a هر چه Bb | 68a دیذی از F

155. 74a باو F | 75a آن : وآن Pe, F wie T | 78b آورده Pe F | 82a اختران
خوی : غور Le | b اختران کوی شناخت، اختران خت Pe, in F nur (!) نکوبی ساخت Le |
88b Bb آن wie p | lies: در O Le, statt در p Le, F wie O

156. 94a دل : کل Li | 96a از : در Bb | 97—98 om. Bb | 98b وبابی B Le Li وبایش p Pe, vergl. 37, 100 | 101a lies: خدمت statt خذمت | b باز O | 102a lies : p Le Bb statt Le | 107ab آید Bb | 108a وانك O | 110b کز : که B | 111 om. Bb | b تات کوم B
157. 116 om. Bb | 117 مهر پیغمبری ومهر جهان هر دو داری ونیست این پنهان Bb | 122 om. Pe, vorhanden F | 126a ره نزد Li | 129a فراخ تمام Pe F
158. 131a گفت وآمد B Bb | b بنهاذ : بگشاذ F | 139 vorhanden F | a und b F wie Le | 140b وزاذ عرد Pe F | 142a در : بر O | 143b ازو B | 146a من چون Bb | 147b Bb wie p
159. 150b در اندازذ F | 151b در : بر p B Bb, vielleicht vorzuziehen | 154b رنج : رسم Li | 155a F wie T | b گره : میده Bb | 156b F wie T | 158a und b tilge : B | 160 om. Li | 161a و om. B
160. 166a p wie Li | 167b کرد : چند O | و om. B | 170b شتاب : شراب O | 171a کان مه Bb | 173a کرده Bb | b اوفتاذه Le Li Bb | 176a تیر زنی B Pe Le پیر زنی F Li | b در : بر F Bb | پیر زنی p B Pe Le تیر زنی F Li | 177a افسونگری بخلوت F Le | Bb ساخت wie p | b راست : ساخت Bb | 182a Bb wie B | 183a شوخ چشمی خرید ونوش لبی Bb | b کنی : کنون Pe کشی F ظریف Le
161. 185a با شه : شاه Pe شاهش F هر دم Le | 186b باخت B F Le Li Bb تاخت Pa, ohne Punkte O Pe | 187a وقت : گاه Bb | b کشیذی : گذشتی Pe نهاذی F | 188a ergänze : p | 189 lies: nach 194 p | a رغبت : غیرت O | lies : حفتش p | 190a داذن : بردن B | 194a شب Bb V I | 195a کای : ای O | F wie T | 196—197 om. Bb | 200 om. Pe, vorhanden F
162. 203a بجان Pe F | 204a خبری O | 208a ماهروی در Bb | 210—213 om. Bb | 215a گرنه : که نه Pe F | 217b F wie T, B wie Pe | 218b زبوم : زبرد O | آرد یاد p آرم یاذ Bb
163. 221b Li بشکفت wie p | Bb وگشت بلبل مست wie p | 222 om. B. | 224b نوالهٔ F, Bb wie Li | 225a شاه از Bb | b قفل زر بر دریچه بند نهاد Bb | 226b از حلهای Bb | 227b زعفرانی ازوست p Li Bb ززعفرانی اوست B Pe F Le | 228a این چه Bb | 229b F wie T

(34)

164. 3a Bb wie p | 4b باغ : گل Li | lies: باذ statt باز | 5b از شکر Li شکر F | F ننذ wie Le | 6b برشه آنکه Pe F | ناز Pe, F wie T |

7a کفت کی F | Bb من wie p | b سرها : جانها Bb | 10a کوهرین Pe
کوهر F Le | 14a Bb wie p | b Bb = 33,18b

165. 27a بتاب : نقاب Li Bb | 28 vorhanden F | 30b برکزی F |
33b شهوت کرم Bb | 36a جای بر فتنه دید وخانه Le خانه بر فتنه دید خانه
Bb از زراه نبرد

166. 40 add. Bb hat dann :

پوزش انکیخت عذرها در خواست از سر آرزوی خود بر خاست

41a خوذش : جهان F | b بصابری Bb | 42a بلطف: زدیو Bb | b برو O Bb |
43a سجده : کریه Li | b باز کردید او زخانهٔ Li | 45a بکاه : بکار B, F
ebenso über Rasur | 46 om. Bb | 49b F Bb wie O | میخوانم : خوذ خوانم O |
50a و om. F | 51a بشر ای Pe, F wie T | بیك Li F بسك p بیك Le
سك Pe سك B نك Bb

167. 56 om. Li | 57a آنچ : وآنچ B هر چه Bb, | درو Bb, F über Rasur |
b so p Le Bb, دست نا رسیده B Pe F Li | F برو wie T | 58a خطری :
خبری Bb | b بیهترین Bb | 59b بچندین سال Bb | 60a ور B Li
کر p Pe F Le Bb | بر آید F | F کم وبیش wie T | b F wie T |
61b lies: کافتش را | F wie Le | 62 vorhanden F | b F wie Le |
68a کونه رین بکفت لافی چند F

168. 70a tilge : B | F wie Le | 72 om. Li | 73 nach 70 Li | 74a
F وابر wie T | b Bb wie p | 80b دکر که : دکرها Bb | lies: شوذ بشکوه p
بود بشکوه Bb statt شود p ; ربوذ شکوه B Pe (F) Le Li | 84a باوج Li |
وانك بر اوج ماه Le | 87a حکمت : علت Bb | b نباید Bb | 88b lies :
بدیذ B | lies : می خوانیم p Li چون خوانیم Bb نتوانیم B Pe (F) Le

169. 89a که غلط Pe F Le | 95b بر جوش Bb | 98a خم B Pe F Le |
99 om. B Le | a فضول Li Bb | b بر : تر Pe در F | 101a شکسته : کشاذه F Le |
102a Pe F Le واب wie p | آن Pe, F wie T | b باید : بابه Le |
نه کرد Li Bb بکرد B Pe F Le | 104b از بیم F Li Bb | 105b lies :
هرچ : آنچه Li | کفتی وکفتهٔ Pa B Li کوبی وکفتهٔ O Pe (F) Le Bb

170. 109a lies : در نشاخته : برفراخته Li | 111b آن Bb | 113b Bb
آن wie B | F Bb کباب wie T | 114 om. Bb | 116a در جهان Pe F Li |
121—122 om. Le

171. 125 om. Le | 126b F wie Le | 128b lies : بدرد Pa Pe Li Bb,
F wie T | 129—130 om. Bb | 129b F wie B | وی : او Pe Le,
F wie T | در آب Li | 130b هنر : کوهر Pe | 131a در ـ در : بر ـ بر Bb |

b خویش‌را Bb | 132a درون Li | 134b Bb غرق wie p | 135a Bb wie p | 136a آن Bb | 137a Bb hat : آن نمونه فعال | b در آب : به آب B | 140b وین Li Bb | 142a بگفت وگوی رفیق Pe F Le

172. 143a جان ازو Pe F Le, غرقه گردیده وابرو شده کم Bb | 146b بدان Li | 147a چه : که B | بوذ : دیذ p | b بر : در Li | 148 F wie T | add. lies: Pa statt Pe | 150b بر سر او I | 151a آن Le | 152a آن Bb | 156a آن سری از خم چاهی Le چاهی از راه سر Bb | 157a آنك Le | 158b این Pe, F wie T

173. 159b آ کندیم Le Li افکندیم p B Pe F | 162 om. Li | a Bb wie B | b هم زاندیشهٔ Bb | هرچه ما اندرین Le | هرچرا اندرین Pe هر چه ما اندران p F | 165a درو p Bb | b Bb wie B | 166a وز F Li | خفتیم B | 171b که خان او Le | 173a lies: نکنم غدر با عمامهٔ او Bb (vergl. 174b) | 174 om. Bb | b در : با F | 175a که خوانه اش Pe کی خوان F | من که : کر من Li | اینها O | 176 auch nicht in B, nur in Li, daher schwerlich echt. Vergl. oben S. 4*

174. 177a چون ازان جایگه رسید بشهر V | b خورد وخفت وشاذی بهر Le خورد وخفت وخواری بهر Pe F La خورد وخواب راحت وبهر Li خورد وخفت بهر B | داد از خورد وخواب خودرا بهر V یافت از خورد وخواب وخوبی بهر Bb | 178b آن Bb | 183b بساط : رواق F (vergl. 32, 303a) | 187b Bb رنك wie T | 189 vorhanden F | a lies: «روی بسته» p Bb | روی : زبر O», statt بسته‌روی p R Bb | 192a F آشفتنش wie T | 194a مردمان : دیگران Le | b بدان در Li

175. 196a گفت : کوفت Pe (vergl. 18,22), F wie T | b وانچه در راه ازو شنید F | 200b پیدا Li, با جمله دست Le, Bb wie B | 201b وان Pe F | 205b F wie T | 211a Bb wie B | b Pa hat باشد statt باشدش

176. 214a F wie B, Bb wie T | b او زمین Pe F | 215a Pe ohne Punkte, F wie T, زبارش Bb | 225a Li wie p | 226b F wie B | 228a Bb wie p | Li add:

بشر را هوش رفت در ساعت   نماندش بجان وتن راحت

177. 233a F wie Li, Bb wie Pe | p Bb مهرم wie p | 238a از بای B | 241a کو : کان Pe, F wie T | Bb hat: a این دم کر | b نیك باشد اکر | 242b زانك F Bb | بذ یکی صذ Pe, F wie T, بود یك ده Li

178. 249b lies : بسروری p | 251 om. Pe, vorhanden F

2b F wie T | 3a و om. Bb | 4a Bb wie O | 5b آتشی بلطف F |
7b Bb wie p | lies: خورشیدرا در آمد بند Pe خورشیدرا درآورید بند Le ;
خورشید شد در اندر بند F

179. 10b I wie N, Bb wie B | 11a دری : کهر Bb | 18 om. Li | b شکری شمع p |
20b کل وریحان زباغ Bb | 21b رخبار : زنگار Pe(!), F wie T | 22b ناز F
Le Li باز B نار و Pa نار O Pe | 23a قد Pe F | 25a آن : از Bb |
وکمربندی B Pe F Le وهنرمندی Li | b پیرایه از شکرخندی Li | 26b vergl.
3, 38b ; نبشتن O | 27a vergl. 4, 27a | b lies: N Bb statt N B

180. 30b رضوان : روضهٔ F Le | 32b tilge den Doppelpunkt | 33b Bb wie p |
34b دختر خوذ ندید مثل سران Le | 44a بران Pe, F wie T | 45a lies:
کنج او | 46b زرین : رویین Le

181. 50a انجم وچرخ B Li | 53b مردم : انجم Pe, F wie T | 54—55 om.
Pe, vorhanden F | 54b وادی را بدان F Le | 58b lies: Li statt Le |
59a F wie T | b از زخمهای تیغ دونیم Bb | 61b Bb wie Pa | 62a زحدش p |
b بکالبدش F Le | 64a F Le haben: کوه زان | b Bb wie B

182. 66a وان Pe, F wie T | 68b F سایه را wie T | 69a lies: شهرهمندی p |
70—71 om. Bb | 72a در جهان Bb | 73a F wie T | 74a F wie T,
Bb wie p | b lies: برین در O | F دز wie T | 75a F wie T |
78a آن بودکه برای Bb | 82a die Lesart Li ist zu tilgen | b Bb
هنر wie T

183. 85a واخ O Bb | 88a این Bb | 89a Bb wie p | 90b این : وین p |
lies: Pe statt Le ; F wie T | 91b F کافکند wie T | F om. چو wie Le |
93a آن B F Li | 94—95 om. Bb | 96b F wie T | 97a چون
در افتاذ این F | b مردمان بطواف Li

184. 106b Bb wie B | 107 om. Bb | a از بسی سر p | 108b بسوک : بسور Bb |
110a Bb wie p | 113 om. F | 116a و om. O Pe, F wie T |
117b این چنین F

185. 119b راه : جای Randlesart F | 120a نیز : نامه Li | b شکست B Li
وشکست p Pe F Le Bb | 121a بسر Bb | b Pe F Bb بسر wie Li
(vielleicht besser) | 122a صورت Bb | 125b B F بدین wie Le |
در باید بست F | 134b Bb wie p

186. 142a Bb wie p | b نداشت Bb | 144 — 158 vorhanden F | 147a چون : در F | 148a F wie Le | 154a نوش : بهره Bb

187. 156a Bb wie p | b فکنده Le | 158b F wie Le | 159b Pa wie Li | 161a راه وان p | سنك : تنك Pa Bb, vergl. 36, 89a | 162a نسبتی : Le | ترتیب آن قضایا راست 163b | Bb راحتی F Pe سستی B سستیش 165b زدور Pe, F wie T | 166a روز F | b دیذ : دیذه B Pe Bb F سری ها کنم ازین 169a | Pe, F wie T از میان برخاست 167b | F دیذ و

188. 176b ونفتهٔ : ورقهٔ Randlesart F | 178b همه را چنبر او فکند B Bb | 179a Bb wie p | 181b کند وچون B | 189ab F شوذ wie T | b شغل وپیوند F Bb

189. 191b Bb wie p | 196a بر درش B | فشان Li Bb | b نثار فشان B | Bb این را | B همه : بر خوذ 198b | Bb نثار کشان Pe F Li چو حوروشان | Pe F شهر : کاخ 203a | F بانوی دز Pe بانو دز : در عماری 202a | Pe F تا بدان شذ که B تابه آنجا که 208a | 207 om. Bb | Bb همچو کوه شکوه b

190. 212b یکی بود نی بست Bb | 215a F wie T | فرس : خرش Li | b خیمه : خرگه Bb | 216a Le wie p | b تخت بر نشیند Li | 218 om. Le | 221 add: (a نرد : رنك Bb) | 223 add: (b میدان : مهمان Pa | سرای وبار کهش p) | 225b زتنك وفراخ Pe زتنك فراخ F | 226a F wie T

191. 230b منهیانرا O | خوذ بنشاند F | 232a ناز آموز Pe F | 235a سوی : پیش F | 236a را : بر Bb | 237a زان : وان p | 238a چو : هم Le | نامور B Pe F | 239 om. Le | b کوهر سنج p | 241 om. Le | 242a سوی : نزد Bb | 243b Bb wie Li | 244a Bb wie p | b آورده Li Bb | 245a برکشیذ B | b زان Pe, F wie T | F خمیرش کرد wie Bb

192. 255b عقد : نقد Pe F | 256a دوری : دری Pe F Le | 257b F wie T | 259b در لب Randlesart F

193. 263b Bb wie p | 265b F wie T | 266a Bb wie p | b بود زیر Bb | 268b F wie T | 271a lies : او بران دو p | b F wie T | 272a F بدر wie T, Bb wie O | Bb بیفزودم wie Le | 274b جذا : رها Randlesart F | 276a چو : که p | انکیزذ F | 279—280 om. Le

194. 281a lies: Le statt Pe | جست مثل آن دو Bb | b Pa wie Bb, O wie Pe | 283a lies: بدر statt بدر | 284b همه : مهر B | 288a سور B F Li شور p Pe Le Bb | 292 om. Bb | b F wie Le | 294a F wie T

195. 295b مهر خوذ در دو نرکسان بستش Le | 299a برات داذندش p Le | 302 om. Le | 304 om. Bb | 305b هوای دو مغز Li

196. 7b در : بر p F Bb | 9b F wie T | 11b فسانه : صداع p Le
197. 14b وی : او Pe, F wie T | 16a هرکه : هریك B | مهر : بهر Pe F | 18a وشیرین Bb | 19b گاه وبیگاه Pe گاه بیگاه F Bb | 22b بر دست F | 23a lies: Pe statt p | 24a مهمان : مهتابی Pe F | 25a lies: سر : مغز Pe (F) N | F ز شراب wie T | b F Bb وگرد wie B | 26a vergl. 38, 40a und 44, 9a
198. 35b F wie T | مال خودرا نهان Bb | 40 Li add:

با خود اندیشه کرد مرد جوان　　که زراه اوفتاده‌ام نهان

44b بلك : ونیز Le | 47b Bb wie p
199. 49 om. Le | 51a تعب ماندگی Pe F | 52a نر : اشك Pe, om. F | نر : نیم Pe بر F | 53a روز دیگر بآفتاب Pe F | 56a خار برخار Pe und Randlesart F | b خار Pe Randlesart F | 58a از دو شب تا دو روز Pe F | 60a سیاه بازی F | b سیاه کاری B Pe F Bb | 61b کبابی Pe F Le | 64a در : بر B Bb | 65b بجای p | 66a همین : همان Pe F | 67a F wie T
200. 68a اینجا F Bb | 69b دیو : شیر O | 70a F wie T | گفت نیك آمدی تو ای Bb | b باید Pa Bb | 74a براین Pe, F wie T | 76b tilge : Pe | 77b vergl. 38, 165a | 78a بند : بود Pe F | 79 om. auch B | 80b F wie O | 82b F وکام wie T | 85a تا : چون p Le
201. 86a lies : این statt آین | 87b Bb wie p | 89a lies : Bb statt B | Le wie p | b Le wie p | 91a وبرك : وتخم Randlesart F | 94b F wie Pa | 99a چو راند Li که دید Pe F | 102a وی : او Pe F
202. 103a lies: کوه p Le خوب B Pe (F) Li Bb | 104 آشکار ونهان ـ همه را کرد بر سوار عیان Bb | b چه گفت B | 106 om. Le | 110b رو : باش Bb | 111a lies: برکش : درکش p | 112a برهم Bb | 113a Bb wie p | 114a F wie Li | 115a قدری راه را چو بنوشتند Bb | b وکوه Pe F | 116a زکوه‌پایهٔ : یکی بیابان Li | 119a کوه و Pe که و : همه F | b غل برغل F | 120 om. auch F
203. 121a بنشسته Le | b برگرفته Bb | 122 om. Le | 123–124 om. Bb | 123b lies: و om. Pa Pe statt Pa Le, F wie T | 124a غلغل : صفق F | 126a Pe F wie B | 129a و om. O | 131b وشاخ وشانه F | 132a زان : چون Pe F | 133 F wie B | 134a Li wie p | 137 tilge: Pe | a اژدهایی : چارپایی Pe F
204. 139a واو Pe, F wie T | b Bb wie p | 140a وین عجبتر که دیو Pe F | 141b ورسن F | 142b بیش کوه ودر (سرفشان F) سبشان Pe F |

بشتر کرده Li | 143a سر بسو Pe سر بسر Le, F wie T |
145a F über Rasur انگیختش wie T | 148b B wie Bb | 149a اوفتاده دید F |
b همچون دوندکان F | 150a ماند p Li Bb مانده B Pe F Le | b یکی : کسی Le |
151a بتفتید F | 152a بکری Pe, F wie T | مغز بجوش Pe F | 153a p واز
B Pe, F wie T | 155a lies: Pe statt p Le | ریگ رنکی : ریگک رنگین Pe,
F wie T, رنك رنکش Le

205. 158b زطاقت Bb | 159a رفت ازان کارگاه Pe رفت ازان کارخانهٔ F |
b F wie T | 160a p B F wie Le, Pe Li wie T | 161a lies: 162b |
Li او wie B | 164b Bb wie p | Bb wie p | 166 om. Le |
172 om. Le | 173—174 om. Bb, 173b—177a om. Pe | 174a بی خطر :
چون فرو F

206. 176 om. F | 177b بر : در B Pe F | 178—179 om. Bb | 178b
ergänze: Le | تا : کان Le |
180 چون شد آنکه ازان فوارهٔ نور ماند از ماه چون زلیخا دور Bb |
182b V I سر wie Bb | 183a باغ Pa Pe Le Li Bb وباغ O B F |
b tilge: B | 184b زخانه Pe, F wie T | برد : کرد Bb | 185 om. Bb |
187b کرد Li | 188a Bb wie p | 190a سیب کوئی Bb | b ناچیده‌تر از آب B

207. 192 vorhanden F | a با لوز در نهفته F | b داده : برده F | 194b
با : در F | 195 Bb add:

رازقی وملاحی جزری بودری وکلابی وشکری

197a رطب تر زترکتاز ترنج Bb | 198 om. Bb | 199a مثالی : بهشتی B |
Bb add:

میوه بر میوه سیب وسنجد ونار چون طبرخون ولی طبرزد وار

200a نوشین بار — 202a میوها om. Le | 201a tilge die Lesart B |
b رسیده B | 203b از : را Le | 208b vergl. 43, 9

208. 209b زجای و Pe زخویش و F | 210a رنج برده Bb | 215a زروی p
B Pe F Bb زراه Li | 216b تا چه دیدی ترا چه آمد بیش B آنچه دید او
شورشی : آتشی Bb | 217a زراحت Bb | 223 om. Bb | 226a وآنچه آمد پیش
Pe F | دماغش F

209. 228b دیوکنده Pe دیوزده F | 229 doppelt in B ¦ a وان فکند B (bis) Bb |
F wie T | 233 om. Le | a کمی Pe F | 234b آن بلا حول واین Pe F |
235 om. Bb | 238 om. Bb | b حیواة : نجات F | 239a این : آن B |
آن : این B | 240a زنکی وار Bb | b p wie B | 241a آدمی : مردرا Le |
به نخست F | 244 om. Bb

210. 245 om. Bb | 249a شاذ دل Pe F | b بلا : خیال Le | 250a کثیف گلان om. F, die Lesart B ist zu lesen: گریه گلان | 251a با تو Li | 252 — 253 om. Bb | 255a وانچنان که امشبت F وانچنان دان که امشبت Pe | Bb wie p | b F بما wie T | 256a این چنین سایه باغ Pe F | مینا رنك Li | 257a درین Li | 260a این هم Le | tilge: B

211. 266b بارکش Pa F Le, ohne Punkte O Pe | 267a پیمان O, F فرمان wie T | 271a او : را Bb | بدو p بد او cet. (بذر Le) | 276a F wie T | 277 om. Bb

212. 280a F wie T | b سر افکنده F Bb | 282b شاخهای : برگهای Bb | 283a برین : بر که Bb | b F wie B | 285a میروم F Li | 286b lies: p La Le Bb add. | 295a B wie p | Bb این wie p

213. 302b vor a Pe F | 309a lies: بیست مهروی آمدند p Le | براه Le از راه Li | b زشاه Li | 310 om. Le | 311b دست وخویشتن Le Li دست خویش همچو Bb | 212b نشاط B

214. 313b روی سرو وگل زنشاط F | 317a برده cdd. Bb, daher doch wohl so zu lesen | 318a تابشان p | b Bb wie p | 319b درکشید : درگشاد B برگشاد Bb | 320 om. Bb | 321b ماند Li Bb مانده B Pe F | 322b خویش را از هوا در Bb | 329a lies: B Li statt p Li | زیره وایی F | b ناروایی زیره‌با B ناربایی زیره‌با F, Pe Li wie T

215. 330—333 lies: 329—333 | 331—333 om. Bb | 331a گردهای Li گردهایی B Pe F | 334a F بدین wie p | b F wie T | 335 om. Bb | 337—340 om. Bb | 337a عود پوشی Pe عود سوزی F | 339 Kein Grund, die Echtheit zu bezweifeln, vergl. 38, 10 | 342b میهمان Bb | 346b om. B | از : وز Bb

216. 348 om. Bb | b om. B | 350 om. Bb | 351a زراه : از راه p Le | b شاه Pe Le, F wie T | 353b حید : ریخت (چید =) Pa | و om. Le | 354b شرط : رسم Bb | 357a را : چون F | b میانه زان Pe F | 358 add. Vers 1a (دید : یافت Bb) | Nach Vers 1 Bb:

نرم ونازك پری چو شیر وپنیر   چرب وشیرین تری زشکر وشیر

Vers 2a lies: رخ چو سیبی und tilge in der Klammer: Bb | b درمیان شهد وآب قند (!) Bb. Nach Vers 3 Bb:

درکنار آنچنانکه گل در باغ   درمیان آنچنانکه شمع وچراغ

Vers 4a (زیور مه نثار کشته درو Bb) | Vers 5 nur in Bb | b lies: مزیدش

217. 362a دران Bb | و om. Bb | B hat: چون دران چشم نور چشمهٔ نور | 363a مهربانرا p Le | 366a O hat جعبه | b زتوز Bb | 369b زسر F | B از دهان Bb | 370b ور : وازن O | 371b F wie Le | 373 add.b lies: سست statt شست | 375b ستی : سبکی Bb
218. 377b F wie T | 378a بسازم p نسازد Le | 382 om. Le | 383a نعره شکاف Pe F 385—398 vorhanden F | 386b ازان میان B | 390b F wie B, Bb wie p | 391b دیده اش B F دیده و Le | 392a اصل F
219. 396b و om. p | 397a وان فرشهای F | b F wie B | lies: B Bb (F) add., statt B Pe add. Der zweite Halbvers in B: تابه کافور سر کافوری, in F: تا بکافور بیز کافوری | 399a از : او Pe F | خورد F | و om. Pe F Le Bb | 400a F wie B | b Li wie B | 403—404 om. Bb | 404 tilge die Lesart O | b برکار : پیوند B Pe Li بیکار F | 405b F wie Pa | 408a tilge: Bb | پردها Pe F
220. 412b F wie T | 413a تن : بس B Pe F | b lies: Pe statt Le | 415b lies: وعذرها پدرفت Li وعذر پیش گرفت Le | 416—418 om. Bb | 417a F wie T | 420b راه ودیگر کس B Pe F | 421a رهنما زتنهایی F
221. 429b lies: p statt Pe | 432 om. Pe, vorhanden F | 434a Bb wie p | 435a همه : با وی Pe F | 436a بستشان Pe F | 438—439 om. Le | 439b از این نیافت رنك پرند Li | 444 om. Bb | b B wie Li

(37)

222. 3b F wie T | 5b و om. Bb | 6a خرمی : خورد ی B | b وز پی خورد F | 8a کین : چین Pe F | 10a Bb جان جهان wie p | b om. B | 11a صحرا B | b دریا B | 14b F زین wie T | F وبسته wie T
223. 16a نشان : نشاط p | 17b خنده را F | 20a F wie T | b تدبیر : ترتیب F اسباب Bb | 27—28 om. Bb | 29b F Li wie B
224. 31a O hat وبنفت | 34a از رفیق B Pe F Li آن رفیق p Le Bb | b پنهانی Le | 35b بلابه Li | 41b مرد : ریگ B Le, B hat die Textlesart als Variante | 42b بقطرهٔ : بلختی Bb | 43b بنت Bb | 47b بوم : شهر Bb; F wie T, بآباذ شوی وبستانی Le
225. 54b بدستهٔ تو چو کوی Pe F | 55 vorhanden F | a این Le | 64 add. auch Bb (a خواهی Bb | b ازین Bb) | 65b خشم : چشمه F چشم Bb
226. 68b پیش : سوی Le | 70b سر : پس Li Bb | 76b نشد Bb | 77a خاك وخون همی Li | 81a وهشت Bb | 82a راه نورد Li

227. 84a lies: دید B Pe F Li | 85b جائی B | 86a از قضا اندران F |
88b نازنینش Pe F | بآب : بناز F | I Bb add:

انکبینی چو نقرهٔ (Bb نقره از) خامی درج (I درجی) در آبگینهٔ شامی

96a شنوذ Pe F | Bb تا کهان نالهٔ 98a | Bb خانی آب I چاهی از آب
101a بناز : فراز b | Pe F نازنین ساذ (F زاد) سروبن B نازنین را ز سروبن O

228. 104b Bb wie p | 106a ره : رو p Le | 109b از : آن Pe F Li |
111–114 lies: 111–112 | 112a زور دید Li زور بود Bb |
114a جهد Bb | b کشت بر سرآن راست Pe F | 116a کز : که Bb |
117b نزد مادر برش Bb

229. 118a F wie T | b Bb wie p | 125a آمد Pe F | 128a این Pe F |
129b او بدرست Pe او بخست F | 132–133 vorletzte Zeile a lies:
بنشانم statt بستانم | 133b انکاه تاب F

230. 134 lies: 134 statt 134a | a کرفتی : که رفتی Pe F | 138b آن : هر Bb |
139a بریکی شاخ ازو چو حلقهٔ Pe F | 143a F wie T | 145a F wie Le |
149b آن Le | بصرش B

231. 161a F وان wie T | 163a بسراداری : بشتربانی Bb | b ودلداری Bb

232. 170b آتش Pe, F wie T | 174a کان La V Bb کز B Pe F Li N |
کانچنان شاد شد که بد کهری Bb | b ضرری Bb | 176a Bb خبر wie Li |
177b نازش : نازنین p | 179b یافت باز p Bb | 181a آن F Li Bb |
183a Bb wie B | 185b ونشست Pe F

233. 187a p wie Bb | 188a بلش Pe F دلش p Le B Li Bb | 191a جان : چون
(richtig) Bb | b از : و Pe F | 194 lies: om. p Le Li | 196 om. Pe,
vorhanden F | 197a بفضل ورحمت خویش Bb | 202a زچون p Le |
b که زدوری B Pe F Li | بداری Pe, F wie T

234. 205a über dem ی in Pe ein Tilgungszeichen, کرد وازان میان F |
206b F wie T | 207b lies: p Le Bb | 214b F wie T | 215a F wie T

235. 222a قارون F | 224a زبارکه B زجایکه Bb | 228a بدلبر Bb | b lies:
Pe Li statt Pe Le | خویش : بیش Le Bb | 229–230 om. Le |
232 om. Bb | 233 Li add:

روزی آن کرد از ولایت خویش بار بر بست بر کفایت خویش
بسفر کرد کار رفتن راست همه تدبیر کرد آنچه بخواست

234a F wie T, Bb wie Pe | 235–236 om. Le | 235b Bb بود wie p |
236a کز : زان p از Bb

236. 237a آنك بد در Pe F | تام : وزکام Bb | b دکر : یکی Li | از برای دیده Le |
تام : بنام Li مدام Bb | 239b F wie T | دوارا : نوارا O Le |

241b فسوس : دریغ Bb | 246a آن Le | 248b کشته Bb | ازو بیار Bb |
249b چه از کسان غریب Pe, F wie T, وچه زمرد غریب Bb

237. 253b ی : من B | 256 om. Bb | 260b خبر Pe F | 264a پیکری Pe F | برو کره 266b F | پیکری خوب دید چون Pe خبر دید چون
267a ازان Le | در : بر Bb

238. 270b وغبار B | 272b حال او p Le Bb حال خوذ B Pe F Li | 276a در Pe F |
278a شرمکین p Le شرمکن B Pe Li خشمکن F | 279b F wie T |
281a من : که Pe F | جریده وجهد Pe, F wie T | 282b Pe F wie Li |
284 om. Bb

239. 286b قفل بسته Bb | 287b lies: نیابذ Pe Bb. F wie Pa | 291a Bb wie B |
292a کفت شاه Li | 293 lies: 293a und tilge: Li | a خلعتی p |
خویش : خاص Li | 294a آن Pa | 297b جو آب : جوان Pe F |
F ومشکین wie Li | 298a وآن : ورای B

240. 303 ماه رسید ـ زابله کشته دیدهاش سفید Bb | 304b Bb wie p | 310b
کرو : ندب Bb | add. lies: (و om. Le) | 312a ازو : در Bb |
317a خبر در باغ Bb | b پیشش نشسته Bb

241. 321a کفتش Pe, F wie T | 322b وخواهی O | 323 om. Li | 330b
شاهی p Le B Pe Li Bb وشاهی F | 331a چون تو : تو که Bb |
332a که om. B | 333b بذی Pe, in F korrigiert | 334b F wie T

242. 338a یافت آکاهی Le | b دوید Bb | شاهی Le | 339b O قضا wie Le |
341a lies: و om. Pe (F) Li N | 345a Pa این wie Le | b ارزانی p |
346b دوام : تمام F

243. 354–355 om. Bb | 358a کفت : جست Le | b این در سفت Le |
359a جا در میان Bb | ab F wie B | Bb add:

شب وروزش بجای جان میداشت   وز همه نیك وبد نهان میداشت

(38)

1b از : ز O Le

244. 10a F wie T ; vergl. 36, 339 | b طبع : طیب F | 12b بوذ : برد Pe F Le |
وزیرهای Li Bb وزیربای 14a | B نهاذه 13a | O F, Pa wie B خانهش
خوردنی 18a | F عراق Pe عراق | wie Pe کلیچهای B Pe F | b Bb
خوردیم Bb | 19a Bb آمیختیم wie B | 20a هریکی Le | 21a F Bb wie B

245. 28a کل : خوش Bb | 30b مستان p | 31 nach 34 Pe F | 34a بخط Bb |
36a بر : در Le از Bb | 38b – 40a om. Li | 39 om. Le Bb |
40 om. Pe Bb, vorhanden F | 40a vergl. 36, 26a und 44, 9a

246. 43a ازان : از Bb | b lies: «دلنوازی درو وجانبازی» Bb statt Bb | 45a عاشقان بشنید p Le | 48a B Pe F بر گردند wie p, می گردید Li | 55a F wie Li | b ناسرمهٔ Bb

247. 58a داذ Pe Bb, F wie T | 59a lies: آزردن p Le | 60b رقیب I V Bb | 61a کسی Le | 63a آخر ای زشت خوی ناهشیار Bb | 64b ergänze: p Le | 65a چون دهان : همچو چشم F | 69b تافته : آخته p Le باخته Bb | 71 Bb add:

شاد گشتند از آشنائی او   سعی کردند در رهائی او

248. 72 om. Le | 77a کاندرین Bb | 89—90 om. Bb | 90 a رسیدگان B | b بران B

249. 92b رفتند Bb | 93b F wie Pa | ازو کاخی Pe درو کاخی F | 97 om. Bb | 99 om. B | a بدید : بذید F | b نام آسیب برنوشته Pe F | 100—102 om. Bb | 101b پرنکار p Le | سبزستان Le | 107a آب : حوض Bb | 108a سترہ Bb | b F (Korrektur) wie T

250. 111a در : بر Bb | 114b روان : گرو Bb | 115 I Bb add:

وان بدین (I وان بران) مینمود ساق وسرین   کوه میکفت ومیدرید زمین

118a ندید : نبوذ Pe, F wie T | b وهمدی F über Rasur | نداشت بدید Pe, F wie T | 120a vergl. 32,417b | 122a رکهایش زخون کرفتی Pe F | b F wie p | 125 om. Bb

251. 128b (!) تنش روی وزنکی Li تنش روی همه رخش زنکی Pe بیش روی ورخش همزکی F | 130a تیز B F Li تیر Pe Bb | b خنده : قند Bb | 131a بر بارش F | 136a آن : از Pe, F wie T | 138a F wie N | 142a Bb دل wie p | Li add:

کفت آن لعبتی که با چنکست   دختر خوب روی با سنك است

143a lies: هنوز | b شیرها مستند Pe F

252. 146b بین که طرفه Bb | 147b F wie N | 149b خواجه‌را یکایك باز Bb | 151 om. Bb | b ازو : او B | 152a ناشکیب p Le Bb دل شکیب B Pe F Li | 157a جوش استخوان Pe F

253. 160a بوسهٔ : بوسه در p Le | 162b چنکش همی کشید Li | 165a vergl. 36, 77b | بر : در Bb | b F ازان wie p | F آن wie T | 167b آن بموئی واین زموئی B Pe F | 174b B wie p

254. 178b F wie T | 181b vergl. 39,8a | 186b یك شبی F | 194a از : در Pe, F wie T

255. 195a lies: « با کس : وایس p وا کس Le | b و om. p Li » | 197b دیده Pe, F wie T | 198a ودر Pe, ebenso F, dann korrigiert in وبر | b در : بر B | Die angeführte Lesart so in Le, خواجه‌را حست برجبین Pa خواجه‌را خست وبر جبین O | 201a رفته B | b چنك در : بر Li | 203a سرو را Pe, F wie T | 205b تماشا : تنا Pe F | 207 om. F | 208a بکار Li | b بر : در B | 209a پردهٔ : پرده را p Le | F نازش wie B | b lies: (و om. Le)

256. 211b بر : در Pe F | 217a دست انداز Pe, F wie T, دستان باز Bb | 219a تاك بر تا کهای شاخ درخت Pe باك آن برکهای شاخ درخت Le | b خویش : پیش Pe F | 221a اوج کاه کاه بدست F | تاك بر تا کهای شاخ نشست Pe F | b دل : کل Pe F | 224b درکار O | 227a زبام بلند Le | b دیده بذ B Pe F دیده بوذ p Bb

257. 228b وان کدورا Bb | 229a در زمین F | 230b O Bb طبل wie Pe. Vergl. 26,37a | 231a دلیر : بهوز F | b کاهو F Li | شیر : یوز F | 233a بکشاد راه B | 235a F wie T | 237 om. Le | a روی : راه F | b راه : وصل Pe F | 238a سزاست Li | 240b با : تا F | 241b زلاله: ضربه‌زن راست راست اندازی Pe لاله F | ز شهد F | 242a آواز : آورد Le | 244b Pe, F wie T

258. 249 vorhanden F | lies: b statt a und tilge das folgende b | 250a شکایت Pe, F wie T | 255a از دور ره p Le| برسیدند از چنان Bb| 256a آ کهی Le | 257a بار Li | دور ی F | بکرداییم Le | b پاس ی پایه Le | 258a آن : از Pe F | 261 b خاری : غاری B

259. 262a F wie p| 263 om. F wie Li | 264a صدرمش F | b بند آن صدره F | 266a نرفت Le | 267b die Variante p Le gehört zu a | 270a وراه از پس Li | 273a چون ندانست Le | 275a وان Bb | lies: Pe statt Pa | 276a lies: کرفت Pa Le

260. 282b B Pe F صبح wie Li | lies: دهانهٔ کاز O | 284b F wie T

261. 299b وایج B | 300b F wie B | 301b Bb wie B | 302 Li add:

بانوی خان ومان من باشد   راحت روح وجان وتن باشد

303a حال : کار p Le | 304b zu عقیدت tilge: Pe | 305a دارند B | 307a در : بر B | 309b کرد آن چشم چشم بذرا F (Korrektur)

262. 317 om. F | 318b ازانکه Bb | 320b رو : وز Pa زو O Le| سفیدست p | 321b lies: (و om. Le) | 324a این Pa ماه جان افروز F

(39)

263. 2 die Konjekturvorschläge sind unnötig | a سبزهٔ : لالهٔ B | 6b نهاذه F Li | 7b زنك Pe Li Bb رنك O Le, verwischt Pa, ohne Punkte B F | 8a vergl. 38,181b | 10a زدبذه F

264. 14a خواب bis 15a شكوفهٔ om. Li | 17a بهار : نثار Pe تتار F | 18a از سرشك Pe F | 20b سنبل : سوسن Bb | 25b F wie T | 28a lies: ببل statt پيل | b و om. O

265. 33b زنان : بزن Pe زذه F | 34b روز : روذ O | 35b F wie T | 36b كرده B Pe F كرد Li | 37a lies: رندوار Li statt زندوار Li | 38 om. Bb | 39ab شوذ : شذه Pe F

(40)

1b F wie T | 3a پيكر : پيكى B Pe F | b پيكر : گنبذ Pe F | 4a طاق : كاخ Pe, F wie T | b بطاق Pe, F wie T | 7a مانده Pe ماه F

266. 8b زهر باشد درون Bb | 11b روميان Pe F | 12b كرد : ديد Bb | 13a بر در : در سر F | b F wie T | 16b وسبب : وسبه Bb | 17b طوق وزنجير مملكت p | 19a كرد B | 20b lies: كژ statt كز | 21b او Bb | 22b lies: Le Bb statt p Le | 23b برد : مرد B

267. 25b ملك مى جست ومال Bb | 28b داذه دركار ما B Li داذه بركارها Pe داذ بر كارها F | 30a مردمان Li مردمانى B Pe F | 34b lies: ازين B ازان Pe (F) از p Le Li Bb | 36a آب حوض : حوضه‌است Bb | 37ab F كردذ wie T | 39b بذو Pe, F wie T

268. 42a lies: 40a | a از : زان Bb | 42b رونق سياست B رونق وسياست Le | 43b F wie Li | 51b tilge die Varianten | 52b lies: خوذ statt حوذ | 53a F wie T | 56b Li om. و wie Pe | برشوهٔ B

269. 61a Bb كاو wie B | 65b Le hat: سبب حال | 66b رفته وا نگفت Pe رفت وآن كه گفت F | 67b كان : كين Bb | رفت : گشت Bb | و om. Le

(41)

270. 1 nach 9 B | a چونك : شه چو Le | 3a اين B | 7a lies: بس كه Li Sa | 9b lies: بر گرفتن : در گرفتن B Li Bb | 12a بذان F Bb | b يافت : ديد Pe F | 15b آميز : انگيز Li

271. 19b siehe unten S. 43*. پيش آورد Bb | 22a auch Le ohne Punkt beim ersten Buchstaben | 31a كر ازين دشت O

272. 34b برزدم همی بشمار Le برزدم بنقش شمار Li برزدم زبهر شمار Bb | 35b حساب : شمار La I | 40a Bb wie B | 42b همچو ـ غ F | 43 om. Bb | 46a گر زچشم : چشم زخم F | b F wie T

273. 51a F wie T | 52a lies: «ی : او La Bb» | 58a Bb wie B | 59a کارا این که F | 60a Pe F wie B | b F ومن wie T | 61b F wie T | 62a زندانی : پنهانی F Li | 64 om. auch Bb

274. 67a سخن رانی Bb | 68a B این wie Pe | 73b اصل وبنیاذ ناصوابی چیست F | 79a کان : کین B Pe, F wie T | ز : چه Le | 81b F wie T

275. 84b F wie T

(42)

2b داذ B Pe F Bb داذه Li | 4a واز : از F | 7ab تست : تو Le

276. 13a F wie T | b خویش : بیش Pe Bb, F wie T | 14 om. Le | a شناختی Pe F | 15b بگذشت : گذشت Pe, F wie T, کم گشت Bb | 18b lies: باك p | 20a فارغم Pe, F wie T | 22b که سوی دوزخش برد Li | 25a بران Li | 30b بذین B

277. 31a بندیان B بندیانی Pe F Li | b افزون F Bb برون Pe

(43)

1b کای : که Le | 3b lies O statt (O) | 8b F wie B | 9 vergl. 36,208b und 37,331b | a F Bb آن wie B | b lies: (بند Pa) | 10a آنچه : هرچ Le | من بزندان بمانده نه سالست Pa Le | b فالت Pa Le | 12a هرچ : آنچه Le | 13 om. Li | b بر p Le با B Pe F

(44)

278. 2b tilge die Lesart: کاستانیش Pe Li. کاشانی وروشنائی Bb | 3b F wie T, در ـ بر Bb | 6b حضرت O | 8a واشامید Pa | b انجامید Pa | 9a vergl. 36, 26a und 38, 40a | میان باغ نشست F | 10a با : بر B F Bb | 11a گفت B | 12a از : در I | 13b lies: نه

279. 14a بایذت : کافتذت Li | 16a F wie T | b ورخترا بردار F | 17b نفروختم V Bb بفروختم O F La Le Li نفروختم B Pa Pe | 19a B در wie p | B F جنایت wie Pa

(45)

1b کای : که Li | 2b از : زان Bb | 3b درو Li

280. 5a بدست Pe, F wie T | b چون : شب Bb | ورنگ : دست Pe, F wie T | 7b نوشم Li | 8a F خبر wie T | 12b در : بر B | 16a آوریده Bb آورید p Le B Pe F Li

(46)

1a سپاس p Le | b کای : ای Li که Le | اساس Pa لباس O |
2a غریب جوان Pe, F wie T

281. 4a مهری از La | 6a F wie B | nach dem Trennungsstrich ergänze: b |
موی بوی F | 7b خریدهٔ Pe بریدهٔ F | 8b Bb wie B | 9b کرده F |
10b زمین Pa Le | 14a چند اچند B Le بنداپند Bb | 16a سال اندرین کنه کاری Li |
b بدین زاری Pe برین زاری F | B wiederholt hier 15–16 mit ولو
15a statt او | 18 om. Le

(47)

282. 1b که : کای Le | 2 O lässt hier folgen 48, 7 | 3a lies: O Le statt
p Le | 4a بد : بوذ O Le | داده بودم به یمن دولت شاه Li | b وحشمتم B Pe F |
8ab Bb خوذ : خویش O | b هریکی O | براة B | 9 om. Bb | b و om. Li |
13a شاید Bb | 15 nach 18 Le | 16a مال : ملك Pe F

283. 18a چنانچه Pe, F wie T | b Bb نه wie p | F سرت دهم wie T |
19b بستد از من Pe F | 21a چار Pa Le | 22b بر سر : صاحب Li

(48)

1a قرار : شمار Li | b lies: Pa Le statt p Le | 2b کفت خلق تو Le |
5b کرده بوذ نیز Pe, F wie T | 6b ی دهم Pe F Le | 7a شاه ازان پارهٔ B |
8b Bb wie B | 9 om. Li | a صاحب رای Pe صافی رای F عامی رای Le

284. 10b F wie T | 11b از Li | 13b روزیی B F روزی Pe Li Bb |
14b زنکک : زنك Pe Le زنك p F Li Bb رنك B (vergl. 53, 10b) | nach Bb
ergänze Strich | 16a بر سرش Li | 18 lies: om. p Pe (F) Le |
a نیست بر زیاده Bb | 21a فراز Li | 23a قدم Le

285. 28–30 om. Le | 31a این بکفت : شد بخشم Le | b وسلیح F Li Bb |
32a من : پس B | 34 om. Le | 35a شاه اورا Le | b رسم واقطاع Le |
را : او F

(49)

2a تا از جهان Li | 4a عاقبت B Pe Li, F wie p | 6 om. Bb | 7a Bb
wie Pe | 8b F wie Li

286. 11–12 om. F | 11a جزای : کمان Pe | 18–19 om. F |
18b در زبانم کاید ودر پای بند Bb | 19 und 21 om. Bb

287. 26a بجان خود Bb | 28a آنچ p Pe F Le Li هرچ B Bb | b آن تراست Bb |
30b که بهترش F | 31a رقص : رخت F Bb | 33 om. Bb | a آن B | 34a F
wie Bb | b رنج بردند بهر غورهٔ Bb

(50)

1a دوذ کردد ازکابم Pe ازکلیم کر بزذوذ (ازکلیم کرد زذوذ =) زنمنا کی F | 2b B F Li
288. 7 om. F | 8 a رسـیذ Pe, F wie T | 9 b بار دهند F | 10a وخوش F |
Li add: وزرا حاضر وقضاة همه ندما ناظر وثقات همه
13b Pe F کشید wie p | 14b زشرمساری Bb | 15 om. Bb | a F wie Li |
17a lies: زور p Le statt نور p Le | b در کور Pe, F wie T |
18a بیکارست B Pe F | 19a کنج وخزینه F | b میخ : کنده F |
20a lies: شاه ازان p شاه زان Le | b سك شبانه Bb
289. 24b F wie T

(51)

4b F wie T | 6b lies: کان نخواهی Bb
290. 14a بر : در F
17b F عبرت wie p | 19 om. F

(52)

2a می خام Pe, F wie T | 3a با : در Le
291. 10b کردش : کرد Li | 16b F او wie T | کور و Pe, F wie T | 18 vorhanden F |
21 Li add:

اشقر کورسم بدو انداخت وز پی صید تیز تك می تاخت

22b وخانهای B Le Bb | 23a برکرفت Li | 26a روانه دلیر I | a دوان ودلیر V |
292. 28a شاه ازغار Pe شاه از آغاز F | 31a در : بر Pe F | 32 vorhanden F |
34b واغ کفتند باز بوذ Pe, F wie T | 36a درین Bb | 39a این F | b بشد Le
293. 51a F om. و wie Li | F بی wie Le | 55–56 vorhanden F |
61a und b ماذری Pe F | 63a کان : آن F
294. 65a خون تن برزد Li | 73 und 77 om. auch F
295. 84b وین : کس V کین Bb | 86a F wie T | 89a میروذ هیچ کونه یار جنین Le |
b نه افتی Li | F wie Le | 91a F wie T | 92a کرفت Le | 93a کنی
Pe, F wie T | 94a هر : جز F | یکی نقطه نقطه Pe, F wie T | b F wie T |

95b F wie T | 97a حساب : دلیل Le | b وینك F | F خواهی wie T |
99ab افتاد Bb

296. 102a چهار : هزار Le | b ودوذه Le | 103 om. F wie p | 104 nach 101 F | a F wie T | 105a تنکست F über Rasur | b لنکست F | 108b lies: وان statt وآن | F wie T | 109a وعرضش Pe, F wie T | b اوست این Pe ماست وین F | 111a ونیست Pe, F wie T | b و om. F | 112a چار لوح هشت Pe هفت بند چار F لوح بند خوب Le | 114a و om. F | 116–118 om. F | 117a هرکرا اندرین Le | دران Pe

297. 124b بار بر نه F | 125a تا بشمشیر Pe F | b F wie T | 131b F wie Li | 132a رها F

298. 134a بران F | 136a از دار ودام F از دام زوذ دیر La | 141 vorhanden F | a F wie Li | 142b کجا مهره ایست Bb | 144a F wie T | 145–146 vorhanden F

(53)

299. 1b گنجه : کنج F Li | 3b F wie T | 9 vorhanden F | 10a کرد F | b vergl. 48,14b | 12a نیزه : درع Le نافه Li | b تیرش F Li | از تیر چرخ F | 13a F wie T

300. 17a F wie T | 18a F wie T | 24 om. F | a دانه دانهٔ Li | 25a درونش Li | 26b زکالبد دارذ Le | 27 om. F | 28b نظم : رمز Pe, F wie T | 31a F wie B

301. 34b درجی : درّی F | 40b F wie T | 42a عروسیش کنج F | 43a F این wie T | 45a کشیدهرا زهنر Le | 46a F wie T

302. 50a F wie B | 51 om. F | a بر دوستان تو Le | 52 b معدن Pe, F wie T | 54a پیوندد ـ بندد F | b F wie Se | 57 نافت درنافت نارسیدهٔ Li | b F نامهرا wie p | 61b خطا بخش Pe, F wie T | 63b نامه وران Pe F

303. 70b آن دگر Li | 72a این خزینه F

NACHTRAEGLICHE BEMERKUNGEN ZUM TEXT.

Seite

79. 1a lies oben Seite 3*: « 1a vielleicht ist mit »

131. 194 vergl. S.21* zur Stelle.

230. 143a besser ohne Izafet.

233. 191a lies mit Bb: جان statt چون

238. 272b lies: حالِ او

240. 315 die S. 5* gegebene Verbesserung ist zu tilgen.

247. 60b die Izafet ist wohl zu tilgen.

271. 19b lies: بِنْشِ statt بِنِش

Seite

277. 9a man kann wohl mit der Mehrzahl ohne Aenderung des Sinnes آن statt زان lesen.

287. 31a die Lesart p ist wohl die richtige.

294. 75b vielleicht ist نام داغی als Kompositum zu lesen; vergl. S. 2* zu S. 54, Vers 12,32a | 81b die Lesart p ist die richtige.

301. 45a lies: زگشت زارِ mit Izafet

Zu Seite XI: In dem Stemma sollte (Le) nicht von p, sondern von einem Punkte über p abgeleitet sein.

HEFT PEIKER

EIN ROMANTISCHES EPOS

DES

NIẒĀMĪ GENǦE'Ī

HERAUSGEGEBEN VON

H. RITTER UND J. RYPKA

1934

ČESKOSLOVENSKÝ ÚSTAV ORIENTÁLNÍ V PRAZE

MONOGRAFIE

ARCHIVU ORIENTÁLNÍHO

STUDIES, TEXTS AND TRANSLATIONS PUBLISHED FROM THE T. G. MASARYK FUND AND ISSUED BY THE CZECHOSLOVAK ORIENTAL INSTITUTE, PRAGUE

EDITED BY J. RYPKA

VOL. III.

PRAHA, ORIENTÁLNÍ ÚSTAV
PARIS, PAUL GEUTHNER
LEIPZIG, OTTO HARRASSOWITZ

EINLEITUNG.

Das am 14. Ramazan des Jahres 593 h / 31. Juli 1197 a. D. vollendete, dem Fürsten 'Alâ'eddîn Körb Arslan von Marâgha[1]) gewidmete Epos „Heft Peiker" (Die sieben Bilder) des persischen Dichters Nizâmeddîn abû Muhammed Iljâs b. Jûsuf aus Gendje, bekannt unter dem Namen Nizâmî (535-598(9)/1141-1202(3), muss als das beste und schönste romantische Epos der neupersischen Dichtung und zugleich als eine der bedeutendsten poetischen Schöpfungen der morgenländischen indogermanischen Literatur überhaupt betrachtet werden. Dies hohe Werturteil begründet sich nicht nur durch den unmittelbaren Eindruck des Werkes auf den Leser, der auch bei wiederholter und pflichtmässiger Lektüre immer gleich stark bleibt, sondern hält auch kritischer ästhetischer Analyse ebenso stand wie dem Vergleich mit dem Besten, was wir sonst an Dichtungen ähnlicher Art in der Weltliteratur besitzen.

Die besondere Form des poetischen Ausdrucks, die dem Dichter Nizâmî eigen ist, hat Schreiber dieser Zeilen in seiner Studie „Über die Bildersprache Nizâmî's" [2]) zu erfassen und darzustellen versucht. Wie dort dargelegt wurde, hat Nizâmî die Ausdrucksmittel der poetischen Kunst seiner Zeit nicht nur in virtuoser Weise beherrscht, sondern er hat, was mehr ist, es in meisterhafter Weise verstanden, diese Ausdrucksmittel ganz und gar dem inneren Gehalt der Dichtung dienstbar zu machen.

Von allen Dichtungen Nizâmî's sind die Heft Peiker wiederum entschieden die reifste. Hier gibt es nichts Artistisches mehr um der Artistik willen, kein lediglich für den Genuss von Kennern und Feinschmeckern berechnetes Brillieren mit poetischen Künsten um ihrer selbst willen. Es ist, als ob der innere Gehalt der Dichtung die virtuose Form notwendig, und als die ihm allein gemässe, von selber hervortriebe, so dass diese hinwiederum, unentartet, ihrer allein sinnvollen Aufgabe, der Intensivierung der Wirkung des Gehaltes, in vollendeter Weise gerecht werden kann.

---

1) Vergl. V. Minorsky im Artikel Maragha der Enzyklopädie des Islam S. 287a.

2) Studien zur Geschichte und Kultur des islamischen Orients. Zwanglose Beihefte zu der Zeitschrift „Der Islam" Heft 5. Berlin 1927.

persischen Literatur, unerreichtes Muster und Vorbild für Generationen von Dichtern nach ihm[1]).

Gerade in diesen Liebesgeschichten aber offenbart sich nun deutlich ein zweiter, sehr wesentlicher Zug des Nizâmîschen Ethos, der seiner Aufgeschlossenheit für die Fülle menschlichen Erlebens zum ordnenden Maass und zur verpflichtenden Grenze, für seine Helden aber zugleich zum Wegweiser aus der Verirrung und zum Retter aus der Verwirrung wird: seine tiefe und echte Frömmigkeit. Diese Frömmigkeit tritt bei ihm, wie schon eingangs angedeutet, keineswegs vordringlich und von vornherein negierend und einengend auf; erst am Schluss verschlungenen und verwirrten Geschehens tritt sie als der rettende Halt, als der richtige Weg, der allein mögliche Ruhepunkt in aller Unruhe, gleichsam wie von selbst hervor. Mit der Naivität des Märchens paart sich der fromme Zug in der Geschichte von dem treuen Bischr, dem am Schluss aller Nöte als Lohn der Tugend gerade die Frau zuteil wird, vor der er aus Frömmigkeit geflohen ist (Stück 34); ergreifend wirkt die rettende Hinwendung zur Gottheit in der Erzählung von dem verirrten und von Dämonen genarrten Mâhân (Stück 36); und selbst die laszive Geschichte des Venustages (Stück 38) wird durch diesen Zug geadelt. Diese Frömmigkeit tritt auch da hervor, wo sich Anlass bietet, dem anmassenden Dünkel der profanen Wissenschaft entgegenzutreten (Stück 34), am reinsten und echtesten aber wirkt sie da, wo der Dichter sich unmittelbar an den Schöpfer aller Dinge selber wendet, wie in der schönen Anrede an die Gottheit, die das Gedicht einleitet. Ein leiser mystizierender Zug durchzieht die ganze Dichtung, auf einen verborgenen Grund hinweisend, in dem das oft so ausgelassen überschäumende Lebensgefühl des Dichters dennoch im tiefsten verankert ist.

Soviel sei zur allgemeinen Charakterisierung der „Heft Peiker" gesagt. Nicht oft ist es dem Orientalisten vergönnt, seine Arbeitskraft einem so vollendeten Meisterwerk der Dichtkunst zuwenden zu können; hier entschädigt der intime Umgang mit dem Kunstwerk wirklich voll und ganz für die Mühe, die zu seiner Wiederherstellung aufgewendet werden musste.

Diese Mühe war freilich nicht gering. Worin die besonderen Schwierigkeiten der Edition dieses Textes begründet sind, wird sich aus den folgenden Erörterungen sogleich ergeben. Sie waren für uns um so grösser, als uns Vorarbeiten so gut wie gar nicht zur Verfügung standen. Denn zwar hat sich vor hundert Jahren Franz v. Erdmann um die kritische Ausgabe eines Stückes aus

1) Vergl. hierzu Herbert Duda, Ferhâd und Schîrîn, die literarische Geschichte eines persischen Sagenstoffes. MAOr Vol. II, Prag 1933.

Wenn wir von dem Gehalt der Dichtung sprechen, so meinen wir damit nicht lediglich ihren stofflichen Inhalt. Denn nicht in der künstlerischen Formung eines gegebenen Stoffes erschöpft sich das Wesen und die Bedeutung einer grossen Dichtung, vielmehr kommt in ihr zugleich eine bestimmte, durch die Persönlichkeit des Dichters gegebene Grundhaltung zur Problematik des Lebens selbst, ein verborgenes inneres Ethos zum Ausdruck; und die Möglichkeit, sich nacherlebend von diesem Ethos erfassen und überwältigen zu lassen, ist eine der Grundvoraussetzungen für die Möglichkeit des Genusses eines Dichtwerkes überhaupt.

Diese innere Grundhaltung zum Leben lässt sich bei Nizâmî deutlich erfühlen und andeutend charakterisieren. Nizâmî tritt dem Leben gegenüber nicht mit einer von vornherein alles beherrschenden und bestimmenden religiösen und moralischen Lehre, für die, wie so oft in der didaktischen und mystischen Epik der Perser, alle Erscheinungen des Lebens nur als Demonstrationsstoff dienen, sondern er stellt sich zum Leben und Dasein mit dem Temperament des echten Dichters, (wie es in der deutschen Dichtung am vollkommesten in Goethe lebendig war,) der voll und ganz der Fülle der Erscheinungen hingegeben, sie aufs intensivste durchfühlt und durchlebt, und der zugleich die Gabe hat, den Hörer oder Leser zu der gleichen intensiven Anteilnahme an dem von ihm geschilderten Geschehen zu zwingen.

Und zwar ist menschliches Erleben der Helden, ihr Glück und ihre Bedrängnis, ihre Lust und ihr Leid dasjenige, was den Schwerpunkt der Nizâmîschen Dichtung ausmacht. Seine Helden sind mehr Menschen als Heroen. Nicht, als ob bei ihm nicht auch die heroischen Züge etwa in der Gestalt eines Behrâm Gôr zu ihrem Rechte kämen; Szenen wie die, wo der junge Held den Drachen tötet, oder wie er sich die Krone aus der Mitte der Löwen herausholt, oder wie er mit einem Häuflein entschlossener Gefolgsmannen den Erbfeind aus dem Lande vertreibt, sind meisterhaft dargestellt; aber dennoch hat das Heroische bei ihm nicht, wie bei Firdôsî, den Primat über das Menschliche, sondern jenes bleibt ein Teil von diesem, ist ihm ein- und untergeordnet. Es ist daher kein Zufall, dass dem Dichter am Ende doch am besten die Szenen gelingen, in denen er seine Helden als teilhabend an der Fülle menschlichen Erlebens, als menschlichem Schicksal unterworfen zu schildern unternimmt. Als grandiosestes Beispiel für diese Art, die Heroen menschlich zu sehen, ist mir immer die Erzählung von Behrâms Tod mit der nachfolgenden Betrachtung über die beiden Mütter (Stück 52) erschienen.

Das Liebesleben nimmt in der Dichtung Nizâmî's einen breiten Raum ein, und zwar sowohl in seiner zartesten und keuschesten wie in seiner sinnlichen Form. Nizâmî ist der Klassiker der poetischen erotischen Erzählung in der

nen Gruppe b, konseqent zu folgen. Bei immer erneuter Prüfung aber mussten wir erkennen, dass mit diesem Prinzip nicht durchzukommen war. Nur zu oft erwies sich die Lesart der bevorzugten Gruppe als zweifellos schlechter, so dass die letzte Entscheidung doch wieder inneren Kriterien überlassen bleiben musste.

Die Ausscheidung von Lesarten war leicht, wo sich die eine Lesart zweifellos als aus der anderen verlesen nachweisen liess; relativ leicht zu erkennen sind auch die Fälle, wo der Schreiber einen Fehler, den er bei Anfang des Verses begangen, dadurch unschädlich zu machen versucht hat, dass er den Rest des Verses flugs passend umdichtete, was bei der grossen Schmiegsamkeit der Sprache leichter ist, als man denken sollte. Eine Reihe von Fehlern und Varianten erklären sich endlich leicht aus falscher Deutung des Vokalanstosses, der nach doppelt geschlossener, bezw. überlanger Silbe zu hören gewesen sein muss, und der bald als ein vâv consecutivum, bald als Flexionsendung in das Schriftbild eindrang; doch gibt es gerade hier eine grosse Anzahl von Fällen, wo man nicht weiss, ob man fälschliche Hinzufügung oder fälschliche Auslassung annehmen soll.

Die Gesichtspunkte zur Bewertung der Lesarten, die von uns anzuwenden waren, waren übrigens nicht nur grammatischer und logischer, sondern auch ästhetischer Art. Von zwei gleich verständlichen, gut bezeugten Lesarten wurde womöglich derjenigen der Vorzug gegeben, welche entweder durch eine poetische Figur gesichert erschien, oder sich durch grössere dichterische Kraft empfahl (Vorwiegen des plastischen, bildlichen Ausdrucks gegenüber abstraktem, unbildlichem, Vorwiegen vorstellungstragender Worte gegenüber gehäuften Formworten und dergl.). Auch wurde gelegentlich darauf geachtet, ob der Hauptakzent des Halbverses auf ein vorstellungstragendes Wort oder eine unwichtige Partikel fiel.

Besondere Betrachtung erheischen die Verse, die in der einen Überlieferungsgruppe vorhanden sind und in der anderen fehlen. Als echt betrachten wir nur die Verse, die von beiden Gruppen bezeugt werden. In der von uns zugrundegelegten Rezension b stehen zahlreiche Verse, die in der Gruppe a fehlen. Eine kritische Betrachtung dieser Verse ergibt, dass sie meist, aber nicht immer, unter dem Niveau der von a und b gemeinsam bezeugten Verse stehen. Meist bringen sie keinen Fortschritt in der Handlung, sondern verbreitern den Inhalt der vorhergehenden Verse, bezw. füllen wirkliche oder vermeintliche kleine Gedankensprünge aus. Besonders häufig treten sie da auf, wo die Handlung stillsteht, und eine Szenerie, ein schöner Mensch und dergleichen geschildert wird; wobei der Dichter, wie in solchen Fällen üblich, einen reichlicheren Gebrauch von der Bildersprache macht als sonst. Es hat wohl Nachahmer gereizt, an solchen Stellen zu zeigen, dass sie sich auch auf diese Künste verstanden. Freilich ist dabei manchmal recht Frostiges herausgekommen. Wir haben die Verse, die in der von uns mit dem Sigel b bezeichneten gemeinsamen Vorlage der beiden

den Heft Peiker bemüht[1]), aber seiner Bemühung war leider kein brauchbarer Erfolg beschieden. Wilsons Übersetzung[2]) zeugt zwar von einem unvergleichlich viel besseren allgemeinen Verständnis persischer Poesie, doch beruht sie auf keinem kritischen Text und geht deswegen allzuoft in die Irre[3]).

Die Werke Nizâmî's sind, zum Teil deswegen, weil sie einen klassischen Vorwurf für die Kalligraphie und Miniaturmalerei bildeten, ausserordentlich häufig abgeschrieben worden. Die Zahl der Handschriften ist so gross, dass es ein ziemlich hoffnungsloses Beginnen sein würde, die gesamte Überlieferung zu erfassen und zu ordnen. Wir mussten uns damit begnügen, eine Auswahl von guten alten Handschriften als Textzeugen zu verhören. Leider ist die älteste Handschrift, die uns bekannt geworden ist, immer noch durch einen Zeitraum von 165 Mondjahren von dem Todesjahre des Dichters entfernt, und leider ist auch in den ältesten Handschriften die Zahl der variae lectiones ausserordentlich gross. Das wäre nun freilich nicht so schlimm, wenn sich der richtige Wortlaut des Textes mit Hilfe der üblichen Kriterien: sinnvoll oder sinnlos, sprachlich möglich oder unmöglich, Ersatz seltener Worte durch häufigere Synonyme, Verlesung, Verschreibung etc. relativ leicht erkennen liesse. Das ist aber leider nicht der Fall. Schon die Gefahr, dass dem Herausgeber eine Lesart fehlerhaft erscheint, weil er sie nicht verstanden hat, ist bei der oft beklagten, gelegentlich dunklen Diktion des Dichters ziemlich gross, und wird auch bei wachsender Vertrautheit mit dem Stile des Dichters nicht in dem Masse geringer, dass den Herausgeber nicht immer wieder das Gefühl des Zweifels beschliche, ob er mit seiner Entscheidung in diesem oder in jenem Falle wirklich das Richtige getroffen habe. Sodann aber ist es vor allem die Unzahl scheinbar gleichwertiger Varianten, die die Gewinnung eines sicheren Textes erschweren. Natürlich lag es nahe, zu versuchen, durch strenge recensio aus dem Labyrinth der Varianten herauszukommen. Es lassen sich in der Tat zwei Hauptströme der Überlieferung verfolgen, nach denen sich die Haupthandschriften in eine Gruppe a und eine Gruppe b, und eine dritte, die Mischtext aus beiden bietet, einordnen lassen. Wir hatten uns auch vorgenommen, einer der beiden erstgenannten Gruppen, und zwar der durch die Berliner Handschrift vertrete-

1) Die Schöne vom Schlosse. Kasan 1832.

2) C. E. Wilson, The Haft Paikar (The Seven Beauties) containing the life and adventures of king Bahrâm Gûr, and the seven stories told him by his seven queens by Nizâmî of Ganja. 2 Bde. London 1924.

3) Wie sehr man sich bei der Interpretation von persischen Versen vor ihrer kritischen Herstellung irren kann, beweisen leider auch meine eigenen bisherigen Veröffentlichungen über Nizâmî, die schon zitierte Studie über die Bildersprache Nizâmî's sowohl wie meine Besprechung der Übersetzung von Wilson (Der Islam 15, 111), die ich, soweit dort Verse aus Heft Peiker wiedergegeben und erklärt werden, als durch die gegenwärtige Edition überholt zu betrachten bitte.

das von späterer Hand ergänzt ist, geschrieben von demselben Ahmed b. al-Husain b. Sâna. Abschrift beendet Ende Şawwâl 766 h.

B = Berlin, Preussische Staatsbibliothek, Pers. Ms. Or. Minut. 35. W. Pertsch, Verzeichnis der Persischen Handschriften, Berlin 1888 Nr. 724. Darin fol. 152b-264b am Rande. Schrift des gleichen Typus wie bei Pa und O. Abschrift beendet 765 h von Mas'ûd b. Suleimân b. Kemâl in Schiraz. (Vergl. auch Duda, l. c. S. 130). Nach fol. 153 sind etwa zwölf, nach fol. 155 etwa sechs Blätter ausgefallen.

Pe = Paris, Bibliothèque Nationale, Suppl. Persan 580. E. Blochet l. c. III Nr. 1249. Darin fol. 147b-208b. 21 Zeilen in vier Kolumnen. Schrift des gleichen Typus wie in den vorigen Handschriften Abschrift vollendet 1. Dhul-hidjdje 767 h. Diese Handschrift ist sehr flüchtig und nachlässig geschrieben; die Punktierung ist sehr spärlich. (Vergl. auch Duda l. c. S. 130).

F = Fatih 3748. H. Duda, Ferhâd und Schîrîn S. 193. Darin fol. 111b-232b. Schrift in zwei Kolumnen, von dem gleichen Duktus wie bei den vorigen Handschriften. Abschrift beendet 776 h von 'Imâd. Diese Handschrift wurde erst nach Abschluss des Druckes kollationiert. Ihre Abweichungen sind in den Nachträgen aufgeführt.

Le = London, British Museum Add. 27261. Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, London 1881, Vol. II, S. 868. Sammelhandschrift, geschrieben für Djelâleddîn Iskender b. 'Omar Şeikh, Statthalter von Fârs für Şâhrukh. Darin fol. 138-190a. Vier Kolumnen kleines Neskhî. Dieser Teil geschrieben von Muhammed al-Halvâ'î al-Djelâlî al-Iskenderî 813-814 h. Er enthält drei Miniaturen. Bei Duda, l. c. S. 130 als La bezeichnet. Der Codex ist falsch gebunden. Die richtige Reihenfolge der Blätter ist: 139-158 160-162 159 166 163-165 167-190. Fol. 177 gehört zum Sikendernâme.

Li = London, British Museum Add. 25900. Rieu, l. c. II S. 570. (Bei Duda l. c. S. 130 als Le bezeichnet). Prachthandschrift. Vier Kolumnen kalligraphiertes Ta'lîq. Abschrift vom Jahre 846 h. Der unser Gedicht umfassende Teil enthält drei Miniaturen.

Bb = Steindruck der Khamse Bombay 1265. Vier Kolumnen zu 25 Zeilen Ta'lîq. Die Heft Peiker füllen 97 Seiten.

Die Handschriften der zweiten Gruppe:

N = Prag, Bibliothek des Grafen Nostitz-Rieneck. Dr. J. V. Şimâk, „Die Handschriften der Graf Nostitz'schen Majoratsbibliothek in Prag", Prag 1910 S. 68 Nr. 134. Reich gezierte Prachthandschrift. Vier Kolumnen zu 25

Hauptrepräsentanten der Gruppe a fehlen, in eckige Klammern gesetzt; diejenigen Verse, die umgekehrt in a vorhanden sind und in der Gruppe b fehlen, und die meist noch weit schlechter sind als die ersteren, in den Apparat verwiesen. Ganz war mit diesem Grundsatze freilich auch nicht durchzukommen. Es gibt Fälle, in denen ein nur von b überlieferter Vers für den Zusammenhang unentbehrlich schien, oder wo die Tilgung eines Verses der Gruppe a eine Textänderung in den vorhergehenden Versen nötig gemacht hätte. Bei solchen und ähnlichen Fällen werden wir den Vorwurf der Inkonsequenz und der Rezensionsmischung ertragen müssen.

Die Handschriften, die wir zur Herstellung des Textes herangezogen haben, zerfallen je nach dem Maasse, in dem sie von uns benutzt worden sind, in drei Gruppen:

Die erste Gruppe umfasst diejenigen Handschriften, die durchgehends kollationiert wurden, und deren Lesarten bis auf unbedeutende Abweichungen im Apparat, bezw. den Nachträgen, durchweg angeführt sind, wenn sie vom hergestellten Text abweichen.

Die zweite Gruppe umfasst diejenigen Handschriften, die zwar ganz kollationiert worden sind, deren Lesarten aber, da sie im allgemeinen nur entweder eine Bestätigung oder eine Verschlechterung des von den Haupthandschriften Gebotenen darstellten, nur in besonderen Fällen, insbesondere zur weiteren Bezeugung sonst isolierter Lesarten, angeführt wurden.

Bei einigen besonders zweifelhaften Stellen schien es uns angezeigt, den Kreis der befragten Handschriften für die betreffende Stelle zu erweitern, ohne im übrigen die konsultierte Handschrift durchzukollationieren. Die Handschriften, die in dieser Weise benutzt, d. h. nur zu einzelnen Stellen verglichen wurden, bilden die dritte Gruppe.

Die Handschriften der ersten Gruppe:

Pa = Paris, Bibliothèque Nationale, Suppl. Persan 1817. E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale Paris, Tome III Nr. 1247. Geschrieben in dem ligaturenreichen Schriftduktus, der vor dem Aufkommen des Ta'lîq die persischen Handschriften der zweiten Hälfte des 8. Jahrhunderts der H. beherscht. 35 Zeilen in 4 Kolumnen. Darin fol. 99b-133b. Abschrift beendet am 6. Redjeb 763 h. von Ahmed b. al-Husain b. Sâna. (Vgl. auch Herbert Duda, Ferhâd und Schîrîn S. 130). Zwischen fol. 116 und 117 fehlt ein Blatt.

O = Oxford, Bodleiana, Ouseley 275. Sachau-Ethé, Catalogue of the Persian, Turkish, Hindûstânî and Pushtû Manuscripts in the Bodleian Library, Oxford 1889, Nr. 585. Darin fol. 1b-51a. Mit Ausnahme von fol. 48,

Um das runde Mittelfeld herum in kleinen runden Feldern die Titel der enthaltenen Werke. Auf Leisten oben und unten:

بکام تو بادا همه کار تو   خداوند بادا نگه دار تو
ترا نام تا جاودان زنده باد   زمین وزمان پیش تو بنده باد

Darin foll. 128a-172a.

Si = Aya Sofya 3861. $35^1/_2 \times 26$ cm. Sammelband. Vergl. Duda, l. c. S. 196. 25 Zeilen Ta'lîq in vier Kolumnen und beschriebener Rand. Abschrift beendet am 5. Dhulhidjdja 857 von Şeikh Islâm b. al-Husain b. 'Alî b. Mahmûd as-Siddîqî. Darin fol. 282b-386b am Rande.

V = Wien, Staatsbibliothek A. F. 18. Flügel, Die arabischen, persischen und türkischen Handschriften der k. k. Hofbibliothek zu Wien, Wien 1865 I S. 503, Nr. 512. 14 Zeilen Ta'lîq innen und 32 Zeilen schräg am Rand. Darin fol. 232b-319b. Abschrift beendet 906 h von Şemseddîn b. Ghijâtheddîn al-Hâfiz al-Kirmânî. In diesem Teil sieben Miniaturen.

Die Handschriften Pa O Pe Le Li La V konnten in Photographien benutzt werden, deren Beschaffung die Notgemeinschaft Deutscher Wissenschaft ermöglichte. Ihr sei für die gewährte Unterstützung an dieser Stelle der gebührende Dank abgestattet. Die Handschrift der India Office und die der Berliner Staatsbibliothek (I und B) konnten dank dem ausserordentlichen Entgegenkommen der betreffenden Bibliotheksverwaltungen teils in Deutschland, teils in Konstantinopel im Original benutzt werden. Wenn die Handschrift N im Original eingesehen und kollationiert werden konnte, so verdanken wir dies der Liberalität des gegenwärtigen Majoratsherrn, Herrn Friedrich Nostitz-Rieneck, sowie dessen Bibliothekars Prof. Dr. J. Pittermann. An beide ergeht hiemit unser ergebenster Dank. Die Stambuler Handschriften wurden in den Bibliotheken eingesehen. Den betreffenden Verwaltungen, und dem liebenswürdigen Direktor des Serai, Tahsin Bey, sei für ihr Entgegenkommen unser aufrichtigster Dank gesagt[1]).

Über das Verhältnis der einzelnen Handschriften zueinander und ihren textkritischen Wert ist folgendes zu sagen:

---

1) An dieser Stelle möchte ich die Gelegenheit wahrnehmen, dem Deutschen Archäologischen Institut zu İstanbul sowie seinem vortrefflichen Leiter Prof. Dr. Martin Schede nochmals meine tiefgefühlte Dankbarkeit zum Ausdruck zu bringen für all die Gastfreundschaft, deren ich mich im Sommer 1933 in dieser vorbildlichen Anstalt erfreuen durfte. Erst dies ermöglichte mir den Aufenthalt in İstanbul, der vor allem dem Drucke dieses Buches gal:. Die Freundlichkeit und Zuvorkommenheit, mit dei ich in diesem Vorhaben vom Institut unterstützt wurde, ferner der stete Kontakt mit H. Ritter lassen zugleich mit Nizâmî's Heft Peiker in mir unauslöschliche Erinnerungen zurück.

J. Rypka.

Zeilen, kalligraphiertes Ta'lîq. Abschrift vollendet am 12. Dhulqa'de 831 h (bei Şimâk irrtümlich 811). Darin fol. 141-192.

İ = India Office Library Nr. 402. Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office, Oxford 1903, Nr. 972, Spalte 595-6. Vier Kolumnen zu 17 Zeilen, Ta'lîq. Kollationiert und datiert vom 21. Muharram 894 h von Maulânâ Hâdjdjî Muhammed ad-Durustâqî al-Badakhşî. Darin fol. 193b-267. Fehlerreich und flüchtig.

Die Handschriften der d r i t t e n Gruppe:

R = İstanbul, Topkapı Sarayı. Revân Köşk 861. Khamse. Vier Kolumnen zu 27 Zeilen und beschriebener Rand. Schrift ähnlich der von Pa O. Darin fol. 172b-228b. Abschrift beendet im ersten Drittel Djum. II 794 (die Einer unsicher) von Muhammed b. Ahmed b. al-Husain b. Sânâ, also dem Sohne des Schreibers von Pa und O.

La = London, British Museum Add. 7729. Rieu l. c. II S. 564 f. Schriftduktus ähnlich dem von B. Abschrift beendet Şawwâl 802 h. Darin fol. 136b-192b. Sehr fehlerreich und flüchtig.

Sa = Aya Sofya 3856. $25^1/_2 \times 17^1/_2$ cm. Khamse. 21 Zeilen Ta'lîq in vier Kolumnen. Zwei doppelseitige schöne 'Unwâne. Auf dem ersten in den Mittelfeldern:

لصاحبه السعادة والسلامة   وطول العمر ما ناحت حمامة

Auf Leisten oben und unten:

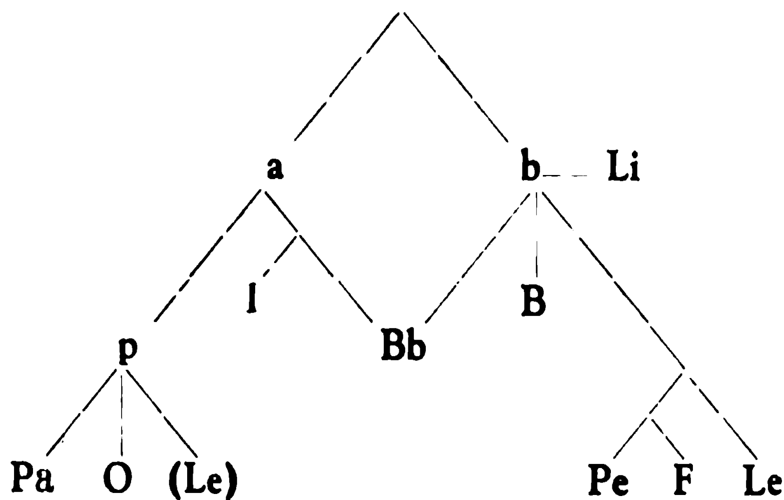
زنقاش طبع آنکه نامی کرفت   بتذهیب فکرت کلامی کرفت
بدور هنر نسخهٔ معرفت   زنظم نظامی نظامی کرفت

Ohne Datum. Anfang des 9. s. h. Darin foll. 162b-223b.

Se = Aya Sofya 3857. Vergl. „Der Islam" 21 S. 100 [1]) und Duda, Ferhâd und Schîrîn S. 184 und 194. Sammelband von 816 h. Zwei doppelseitige 'Unwâne. Auf dem ersten in zwei runden Mittelfeldern Exlibris für den Timuriden Iskender b. 'Omar Şeikh, denselben, für den die Handschrift Le geschrieben wurde:

اللهم ابد دولة السلطان الاعظم الاعدل الاعلم ملجأ خواقين العالم مالك رقاب
الامم ملاذ سلاطين العرب والعجم ظل الله فى الارضين قهرمان الماء والطين المؤيد
من السماء المظفر على الاعداء حافظ بلاد الله ناصر عباد الله تعالى القائم بامور
المسلمين وولى امير المؤمنين المؤيد بتأييدات الملك الاكبر جلال الحق والسلطنة
والدنيا والدين السلطان اسكندر خلد الله تعالى ملكه وخلافته وسلطانه واوضح
على العالمين مرحمته واحسانه بالنبي محمد وآله

1) Wo fälschlich 3875 zu lesen steht.



Es bleibt zu bemerken, dass die Einteilung des Textes in Abschnitte mit besonderen Überschriften von Handschrift zu Handschrift wechselt und keinesfalls als ursprünglich gelten kann. Wir haben auf Anführung der Abweichungen der Handschriften in diesem Punkte verzichtet. Die von uns gemachten Abschnitte entsprechen im Grossen und Ganzen denen der Handschrift Li, der Wortlaut der Überschriften ist jedoch meist der Handschrift B entnommen.

Zu den „Verbesserungen und Nachträgen" ist folgendes zu bemerken. Wir wollten ursprünglich nur eine Auswahl aus der übergrossen Zahl der Varianten mitteilen. Bei der Kollation der Handschrift F, die erst nach Abschluss des Druckes erfolgte, und der dadurch gegebenen erneuten Prüfung des Apparates, wurde jedoch klar, dass wir bei der Anwendung der Gesichtspunkte, nach denen die Auswahl der aufzunehmenden Varianten zu treffen war, nicht immer konsequent verfahren waren; auch zeigte sich, dass manche als entbehrlich betrachtete Variante doch für das Gesamtbild der Überlieferung wichtiger war, als es anfangs schien. Ich habe mich daher kurz entschlossen, in die nun doch einmal unvermeidlich gewordenen Nachträge und Verbesserungen nunmehr alle Varianten aufzunehmen, die für die Überlieferungsgeschichte von irgendwelcher Bedeutung sein können. Apparat und Nachträge geben zusammen, so hoffe ich, nunmehr ein getreues Bild dessen, was in den Textzeugen Pa O B Pe F Le Li und Bb an Lesarten zu finden ist. Was jetzt noch ausgelassen ist, dürfte jeder Bedeutung bar sein. Die zahlreichen Änderungsvorschläge zum Text werden den nicht wundernehmen, der einmal in die Problematik der Überlieferung dieses Gedichtes eingedrungen ist. Diese Problematik durch kategorische Herausstellung einer bestimmten Textform als der allein richtigen zu verschleiern, würde nur eine Täuschung des Lesers bedeuten. Wer das Gedicht kursorisch lesen will, mag sich mit der Eintragung der Verbesserungen zum Text begnügen. Wer tiefer eindringen will, wird gut tun, den Apparat und die Nachträge dazu zu benutzen und idjtihâd zu üben.

Bebek, Ende Februar 1934.

H. Ritter.

Pa und O sind von dem gleichen Schreiber von der gleichen Vorlage abgeschrieben. Sie stimmen fast Wort für Wort überein, abgesehen von einigen kleinen Differenzen, die gerade ausreichen, um zu beweisen, dass die jüngere O nicht von der älteren Pa abgeschrieben sein kann. Die gemeinsame Vorlage von Pa und O bezeichnen wir mit p. Sie ist der Hauptrepräsentant der oben als a bezeichneten Überlieferungsgruppe. Ihre Abweichungen von der sogleich zu behandelnden zweiten Gruppe b liefert das Hauptkontingent der Varianten. Die von dem Sohn des Schreibers von Pa und O geschriebene Handschrift R bietet einen Mischtext. Dagegen wird die Rezension a in stark entstellter Form von der Handschrift I dargestellt. Da es zwecklos erschien, die zahllosen Entstellungen des Textes durch diese Handschrift zu buchen, ist auf Anführung ihrer Lesarten, von verschwindenden Ausnahmen abgesehen, verzichtet worden. In einer Reihe von Varianten, mit denen I gegenüber p und der sonstigen Überlieferung allein steht, stimmt sie zu dem indischen Steindruck, Bb. Vielleicht ist also eine indische Sonderüberlieferung anzunehmen; doch schien es nicht lohnend, darauf näher einzugehen. Von Vers 35, 178 an folgt Le ziemlich sklavisch der Rezension a, nachdem sie sich zuvor eng an die Rezension b angeschlossen hatte. Es ist also hier eine Vorlage gewechselt worden. Ziemlich nahe steht der Rezension a endlich Sa, wenn auch der Anschluss nicht so getreu ist wie bei I oder Le von der bezeichneten Stelle an.

B ist der Hauptvertreter der zweiten Rezension b, obwohl sie eine Reihe von isolierten Lesarten hat, die sich zum grossen Teil als Verschreibungen, bezw. Verlesungen erklären lassen. Mit ihr gehören zusammen Pe, F und Le (bis zu der bezeichneten Stelle). Von diesen drei Handschriften sind wiederum Pe und F so nahe miteinander verwandt, dass man eine gemeinsame Vorlage annehmen muss. Dabei bietet F den Text dieser Vorlage in wesentlich besserer Form als die unsorgfältig geschriebene und fehlerreiche Handschrift Pe. Le steht bis zu ihrem Abfall von der Rezension b der gemeinsamen Vorlage von Pe und F näher als den übrigen Handschriften. Li folgt der Rezension b, weist aber eine grosse Reihe von eigenwilligen Lesarten auf, die fast immer zu verwerfen waren. Sie hat auch öfters Zusatzverse, die sich sonst nirgends finden.

Ale übrigen Handschriften und der Bombayer Druck bieten einen mehr oder weniger gemischten Text, der sich bald mehr a, bald mehr b zuneigt. Besondere Erwähnung verdient die relativ alte Handschrift La. Sie bietet einen so nachlässigen und verwilderten Text, dass eine regelmäsige Benutzung nicht in Frage kam. Gleichwohl hat sie in vereinzelten Fällen sehr gute, wenn auch isolierte Lesarten bewahrt.

Will man das Gesagte in einem Stemma ausdrücken, so gelangt man, unter Auslassung der nicht ganz durchkollationierten und der Mischhandschriften zu folgendem Annäherungsschema: